علم البزاة الهندسة المساحة جر الاثقال اینست اسامی علمها
که از هر یکی پنج شرط کرده ایم گفته خواهد شد بتوفیق الله تعالی
علم الکلام از این علم پنج مسائل یاد خواهیم کرد سه مساله از
انجه حجت و برهان ان ظاهر باشد اول در حدوث عالم دوم
در اثبات صانع سبحانه و تعالی سوم در اثبات نبوت محمد مصطفی
صلوات الله علیه و هر چند که در معرفت براهین این اصول بتفکر
بسیار و تامل تمام حاجت اقتد لکن چون معرفت این اصول ازجمله
بحثها اولیترست از برای انیمعنی فرا پیش داشته شد اصل اول
در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق
بعدم است و دلیل بر این آنست که اجسام خالی نیست از حوادث
و هر چه خالی نبود از حوادث محدث بود و از این دو مقدمه لازم آید
که عالم محدث باشد و دلیل بر انکه اجسام خالی نیست از حوادث
آنست که اجسام خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو محدث اند
پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر انیمعنی این دلیل
را اثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون
دوم اثبات حدوث حرکت و سکون سوم انکه اجسام خالی نباشند
از حرکت و سکون چهارم انکه حوادث را ابتدائی باشد و چون این
چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما
دعوی اول و آن در اثبات حرکت و سکون است و دلیل بر صحت این
آنست که یک متحیز دیدیم که ساکن بود پس متحرک شد و اگر ساکنی
جسم با متحرکی او ذاتی بودی محال بودی که در زمان وجود او این صفت

آن

از وی زایل شدی زیراکه یکچیز هم موجود و هم معدوم نباشد و
چون این دو صفت متبدل میشوند باآنکه جسم باقیست معلوم
میشود که این هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما **دعوی دوم**
واین در اثبات حدوث حرکت و سکون است و دلیل بر صحت
این آنست که حرکت بر کل اجسام جایزست و چون حرکت بر وی
جایز باشد آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد
هر دو محدث باشد **اما** بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایزست
آنست که اگر حصول جسمی در چیزی معین واجب بودی آن وجوب
یا از برای نفس جسمیت بود یا از برای لازمی از لوازم جسمیت یا از
برای چیزی که لازم جسمیت نبود و اگر از برای جسمیت و لوازم جسمیت
بود لازم آید که کل اجسام دران حیز باشد و اگر از برای چیزی بود که
لازم آن جسمیت نباشد پس زوال آن حیز ممکن بود و چون
زوال علت اختصاص او بدان حیز ممکن بود بیرون آمدن او
از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم شد که خروج کل اجسام از حیزهای
خود ممکنست و اما بیان آن که چون بیرون آمدن اجسام از
احیاز ممکن باشد باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست
که چون جوهر حرکت کند بعد از آنکه ساکن بوده باشد آن حرکت
ظاهرست که محدثست یعنی آن حرکت نبود پس در وجود آمد
وآن سکون که معدوم شد هم محدث باشد زیراکه هرچه قدیم باشد
عدم بر وی محال بود و برهان این آنستکه هرچه قدیم باشد یا واجب
لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بر وی

محال

محال باشد و اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید و آن سبب اگر
ممکن بود او را نیز سببی باید و لابد بموجودی واجب الوجود رسد
وآن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بر وی
محال باشد باید که عدم بر معلول وی نیز هم محال بود پس عدم بر آن
قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر چنانکه فاعل مختار بود لابد
او مسبوق بود بعدم و او را اولی بود و از این لازم آید که هرچه عدم
بر وی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون
رواست باید که حرکت و سکون محدث باشد **دعوی سیوم**
در بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان این
آنست که هرچه او متحیز بود لابد او را حصولی بود در چیزی و آن
حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت خوانند
پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت و سکون **اما دعوی
چهارم** در بیان آنکه حوادث را اولی باید و برهان این آنست که ما
بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمترست از اعداد
دورات قمر و هرچه عدد او از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی
و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود و از آن قمر اضعاف
اوست و متناهی را چون تضعیف کنند مرات متناهی مجموع
آن هم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود و چون
معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو را
بدایتیست معلوم شد که جسم را اولی بود زیراکه هرچه مدت
وجود او مساوی مدت وجود چیزی حادث بود آنچیز هم حادث بود

متساوی

پس درست شد که عالم محدث است **اصل دوم** در اثبات صانع
سبحانه وتعالی براهین بر هستی آفریدگار تعالی بحث بسیارست لیکن
در این کتاب دو اصل از اصول براهین یاد خواهیم کرد برهان
اول آنکه چون معلوم شد که عالم محدث است و هرچه او محدث
باشد وجود او مخصوص بود البته بوقتی معین زیرا که در عقل روا
بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هرچه چنین بود لابد او را موثری
باید برهان دوم آنکه اجسام عالم در جسمیت برابرند و در صفات
واشکال مختلفند پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات
از برای جسمیت و لوازم جسمیت نیست والا بایستی که جمله اجسام
در جمله صفات متساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذوات
اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و از این لازم آید که جمله صفات (خ: نباشد)
که اجسام در آن مختلفند جایز الوجود است و علم بدیهی روا است
و هرچه جایز بود او را موثری باید پس این اجسام را لابد مدبری و
صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را نیز شکلی و مقداری
و حیزی بود و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود پس
آفریدگاری عالم را نشاید پس معلوم شد که آفریدگار سبحانه وتعالی
جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهت نباشد و بدو
اشارت نتوان کرد و از این نکته جمله مذاهب مشبهه باطل شود
و چون درست شد که جسم نیست گوییم یا موجبست یا مختار
و اگر موجب باشد نسبت با یک جسم چون نسبت او با دیگر
جسمها باشد و چون نسبت او با همه برابر بود لازم آید که جمله

احسام

اجسام در جمله صفات برابر باشد و این محال است پس درست شد
که صانع عالم مختارست اگر خواهد که فعل نکند تواند و اگر خواهد
که کند هم تواند و حقیقت قادر جز این نیست و چون
قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در
افعال او ظاهر است و هر فاعل که آثار حکمت در افعال او
ظاهر بود او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید که
عالم بود بکلیات و جزویات و الا افعال جزوی از وی صادر
نشدی پس معلوم شد که عالم را آفریدگاری است حی و عالم
و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت
بدین یک برهان مختصر و بدانکه این برهان که گفته شد برهانی
(خ: ازین) متین است و بیشتر از اصول اسلام از آن مقرر میشود و از وی
بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد
و اگر در این کتاب جز این نکته یافت نشود کفایت است و خواننده را
ایزد تعالی برکات این روزگار خدایگان جهان برساناد بمنه و کرمه
(مع) **اصل سوم** در اثبات نبوت سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بر صحت
نبوت وی آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجزست
زیرا که عرب از معارضه آن عاجز بودند که اگر بر معارضه قادر بودندی
(خ: بحرابه) از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و هدف زخمها
هم نشدندی و دلیل بر آنکه معارضه نتوانستند کرد آنکه نکردند
که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد

دلیل آنست که معارضه نتوانستند کرد پس قرآن معجز بود و چون
این درست شد معلوم کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
رسول بحق و پیغمبر صدق است **الاصول المشکلة اصل اول**
در آنکه معدوم شی نیست که اگر معدوم شی باشد یا ذوات نامتناهی
بود یا نامتناهی نبود اگر نامتناهی بود باید که مقدورات باری تعالی
نامتناهی نبود زیرا که مذهب خصم آنست که خدای تعالی جز بر ذواتی
که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است
و محال است که نامتناهی بود زیرا که هر عددی که ثابت بود محتمل زیاده
و نقصان بود و هر عددی که او از عددی دیگر ناقص شود او متناهی
بود و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم
شی نیست **اصل دوم** در آنکه باری تعالی لذاته مخالف مخلوقات
است لا لصفته برهان این آنست که ذات باری تعالی یا مساوی ذوات
خلق است در ذاتیت یا مساوی نیست اگر مساوی نیست پس
مخالف بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود هرچه بر
چیزی صحیح بود بر امثال آن چیز همه صحیح بود پس موصوف شدن
ذات باری تعالی بصفت الهیت از جایزات بود و لابد او را سببی
باید و از این لازم آید احتیاج الهیت باری تعالی بفاعلی و این
محال است پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف خلق است
و خصم را از این حجت هیچ جواب نیست **اصل سوم**
در اثبات جوهر فرد این مساله میان متکلمان و حکما خلاف است
و متکلمان را هیچ دلیل ثبوت نبوده است و من از برای ایشان

بنوع

بصفه

مخالف بنفس ذات بود و اگر مساوی ذوات بود و هرچ

بحجتی بقوت استخراج کرده‌ام و آن اینست هیچ شک نیست در
وجود حرکت و آنچه از حرکت موجودست یا بحسب زمان
منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود و اجزاء حرکت که بر
حسب قسمت زمان بود دفعة واحدة موجود نبود پس لازم آید
که آنچه موجودست بعضی از وی موجود نبود و این باطلست پس
پیدا شد که آنچه از وی موجودست قسمت پذیر نیست و چون این درست
شد گوییم آن قدر از مسافت که بدان یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر
منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافت بنیمهٔ آن حرکت بود پس آن حرکت
منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که آن قدر از مسافت
نامنقسم بود و آن جوهر فردست **الامتحانات** امتحان اول
ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نه **جواب** حکم ظلم کردن بر مذهب
اهل عدل در این مساله بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که
اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق محققان
عدلیان و اگر مطلقا گویند که قادرست و فعل ظلم دلیل بود
بر جهل یا بر حاجت و محال و لازم آید چرا که این هر دو در حق خدای
تعالی ممکن نیست بل حق آنست که تفصیل کند چنانکه امام
ابو الحسین بصری گفته است و چنان گویند که فعل قبیح
صحیح است از خدای تعالی از آنجهت که قادرست و صحیح نیست
از آنجهت که حکیمست **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب
روا بود که ظاهر شود یا نه **جواب** اگر مودی بود بتلبیس او که
روا بود و اگر بتلبیس مودی باشد روا نبود مثال قسم اول

حاصله
اکر کسی دعوی الهیت کند روا بود که فعلی خارق عادت بروی
ظاهر شود زیراکه ظهور آن خارق عادت مودی نبود بتلبیس زیرا
که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست و مثال قسم دوم اکر کسی
دعوی نبوت کند و کاذب بود ظهور خارق عادت بروی روا نبود
زیراکه شکل او مکذب دعوی نبوت نیست پس اکر خارق عادت بر دست
وی ظاهر شود مودی بود بجهل و تلبیس **امتحان سئوم** معرفت دین
موقوف هست بر قول صادق یا نه **جواب** در اصول دین چون
معرفت ذات باری تع و صفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیراکه
معرفت صدق مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اکر معرفت
این اصول محتاج بود بقول صادق دور لازم آید و آن باطل است
و اما معرفت فروع دین موقوفست بر قول صادق زیراکه در عقل
هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات نماز و مقدار ایام صوم
وبالله التوفیق **علم اصول الفقه** الاصول الظاهر
اصل اول در معرفت ادلهٔ احکام شرع و آن چهارست اول
کتاب خدای دوم سنت رسول سئوم اجماع امت چهارم قیاس
اما بیان آنکه کتاب خدای تعالی و سنت رسول حجتست ظاهر است
زیراکه چون نبوت محمد صلی الله علیه وسلم درست شد و صدق
لهجهٔ او مقررست هرچه او از آن خبر دهد و بحقیقت آن کواهی
دهد حق و صدق باشد و اما آنکه اجماع است حجتست از برای آنکه
خدای تعالی میکوید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له
الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم

موقوفت

المسائل

وسائت

ومسات مصیرا و چون بدین آیه متابعت غیر سبیل مؤمنان
حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مؤمنان حق و صدق
بود و ایضا رسول صلوات الله علیه میکوید لا تجتمع امتی
علی الضلال و اکر در اجماع است خطا ممکن بود آن ضلالت بود
پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است و اما آنکه قیاس حجت است
آنست که وقایع و حوادث بی نهایتست و نصوص متناهی است و
اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد که از اجتهاد
و قیاس کزیر نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است
اصل دوم در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده است
اول آنکه عالم باشد بکتاب خدای تع زیراکه اصل در معرفت احکام
شرع آنست ولکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب خدای
تع بلکه بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار پانصد
آیه بیش نیست و واجب نیست که این آیتها حفظ او بود بلکه
چنان باید که اکر او را بدان حاجت آید در حکمی از احکام شریعت
مقصود خود حاصل تواند کرد دوم آنکه عالم باشد به اخبار رسول
الله صلی الله علیه وسلم و همچنانکه در کتاب خدای تع معرفت جمله
شرط نیست بلکه حفظ قدر حاجت کفایتست در اخبار همچنین
سئوم آنکه عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت
تا در اجتهاد وی خطا نیفتد چهارم آنکه عالم باشد باسباب
جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست پنجم
آنکه عالم باشد به مسالهایی که مجمع علیه باشد بین الامة زیراکه

ناسخ

اگر بدان عالم نبود باشد که فتوی او بر خلاف اجماع افتد و
این روا نبود ششم آنکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که
منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان متمیز شود و بداند که
مواضع غلط چیست و چند ست تا از آن احتراز کند هفتم آنکه
عالم بود باصول دین چون معرفت صانع و توحید و تنزیه او از نقایص
و آفات و بداند که از بی کار حی و عالم و قادر ست و هشتم و نهم آنکه
عالم بود بلغت و نحو آن قدر که بواسطهٔ آن مراد خدای و مراد رسول
در قرآن و اخبار بتوان دانست دهم آنکه عالم بود بعلم اصول فقه
و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم و خصوص و استثنا و تخصیص
و نسخ و احکام قیاس اینست شرایط اجتهاد و الله اعلم اصل سوم
در بیان آنکه مجتهدان در فروع جمله مصیب اند و لکن بشرط آنکه
در مساله نص قطعی نبود و برهان بر این آنست که مجتهد بعد الاجتهاد
مأمورست بدانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای
تع در حق او آن باشد و این از هر دو بیرون است زیرا که استنباط
بی نص قیاس بود و آن را اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید اصل دوم
و از جملهٔ نظمهای مشهور آنست که گویند شرط صحت فلان حکم
موجود نیست پس آن حکم موجود نبود و اعتراضات جمله برین نظم
متوجه است و آنچه بر این نظم مخصوص است اینست که حقیقت
شرط در آن چیز باشد که از عدم او عدم چیزی لازم شود و از وجود او
وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگوید شرط فلان حکم
موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود

نیست و معنی آن جز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم چیزی
دیگر باشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نباشد
اصل سوم آنکه گویند که سبب وجوب قصاص قتل عمد عدوان است
و آن در فلان صورت موجود است پس سبب وجوب قصاص در آن
صورت حاصل باشد و بدانکه آن دو استدلال اخیر که بر نظم اول
توجه کردیم بر این نظم هم متوجه است و اما آنچه خاصهٔ این نظم است
از وجوه باشد اول آنکه اگر کسی گوید که همه انسان حیوان است
و همه حیوان جنس است یا کلی است لازم آید که همه انسان کلی است
و جنس است پس اگر این نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد
دوم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک از این دو مقدمه باشد یا
مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک از این دو مقدمه وحدها
منتج نیست و ایضا اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو بود و
نشاید که مجموع منتج باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست
میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محال است که آن دو مقدمه
معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل
بودی ممکن بودی که آن دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی
دوم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه دفعة واحدة حاصل شود پس دو علم
جمع شده باشد و این محال است زیرا که ما از خود می بینیم که چون
خاطر بادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال خاطر با دراک چیزی
دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود
پس عددی از عددی اولیتر نباشد پس بجز حصول علوم نامتناهی

نقایص

متوجه

جنس است و کلی است

در خاطر آدمی دیگر زمان روا باید داشت و باتفاق این باطل است
و چون علم بهر دو مقدمه جمع شود و نتیجه از آن دو علم حاصل نشود
معلوم شد که از این دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سوم انکه
اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود با ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع
که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود
موجب آن حالت آحاد مقدمات بود یا مجموع آن و هم آن سخن بعینه
باز آید و اگر چنانکه آن حالت از برای حالتی دیگر بود که حصول آن
عند الانفراد باشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود
عند الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الانفراد و هی عند الانفراد
لا یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب ششم اعتراض بر اصل
سخن انکه ائمه گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب لوجوب
القصاص معنی این سخن آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است
و قتلهای دیگر هم سبب وجوب قصاص است پس درین مقدمه جز
اعادهٔ دعوی یاد کرده نیست و اعادهٔ دعوی حجت نباشد
بر صحت دعوی اصل چهارم حکم در فلان صورت ثابت نیست
از بهر انکه گویند که دلیل حکمهای شرعی یا نص یا قیاس است و هیچ
دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان انکه دلیل احکام
شرع یا نص یا قیاس است آنست که ادلهٔ احکام شرعی یا لفظی باشد
یا معنوی اول نص است و دوم قیاس و بیان انکه نص موجود نیست
آنست که اگر نص موجود بودی علما از آن واقف بودی بعد اجتهاد تمام
الناس و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و

حالت خ
باشد خ
باشد خ

بیان انکه قیاس موجود نیست انست که مقیس علیه فلان صورت است
و میان این هر دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح
الجمع اعتراض از وجوه است اول انکه اگر عدم ادلهٔ ثبوت دلیل نفی
بود عدم ادلهٔ نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد دور محال
لازم آید اولا انکه عدم ادلهٔ نفی چون دلیل ثبوت باشد پس
دلیلی دیگر یافته شد در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم انکه
چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادلهٔ ثبوت یکی عدم
دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم
منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی
باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباید
دوم انکه استدلال بنفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طریق
نفی پس حکم بحصر کردن ادلهٔ شرع در نص و قیاس باطل باشد سوم
انکه اجماع و افعال رسول و استدلال و استحسان جمله از ادلهٔ
شرعیست و آن همه از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال
کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطل است زیرا که اگر هر چه
معلوم نشود معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن
هم معدوم باشد زیرا که آن هیچ معلوم نیست پنجم انکه اظهار وصف
در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود بر
دو علت و تعلیل یک حکم بدو علت باطل نیست اصل پنجم
چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهند که نفی کنند
در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت آن حکم

طریق خ
استصحاب ب
فرق ب

آن قدر بودی که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف
واگر حکم بدان قدر معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق
ملغی باشد زیرا که چون مشترک باشد در محل وفاق حاصل بود
و آن مشترک مستقل بود بتاثیر آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد بنود
و چون الغاء وصف که جز طریق نظر و تفکر طریق معرفت آن نبود کار
عالمیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت قیاس حجت است
و از این معلوم شد که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است
و دلیل قاطع بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدای تعالی محمد
مصطفی صلوات الله علیه را بجدل کردن میفرماید که وجادلهم
بالتی هی احسن و چگونه روا باشد قدح کردن در چیزی که خدای تع
رسول خود را بدان میفرماید والله اعلم **اصل دوم** در اداب
مناظره و جدل کردن بدانکه اصول اداب جدل و مناظره کردن ده است
اول انکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم انکه در تطویل
بملالت نینجامد سیوم انکه از عبارتهای غریب نامستعمل احتراز کند
چهارم انکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی
باشد اجتناب نماید پنجم انکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض
کند آن سخن را اعاده کند و هرچه حشو و بیحاصل باشد از ان بیندازد
ششم انکه در سخنها که خارج مقصود بود نگوید و منازعت
نکند والا سخن از ضبط بیرون شود و یك مجلس احتمال آن
مباحثت نکند هفتم انکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در
جواب خوض نکند و اگر در ابتداء باستفهام حاجت آید از ان

احتراز

احتراز نکند چه دوبار سخن را استعاده کردن چندان عیب نبود
که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم انکه در مناظره حلیم و
خردمند بود و از غلبه کردن بافراط و خشم کردن یا خندیدن
و رنجانیدن خصم من کل الوجوه احتراز کند چه این همه خصال ذمیمه
و افعال ناپسندیده کار جاهلان باشد چه ایشان را چون قوت
تقریر مقالات خود نباشد خواهند که جهل خود را بانواع سفاهت
بپوشانند نهم انکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون   هیبت خ
خوف آمد قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از   وقت
ایراد ادله و براهین حاصل نبود دهم انکه هیچ خصم را حقیر نشمرد
و بنظر اهانت ننگرد زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخنی
ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند
اینست امهات اداب مناظره کردن **اصل سیوم** در بیان
امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد یا تصدیق تصور آن بود   اثبات خ
که چون لفظی شنیده شود از وی معنی آن مفهوم شود
چنانکه هیچ خبر ندهند از وی نه بهستی و نه بنیستی و نه بهستی
چیزی او را و نه بنیستی چیزی او را و اما اگر نسبت وجود یا
عدم یا وجود چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آنرا تصدیق
خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود سوال که از برای
طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول
سوالها که طالب تصور باشد دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن
و آن بر دو قسمست یکی طلب مفهوم اسم کردن دوم طلب حقیقت

وماهیت کردن واصل دوم سوال ای است یعنی لم چه چیزی
پرسیدی وغرض از وی طلب کردن صفتی باشد که ممیز او بود
از دیگر حقیقتها واما اصول سؤالها که طالب تصدیق بود دو است
یکی هل وگاه بود طلب هستی ونیستی چیزی کنند وگاه طلب هستی
ونیستی چیزی دیگر مر اورا وبدانکه سؤال هل متاخر بود از سؤال
ما چون طالب مفهوم اسم باشد زیراکه تا مفهوم لفظ معلوم نبود
سؤال کردن از هستی ونیستی او محال بود ولیکن سؤال هل مقدم
بود بر سؤال ما چون طالب حقیقت وماهیت باشد زیراکه تا موجود
نبود اورا حقیقت وماهیت نباشد وسؤال دوم سؤال لم است و
او از برای طلب علت جواب سؤال هل بود اینست اصول مطالب
فاما سؤالهای دیگر چون چندی وچگونگی وکجایی وامثال آن از
اصول نیست زیراکه سؤال هل فایده جمله بدهد **الاصول** (خ المسائل)
المشکله اصل اول در بیان حقیقت مناسبت وصف مناسب
هر آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن چیزی بود که آن
موافق حال آدمی بود در معاش او در معاد اما انچه در معاش بود
یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود واما انچه در معاد بود یا تحصیل
ثواب یا دفع عقاب بود واین هر دو قسم گاه در تحصیل باشد وگاه
در ابقا وایز امراتب ودرجات است مرتبه اول آنست که در محل ضرورت
بود چنانکه مناسبت قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد مودی
(خ محل) بود بفساد احوال انسان وخرابی عالم ومرتبه دوم انچه در محال
حاجت باشد وبحد ضرورت نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره

از برای تحصیل مصالح وادخار حوایج او ومرتبه سوم انچه نه در محل
ضرورت ونه در محل حاجت باشد ولیکن دین را سببی ودر رعایت
آن نوع زینتی وجمالی حاصل شود ومتضمن تقریر آدمیان بود بر
اختیار طرایق شدیده وملازمت مناهج حمیده چنانکه تحریم مستقذرات
واجتناب کردن از چیزهایی که موجب سقوط همت ودنائت جبلت
بود ودرین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایهامی وتخیلی بود ودر
حقیقت او را هیچ حاصل نبود **اصل دوم** در آنکه مناسبت
بمعارضه باطل شود یا نه بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود ما در
مقابله آن مصلحت هیچ مفسدت نباشد یا باشد اگر نباشد آن مصلحت
بی معارضه بود واگر مفسدتی در مقابله او بود آن مفسدت یا مرجوح
باشد یا مساوی یا راجح فاما اگر انچه راجح باشد معتبر بود فاما مرجوح
(خ شود) ومساوی از حد مناسبت بیرون شود یا نه جدلیان را در این
خلافست ودرست آنست که مناسبت بمعارضه باطل نشود وما
سخن در مساوی فرض کنیم وگوییم اگر خالی باشد از معارض لابد
مناسبتی وحاصل باشد وچون معارض آمد یا حقیقت او باطل شود
یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیراکه بطلان یکی بدفع اولیتر
نبود از بطلان دوم باول پس باید که هر دو بیکدیگر منعدم شوند
لکن علت چیزی لابد موجود بود در زمان معلول پس چون علت
عدم هر یکی وجود آن دیگرست وعدم هر دو دفعة واحدة حاصل
شود باید که وجود هر دو حاصل بود دفعة واحدة واین محال است
پس معلوم شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود **اصل سوم**

در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مستوح دلیل باشد بر آنکه مشتق منه
علت آن حکمست و دلیل این آنست که اگر کسی بنده خود را گوید که
بر علما استخفاف کن و جاهلان را کرامت کن عقلا این سخن را
قبیح شمرند و جهت آن استقباح یا آنست که از آن سخن فهم کردند
که او جاهل را مستحق اکرام کرده است لا لجهله یا آنکه او جاهل
را لجهله مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل است زیرا که
روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا لجهله بل لنسبه و فقره و عفته
پس معلوم شد که آن استقباح از جهت آن بود که مفهوم از آن لفظ
آن بود که جاهل لجهله مستحق اکرام است پس معلوم شد که ترتیب حکم
بر وصف مشتق مشعر است بدانکه مشتق منه علت آن حکم است
و درست شد که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت وصف
چنانکه بیشترین از جدلیان پنداشته اند **الامتحانات** امتحان اول
قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه **جواب** اگر اثبات حکم اصل
بنصی بود که متناول فرع نبود تا آن که قیاس بر آن اصل روا باشد
زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق
کنند اما اگر اثبات حکم اصل بنصی عام کنند چنانکه متناول محل
نزاع باشد پس یکصورت به اصلیت و دوم بفرعیت اولیتر نبود
از عکس و اگر اثبات حکم اصل بقیاس کنند آن اصل را اصلی دیگر باید
و آن وصف که در اصل دوم بود اگر همان وصف باشد که در اصل
اول باشد پس اصل اول ضایع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دوم
و اگر وصف در اصل دوم غیر آن وصف باشد که در اصل اول

بودن و خ

کشاده اند خ

باشد خ

قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت
خواهند کرد نه آن وصفست که اعتبار او معلوم شده است پس
قیاس درست نیاید و این تناسب بر مسئله تعلیل الحکم الواحد بعلتین
امتحان دوم چه فرقست میان فساد وضع و معارضه **جواب**
اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل گفته است از آن وجه
که او بیان کرده است اقتضاء آن حکم را مقتضی نقیض آن حکمست
آن فساد وضع باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی
نقیض آن حکمست آن معارضه باشد نه فساد وضع **امتحان سوم**
چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب** استفسار
لفظی را کنند که موضوع بود دو معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم
لفظی را کنند که موضوع بود در یک معنی را که آن معنی منقسم بود
بدو قسم مثال اول چنانکه لفظ عین که موضوع است مر آفتاب را
و زر را و مثال دوم چنانکه موجود که موضوع است حقیقت هستی
را اگرچه آن حقیقت مشترکست میان واجب الوجود و ممکن
الوجود **علم الخلاف** بدانکه علم خلاف علمی شریف
و بزرگست و حقایق و دقایق آن جز بتحریرات منقح و تقریرات
ملخص و اعتراضات متوجه و استدراکات وارد نتوان کرد و
آن مؤدی بود به اطنابی که لایق این کتاب نبود پس ولیکن آن دیدیم
که اصلی از اصول آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار بهر یک
اشارت کرده آید **اصل اول** از جمله نظرهای مشهور در علم
خلاف یکی آنست که گویند که سبب وجود قصاص موجودست

پس باید که آن حکم موجود بود و اعتراض بر این از جهه وجوهات
اول آنکه سببیت چیزی مر چیزی را حکمی اضافیست و وجود اضافات
متاخر بود برتبت از هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر
حکمی را موقوف بود بر وجود آن حکم و چون ما آن را دلیل ثبوت آن حکم
کنیم دور لازم آید دوم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه
گفته است که وجد السبب گوید لانه وجد القتل العمد العدوان
پس این که در نوبت دوم گفت یا عین آنست که در اول گفت یا غیر آن
اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تغیر آن باشد
یا تغیر آن باشد و قسم اول باطل است زیرا که سببیت قتل عمد
عدوان وصفی است مشترک میان او و غیر او و تفسیر عام بخاص
روا نبود چنانکه تفسیر لون بسواد روا نبود و اگر تفسیر آن اول
نیست آن انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود سوم آنکه گوید چون
وجد السبب چنان بود که وجد الدلیل و آن اخبار بود از وجود
دلیل و مستدل مطالبست ببیان حقیقت و ماهیت آن دلیل
نه برهان از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت آن دلیل
شرح نداده است منقطع باشد چهارم آنکه ادله شرع یا نص است
یا مستنبط از نص که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله
مجتهدان لابد مصیب باشند **الاصول المشکلة** اصل
اول در آنکه امر مفید وجوبست و دلیل بر این آنست که افعل مقتضی
فعل است و او را هیچ اشعار نیست بترک فعل کما ان الخبر فی
قولنا خرج زید مشعر بخروج زید ولیس له اشعار بعدم خروجه

چنانکه

چنانکه خبر از وجود چیزی ماهیت از علم آن چیز باید که امر بچیزی
مانع باشد از علم آن چیز و چون چنان باشد امر وجوب را بود والله اعلم
اصل دوم در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرارست و نه مقتضی
فور و برهان این آنست که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر
و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا بحقیقت و ماهیت آن چیز
و حقیقت چیزی تقاضا کثرت نکند و الا بایستی که آن حقیقت
در یکچیز موجود نبودی و این محال است و چون در لفظ مصدر هیچ
اقتضاء کثرت و تعیین زمان نیست در لفظ امر که موضوعست
از او طلب آن حقیقت باید که اشعار نباشد نه بتکرار و نه بفور
و دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و بفور بایستی که
تقیید کردن امر به یک کرت و در زمان دوم متناقض بودی ما اگر
گوید افعل غدا مرة واحدة کان قد قال قولا متناقضا و چون این
سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست
اصل سوم در اثبات صیغت عموم دلیل بر این آنست که اگر
کسی گوید من دخل داری اکرمته الا زیدا فانه یحسن هذا الاستثناء
فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء اخراج ما لولاه لصح دخوله تحت
المستثنی او یجب دخوله تحت المستثنی والاول باطل والا لحسن
قولنا اضرب رجالا الا زیدا لصحة دخول زید تحت قولنا رجالا
فلما لم یحسن ذلک علمنا ان فایدة الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب
دخوله تحت المستثنی وذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری
متناول کل العقلاء فثبت ان العموم صیغة والله اعلم **الامتحانات**

امتحان اول فرق میان مطلق و عام چیست جواب بدانکه
چیزها را سه اعتبارست یکی اعتبار حقیقت چنانکه هیچ التفات
کرده نشود نه بوحدت او و نه بکثرت او و دوم اعتبار آن حقیقت
از آن جهت که مشخص گشته باشد و سوم اعتبار آن حقیقت از آن جهة
که متکثر باشد پس هر آن لفظ که دلیل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد
و هر آن لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن خاص باشد و لما قسم سوم
بر اقسام بسیارست و عام یک قسم از اقسام اوست و آن هر آن لفظی
بود که متناول بود جمله چیزها را که او را صحت تناول آن باشد و لفظ
تثنیه و جمع و اسماء اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش
متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل جمع نبود و همچنین لفظ تثنیه و
جمع و تحقیق مطلق و عام که برین وجه یاد کرده شد هیچکس را از
متقدمان میسر نشده است و اگر چه سخت بسیار در آن خوض کرده
اند امتحان دوم حد خبر چیست جواب جمله اصولیان و منطقیان
در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق و التکذیب و این حد باطلست
زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق
و کذب بخبر توان کرد پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد
و آن باطلست پس حد درست آنست که گوید الخبر هو القول
المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات امتحان
سوم فرق چیست میان قیاس معنی و میان قیاس شبه و طرد
جواب جامع میان اصل و فرع تا او را صلاحیت علیت حکم بود
یا نبود اگر او را صلاحیت علیت آن حکم باشد آن قیاس معنی بود

متناول

اگر

اگر او را صلاحیت علیت نباشد یا او را دلالتی بود بر علت حکم یا نبود
اگر او را دلالت بود بر علت حکم آن قیاس شبه باشد و اگر او را دلالت
نباشد آن قیاس طرد بود والله اعلم علم الجدل اصل اول

الاصول الظاهرة

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از حشویان جدل
را منکر بوده اند و گفته خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد کرده چنانکه
میفرماید ما ضربوه لك الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی از مقلدان
و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند که
صحابه در ادله بر اثبات صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض
کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده اند بدعت بود و بدعت
حرام باشد و جمعی دیگر مسلم داشتند که نظر کردن در عقلیات حسن
است لکن گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی
آمده باشد قبول باید کرد و در باقی توقف کردن واجبست و مذهب
اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسند
است و ما ببرهان قاطع درست کرده ایم که مناسب معتبر باطلست
باید که آن حکم در محل خلاف ثابت بود و اعتراض برین آنست که حاصل
این نظر را بنا بر دو مقدمه است اول آنکه اگر حکم در محل خلاف ثابت
باشد با آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علت قدر مشترک
بود بین الفرع و الاصل و این بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد
بعلتین باطلست چه اگر آن جایز باشد لازم نیاید که علت آن حکم
قدر مشترک بود بلکه علت در اصل مشترک بود مع خصوصیة الاصل
و در فرع مشترک باشد مع خصوصیة الفرع و مقدمه دوم آنست که

نبود

... که جز طریق نظر و ... معرفت از بدکار ... فی الجزء المقدم فی ... من الجدل

اکر علت قدر مشترک بود لازم آید الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت
اصل است و این بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین جایز
چه اکر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر یکی از هر دو وصف مناسب که حکم
واقع باشد عند که او معتبر است بلکه چون قدر مشترک مناسبت و
خصوصیت هم مناسب پس وصف مناسب در اصل موجود بود و تا ترجیح
یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان کفت که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود
مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد
که یک مقدمه از این دلیل بناست بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم
بناست بر جواز آن پس این نظر فاسد بود **اصل ششم** از جمله طریقها
که در نفی کویند آنست که القول بثبوته یؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب
نفیه و بدانکه چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم
باشد حاصل و آن باشد که در منطق قیاس خلف خوانندش یعنی چون ثبوت
او مودی است بمحذور و هر چه مودی باشد بمحذور هم محذور بود پس
ثبوت او محذور بود و چون ثبوت او باطل شد عدم او حق باشد لاستحالة
خروج الحق عن طرفی النقیض **اصل هفتم** در منافی و آن چنان باشد
که کویند فلان دلیل منافی فلان حکم است و اصحاب این دلیل در این مقام
دو فرقه اند یکی آنکه در ابتدای دلیل بکوید که در فلان صورت مخالفت این دلیل
کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت
عمل منافی باقی بود و دوم آنان که تعرض صورت تخصیص نکنند و حق
این وجه دوم است زیرا که بناء این دلیل بر جواز تخصیص علتست و نزدیک
ایشان تخصیص علت شرعی چون تخصیص عام باشد و همچنانکه برعکس که

علوم

بعلم مخصوص تمسک کند واجب نبود که تعرض بصورت تخصیص کند
برعکس که بعلت مخصوصه تمسک کند واجب نبود که تعرض بصورت تخصیص
کند فاما آنکه تخصیص علت شرعی روا بود یا نه در این خلافست و ما
حجت هر دو جانب بر سبیل اختصار بیاریم اما حجت نفات آنست که
علت شرعی باید که طریق معرفت احکام بود و علت مخصوصه صالح
تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و روا دارد که با او
مخصصی بود که مانع حکم باشد از ثبوت حکم در شک بود و تا این شک
نباشد معرفت حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را
صلاحیت تعریف احکام نیست اما حجت مثبتان آنست که انکار
تخصیص علت آنکاه توان کرد که کویند عدم مانع جزو علتست
و چون فساد این ظاهر شود معلوم کردد که تخصیص علت حق است
دلیل آنکه عدم جزء علت نبود دو وجه است اول آنکه چون مجتهدان
سیر اوصاف کنند که صالح علیه باشد البته سیر وصفها عدمی
نکنند و اکر اوصاف عدمی صلاحیت علت بودی سیر آن اوصاف
بایستی کرد و از عدم مانع استکشاف نکنند که میسر نشود و اکر عدم
مانع جزء علت بودی بایستی کرد دوم آنکه علت جزئی مثبت آن
چیز بود و مثبت باید که ثابت بود زیرا که آن چیز که اکر ثابت نبود محال
باشد که دیکری را ثبوت دهد **اصل هشتم** چون خواهند که
تصحیح حکمی کنند کویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع
شرطه المتفق علیه فیقضی بصحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة
الفلانیة و حاصل این دلیل آنست که حکما میکویند هر حادثی را

نسخه اشکال

الزم

از حوادث چهار علت بباید اول قابل دوم صورت سیم فاعل چهارم
غایت و چون این چهار حاصل باشد لابد آن معلول موجود بود و در
این صورت وجود آن تصرف علت صوری است و محل او علت قابلی است صورت
و اصل او علت فاعلی است و دفع حاجت علت تمامی است پس باید غایت
که آن حکم در وجود آید و اعتراض از دو وجه است اول آنکه هر حکم
که فرض کنند از صحت او فساد حکمی دیگر لازم آید این دلیل در بیان
صحت آن حکم دوم شوان گفت و چون این دلیل هم بر صحت اول ان کرد
و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد استعمال توان کرد این
دلیل باطل بود دوم آنکه محل صحت وجود آن تصرفست پس اگر وجود
آن تصرف را جزوی از اجزا صحت آن علت باشد یکجزو هم علت حکم یکجز
بود و هم محل حکم و این محال است از دو وجه وجه اول آنکه علت مفید
ثبوت حکم باشد و محل محل آن حکم و محل خلاف آن حکم و اگر محل خلاف
حکم علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن حکم ممکن نبود دوم
آنکه محل حکم بنسبت با حکم بر سبیل امکان بود و علت حکم بنسبت
با آن حکم بر سبیل وجوب و یکجزو بنسبت با یکجزو هم بامکان و هم بوجوب
نبود پس یکجزو هم علت حکم و هم محل حکم نبود **اصل نهم** در
اثبات علیت وصف بمناسبت و اعتراض بر آن آنست که خدای
تعالی قادر هست بر تحصیل این مصلحت بی واسطه رعایت آن حکم و هر کسی
که قادر باشد بر تحصیل آن مصلحت بی واسطه رعایت آن حکم
ابتدا محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود
زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا نزدیکترست از تحصیل آن بواسطه

چیزی

چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر مبعّد
آن مصلحتست محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود
و جواب این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد و از
این بحث بر این قدر اختصار کردیم در این علم والله اعلم **علم المذهب**
الاصول الظاهرة **اصل اول** در آنکه آب از اصل خلقت
خود یا متغیر نشود یا شود اگر متغیر نشود یا مستعمل نبود یا مستعمل بود
اگر مستعمل نبود باتفاق هم طاهر و هم مطهر باشد و اگر مستعمل بود
یا در حدث مستعمل باشد یا در خبث اگر در حدث مستعمل باشد
آن وضو یا از برای رفع حدث باشد و بس یا از برای اداء عبادت و بس
یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ سبب قسم اول و دوم طاهر نه و
در مطهری ایشان خلافست و قسم سوم مطهر نیست و نزدیک ابو حنیفه
طاهر نیست و نزدیک شافعی طاهرست و قسم چهارم باتفاق هم طاهر
است و هم مطهر و اما آنکه مستعمل بود در خبث علما را در آن خلافست
و نزدیک شافعی اصح آنست که غساله را در طهارت و نجاست حکم
مغسول بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت
چیزی بود یا بسبب مخالطت چیزی نبود اگر بسبب مخالطت چیزی نبود
چنانکه آبهایی که در گردابها مدتهای بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر
شود آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود اما اگر آن تغیر بسبب مخالطت
چیزی بود پاک چون آرد از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب از مخالطت
آن چیز آسان بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود و اگر
حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود اگر نشود

شود

آن آب هم مطهر بود و اگر حادث شود تا نام آب از وی زایل شود چون
حره و مرقه و آن باتفاق مطهر نیست تا زایل نشود ● اصل دوم
در فرایض و سنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی رحمه الله شش است
اول نیتست و نزدیک بو حنیفه نیت شرط صحت وضو نیست
لکن در تیمم شرطست دوم روی شستن است و حد روی ابتدا او در
طول از پهنای پیشانی است تا نهایت زنخدان و در عرض روی از
گوش تا گوش و آب رسانیدن بهر دو ابرو و مژگان و چشم و شارب
و عذاران واجبست و اما محاسن نزدیک شافعی اگر خفیف بود
چنانکه بشره را از دیدن بشره حجاب نکند رسانیدن آب واجب بود
و الا واجب نبود و نزدیک ابو حنیفه واجب نیست و در فرو گذاشتن آب
بر ظاهر محاسن خلافست و سیوم هر دو دست با هر دو مرفق شستن
چهارم مسح بر سر کشیدن و نزدیک شافعی واجبست آن قدر که نام
مسح بر وی افتد و تمام بود و نزدیک حنیفه تا بر ربع سر پنجم هر دو
پای با هر ده انگشت تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک شافعی
واجبست و نزدیک بو حنیفه واجب نیست اما سنتهای وضو هژده
است اول مسواک دوم نام خدای تع یاد کردن سیوم پیش از وضو
هر دو سر دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغه
در این هر دو الا که صایم باشد ششم تکرار در غسل و اما تکرار مسح
نزدیک شافعی سنتست و نزدیک بو حنیفه سنت نیست هفتم
تخلیل محاسن سنتست نزدیک شافعی و ابو یوسف و سنت نیست
نزدیک بو حنیفه و محمد هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ

آن چون آب زعفران باشد و آن نزدیک شافعی طاهر است و نزدیک ابو حنیفه مطهر است

نهم تطویل الغره و آن چنان بود که هر دو دست از بازوها بشوید
دهم مسح سر بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کردن
به آبی نو دوازدهم مسح بر گردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع
بجا کردن چهاردهم موالات در افعال وضو پانزدهم آنکه بدیگری
استعانت نکند شانزدهم آنکه بللی که بر اعضا بماند زایل نکند
تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنکه دست نیفشاند هژدهم آنکه
در وضو و بعد از وضو دعای که در آن آمده است بخواند اصل
سیوم در اخبار نواقض وضو نزدیک شافعی چهارست اول
بیرون آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه از خارج معتاد باشد
و خواه غریب و نادر دوم زایل شدن عقل بدیوانگی یا بغشی یا
بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه
هیچ سفند نباشد سیوم لمس کردن مرد زن را یا بعکس بشرط آنکه
محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف و از مشکلات این
باب آنست که چون شخصی که خنثی بود از خنثی مشکل آن آلت لمس کند
که او را باشد وضو او باطل شود زیرا که باللمس نامس حاصل آید اما
اگر آنچه لمس کند که او را نبود وضو باطل شود و اگر دو خنثی هر دو
از یکدیگر آلت لمس کنند وضو هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس
هر یک مخالف ملموس دوم بود وضو یکی لا بعینه باطل شود لیکن
نماز هر یکی تنها باطل نشود درست بود و اقتدا یکی به دوم درست
نباشد اما بمذهب ابو حنیفه لمس و مس ناقض وضو نیست و
خواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه مضطجع باشد یا متورک بود

ولکن ترکه اولی وخروج خارج از نجاست مسالک ناقض وضو نیست

وقهقهه در نمازی که در وی رکوع وسجود بود هم از نواقض است

فاما در نماز جنازه ناقض وضو نیست

الاصول المشکله

اصل اول در بیان انکه متحیره قضاء روزه چگونه کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضاء یک روزه واجب بود فطریق ذلک ان تجعل الشهر نصفین وتصوم یوما من اول النصف الاول ثم تفطر ثم تصوم یوما اخر ثم تفطر ثم تصوم یوما اخر من ذلک النصف ثم تاخر من اول النصف الثانی مقدار ما تخللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ تخرج عما علیها بیقین مثال آن روز اول صایم شود ودوم افطار کند وسوم صایم شود پس افطار کند وبعد از ان روز هفدهم صایم شود لا محالة او را صوم یک روز حاصل شود زیرا که روز اول یا اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض یا اخر زمان حیض اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود وهفدهم در زمان طهر باشد واگر وسط زمان حیض باشد هفدهم در زمان طهر بود واگر اخر زمان حیض بود روز دوم زمان طهر باشد پس علی کل حال یک روز بیقین حاصل بود وعلی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین اخرین فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلثة ایام من اول الشهر ولاء وثلثة من اول النصف الثانی ولاء فتخرج عما علیها بیقین ولو کان علیها اربعة عشر یوما فتضعف فیصیر ثمانیة وعشرین ثم تضم الیها یومین اخرین فیصیر ثلثین یوما فاذا صامت ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما ولو کان

علیها خمسة عشر یوما تصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما ولا یخفی امر الواحد الباقی

اصل دوم

در قضاء نماز متحیره متحیره یا نماز در اول وقت بگزارد یا نه اگر در اول وقت بگزارد یا در اخر وقت نیز بگزارد یا نه اگر در آخر وقت نیز بگزارد هیچ نماز از وی فایت نشود زیرا که اگر اول وقت طاهر بوده است نماز اول از وی درست باشد واگر در اول وقت طاهر نبوده تا اخر وقت طاهر شده است یا نشده است اگر در اخر وقت طاهر شده است نماز دوم درست باشد واگر طاهر نشده است آن نماز خود بر وی واجب نبوده است وهمچنین اگر در اول وقت نماز کند وپیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعاده کند بیقین از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول وقت طاهر بوده است آن نماز درست باشد واگر طاهر نبوده است یا در اخر وقت حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد تا پانزده روز دیگر باز نیاید پس از پس آن نماز چون در آن پانزده روز گزارده شود درست باشد واگر منقطع نشده باشد آن نماز خود بر وی واجب نبوده اما اگر در اول وقت نماز بگزارد ودر اخر وقت اعاده نکند ونه در ان پانزده روز این نماز را احتمال فساد از جهت طریان حیض بود زیرا که چون نماز در اول وقت بگزارد اگر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او مقدار وقت نماز دریافته است واگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست بود بلکه احتمال فساد از جهة انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر بعد از اداء آن نماز حاصل شود اعاده آن نماز بر وی واجب بود واین احتمال اگر در صبح بود قضا

نماز بر وی واجب نیست

بر آن نماز خ

کند خ

صبح واجب بود و اگر در ظهر و عصر بود بدان باشد که این انقطاع
در آخر روز باشد چنانکه وقت پیشین از آن نماز بود که احتمال
ادای عصر کند تنها یا احتمال ادای ظهر و عصر کند و بتقدیر اول یک نماز را
قضا باید کرد و بتقدیر دوم دو نماز را و کیف ما کان قضای نماز
یکروزه کفایت بود اما اگر متحیره نماز در میان وقت کند احتمال
فساد هم از جهت طریان حیض و هم از جهت انقطاع بود و روا بود
که آن دو نماز که بدین دو جهت باطل شود از یکجنس باشد پس در این صورت
قضای نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم شد گوییم قضای
نماز همچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزه یکروز است
و زمان نماز آن زمان که یکنماز در وی گنجد و چون این معلوم شد
گوییم که آن نمازها که متحیره قضا خواهد کرد یا از یکجنس بود یا از دو
جنس اگر از یکجنس بود چنانکه بروی صد ظهر بود آن را مضاعف کند
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع دویست و دو شود
پس در اول ماه صد و یک نماز بگزارد و در اول نیمه دوم از آن ماه صد و
یک دیگر بگزارد و لا محاله از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض یا
در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نماز که
در نیمه دوم است اگر در نماز اول بود الی نصفها اول انقطاع حیض از نصف اول
در نماز اولی بود از نصف دوم پس آن صد نماز که بعد از آن باشد
درست باشد و اگر در نماز دوم بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم
بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست باشد و باقی
همه باطل و نماز اول و دوم از نصف دوم باطل بود و باقی همه درست

و اگر طریان در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز
درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است انقطاع
در اول نصف اول باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر آن نمازها
با جناس مختلف باشد مثلا قضای نماز بیست روز خواهد کرد که جمع مثل
آن صد نماز بود طریق آنست که اول آن را مضاعف کند و آن دویست
باشد پس نمازهای دو شبانروز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول
ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی بیست و آن ده نماز را در آن یازده روز
بگزارد پس در اول نیمه دوم از ماه یکساعت بگذارد چنانکه در وی یک نماز
توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند و لا محاله از عهده بیرون آید
زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است انقطاع در
ساعت اول از نصف ثانی بود پس آن صد نماز که بعد از آن گزارده
است درست باشد و اگر در دوم بوده است انقطاع در نماز اول
از نصف ثانی باشد پس یکنماز در نصف اول و نود و نه
اول در نصف ثانی درست بود و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد
انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود و نماز آخرین درست بود
و اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف
دوم بود زیرا که یکساعت فارغ بوده است در این نصف پس آن
نماز هر دو باطل بود و احتمال دارد که هر دو از یکجنس باشد لکن در ده نماز
ظهر نماز دو شبانروز گزارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده
بیرون آید **اصل سوم** در حکم ناسیه و آنچنان بود که مقدار
زمان حیض یاد دارد لکن آن زمان را بیقین نداند و این بر دو قسم است

لان الايام المنسية اما ان يكون من المنسي فيها او لا يكون اكثر فان اكثر من نصف الايام م خ
كانت اكثر نأخذ مقدار الزيادة وضعفها فما بلغ فهو مقدار زمان الحيض
باليقين في الوسط كما اذا قالت اضللت سبعة في العشرة الاول
فمقدار الزيادة اثنان وضعفها اربع وهي زمان يقين الحيض في الوسط هي خ
او ان نقول نقدم الحيض باقصى الامكان ونؤخر باقصى الامكان
فما دخل في الحسابين فهو حيض بيقين وما خرج عنهما فهو طهر
بيقين وما دخل في حساب التقديم فهو يحتمل الطريان فيتوضا
وما دخل في حساب التاخير فيحتمل الانقطاع فيغتسل او نقول ما بين
اول التقديم واول التاخير يحتمل الطريان فيتوضا وما بين اول
التاخير واخر التقديم حيض بيقين وما بين اخر التقديم واول اخر خ
التاخير يحتمل الانقطاع فيغتسل وما بين اخر التاخير واول
التقديم طهر بيقين واما ان لم يكن الايام المنسية اكثر من نصف
الايام المنسي فيها لم يكن لها حيض بيقين ثم في زمان التقديم
يتوضا وفي غيره واگر مقدار زمان حيض ياد مي دارد ولكن زمانش
ياد نمي دارد فالحكم كما ذكرنا فان كان الزمان متعينا للحيض او للطهر
فلا يخفى حكمه وان لم يتعين لاحدهما فان احتمل الطريان امرناها بالوضوء
وان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال كما اذا قالت كنت اخلط
الشهر بالشهر حيضا ولا اعرف شيئا اخر فاللحظة الاخيرة من الشهر
الاول والاول من الشهر الثاني حيض بيقين ولا يقين وراءه
ثم من اللحظة الثانية الى تمام خمسة عشر لا لحظة يحتمل الانقطاع
فيغتسل ثم اللحظة الاخيرة من النصف الاول واللحظة الاولى من

اخر التقديم واول التاخير حيض بيقين وما بين اخر التقديم واخر التاخير يحتمل الانقطاع فيغتسل خ

مختلط فاخر الشهر ومختلط من اول حيض بيقين (?)

النصف الثاني طهر بيقين وما وراء ذلك الى اللحظة الاخيرة من
الشهر يحتمل الطريان فيتوضا والله اعلم **الامتحانات** امتحان اول
نابالغ پيش از صبح بالغ شود نماز صبح بروي واجب بود يا نه **جواب**
اگر بلوغ بحيض باشد نه واگر بحيض نبود واجب بود **امتحان دوم**
روا باشد كه قاضي گواهي زن دعوي شود يا نه **جواب** در طلاق
وعتاق روا است ودر غير آن نه **امتحان سوم** مردي است بر وضو ردي خ
است چنانكه اگر نماز كند نماز او درست باشد پس در آبي پاك كسته
افتاد چنان شد كه اگر نماز كند درست نباشد اين چگونه باشد **جواب**
آن مردي است كه استنجا كرده باشد بسنگ چون در آب افتد بقيت
نجاست كه از استنجا باقي بود بجامة او سرايت كند مانع آيد از صحت نماز
علم الفرايض اصل اول در اسباب ميراث و آن سه است
قرابت و زوجيت و ولا و موانع ميراث گرفتن سه است رق و قتل بناحق
واختلاف دين و وارثان از مردان ده اند پسر و پسر پسر هر چند فرو رود
و پدر و جد هر چند بر رود و برادر و پسر برادر مادر پدري يا پدري
هر چند كه دور باشد و عم مادر پدري يا پدري و پسر عم مادر پدري
يا پدري هر چند دور بود و شوهر و آزاد كننده واما از زنان هفت اند
دختر و دختر پسر هر چند دور بود و مادر و جده هر چند دور بود و
خواهر و زن و معتقه اينست عدد وارث بمذهب شافعي رحمه الله
اصل دوم در بيان اصحاب فروض فرضها كه مقدرست در كتاب
خداي تعالى شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است يكي دختر صلبي
و يكي دختر پسر چون دختر صلبي نباشد و يكي خواهر مادر پدري و يكي خواهر

پدری چون خواهر پدر مادری نباشد و شوهر چون فرزند و فرزند
پسر نباشد دوئم ربع است و آن فرض دو فرقه است شوهر اگر زن را
فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند و نه فرزند پسر بود
سوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر
باشد چهارم ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلب یا
بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر چون دختر صلب نباشد و دو خواهر
مادر پدری یا بیشتر دو خواهر پدری یا بیشتر پنجم ثلث و آن فرض دو
صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود نه فرزند پسر وارث و نه
خواهر برادری یا دو خواهر یا دو برادر و دو فرزند مادر خواه
برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض هفت صنف است
پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود جد در این حال اگر
مادر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث یا دو خواهر یا دو برادر
یا بیشتر یک جده از جدات یا بسیار یک از اولاد ام دختران پسر
چون میت را یک دختر صلب باشد یک خواهر پدری چون یک خواهر
مادری موجود بود **اصل سوم** در حجب حرمان اولاد اب و ام
بسه صنف ساقط بود و بیک برادر مادر پدری و خواهر پدری بدین
چهار ساقط شود و بعد خواهر مادر پدری اما اولاد ام بچهار
صنف ساقط شوند پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر بپسر
و بدو دختر ساقط شوند و اما جدات همه بمادر ساقط شوند و اجداد پدر
ساقط شوند و جدات از جانب پدر بپدر ساقط شوند والله اعلم **الاصول المشکله** اصل اول در اصول مسایل فرایض زهفت عدد

خ فرزند

خ حالت

خ دو

خ یکی

خ دبرادر پدری و مادری و پدری

بیرون نیست
چهار عول نکند و سه عول کند اما این چهار که عایل نشود اول
آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و مابقی اصل مسئله
از دو باشد و عول نکند دوئم آنکه در مسئله ثلث و مابقی یا دو ثلث
و مابقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله از سه باشد و عایل
نشود سوم آنکه در مساله ربع و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی
باشد اصل مساله از چهار بود و عایل نشود چهارم آنکه در مساله ثمن
و مابقی باشد یا ثمن و نصف و مابقی باشد اصل مساله از هشت باشد
و عایل نشود اما آن سه که عایل شود اول آنکه در مساله سدس باشد و
مابقی یا سدس و ثلث و مابقی یا سدس و نصف و مابقی یا سدس و
ثلثان و مابقی یا نصف و ثلث و مابقی یا نصف و ثلثان و مابقی اصل
این مساله از شش بود و بهفت عول کند یا به هشت یا به نه یا به ده
و بیش از این عول نکند دوئم آنکه در مساله ربع و سدس و مابقی باشد
یا ربع و ثلث و مابقی یا ربع و ثلثان و مابقی اصل این مساله از دوازده باشد
و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش از این عول نکند سوم آنکه
در مسئله ثمن و سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثلثان و مابقی اصل این مساله
از بیست و چهار باشد عول او یکی باشد به بیست و هفت اینست
اصول مسایل فرایض والله اعلم **اصل دوئم** در معرفت مناسبات
اعدادی که تصحیح مسایل فرایض بر آن بنا بود هر دو عدد که فرض افتد
یا متماثل باشد یا نه اگر متماثل نباشد یا اقل اکثر را بشمرند یا نشمرند
اگر بشمرند ایشان را متداخلان گویند و اگر نشمرند یا عدد ثالث ایشان
هر دو را بشمرند یا نشمرند اگر بشمرند ایشان را متوافقان گویند و اگر

خ بشمارد

نرسند ایشانرا متباینان گویند و طریق معرفت جزو وفق آنست که
کمتر را از بیشتر می اندازد دائما تا آن وقت که هر دو متساوی شوند
اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو
حاصل شود موافقت بینه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث
و بر این قیاس است موافقتهای دیگر **اصل سیوم** در تصحیح مسایل
فرایض شرط آنست که تصحیح مساله از عددی کند که در سهام او کسر نیفتد
اما اگر کسری افتد کسر یا بر یک طائفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش
از این نبود اگر بر یک طائفه بود میان سهام و رؤس موافقت بود یا نبود
اگر نبود عدد رؤس را در اصل مساله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود
مساله از آن درست شود و اگر موافقت حاصل بود عدد رؤس را
بقدر وفق آن باید آورد و آنگاه قدر وفق را در اصل مساله ضرب کرد
اما اگر کسر بر دو طائفه بود سهام هر طایفه را با رؤس ایشان مقابله
باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذشت و اگر موافقت بود
با جزو وفق باید آورد پس در آن دو عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشد یکی را
بباید انداخت و دوم را در اصل مساله ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود
مساله درست شود و اگر متداخل باشد اقل را اسقاط کند و اکثر را
در اصل مساله ضرب کند و اگر موافق باشد جزو وفق یکی را در دوم
ضرب کند و آنچه حاصل شود در اصل مساله ضرب کند و اگر متباین باشد
یکی را در دوم ضرب کند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کند و
از آن مساله صحیح بیرون آید و اما اگر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود
نظر باید کرد در عدد رؤس هر طائفه و عدد سهام شان آنرا که موافقت

بتر ند خ
متساقط خ
ساقط خ
نصف خ
بود خ
نبود خ

بود

بود با جزو وفق باید آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت و آنگاه
در آن اعداد نظر باید کرد هر چه متماثل باشد بیکی از آن اقتصار باید
کرد و اگر متداخل باشد اقل را بباید انداخت و با اکثر اختصار کرد
و اگر موافق باشند با جزو موافق باید آوردن و آنگاه آن وفقها را بعضی
در بعضی ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را در اصل مساله ضرب باید کرد
و اگر میان آن عددها نه متماثل و نه متداخل و نه موافقت بود هر یکی را
در دیگری ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مساله درست آید والله اعلم
الامتحانات امتحان اول مردی متوفی شد و بیست و چهار دینار
بگذاشت و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت هر یک را یک دینار حصه
آید این چگونه بود **جواب** این مردی بود که سه زن بگذاشته باشد و
چهار جده و شانزده دختر و یکی خواهر از مادر و پدر زنان را ثمن باشد و
آن سه دینار است هر یک را یک دینار و دختران را ثلثان بود و آن شانزده
دینار است هر یک را دیناری و باقی یک دینار که مانده است آنرا خواهر دهند
امتحان دوم متوفی بیست دینار و بیست درم بگذاشت و هشت
زن را از وارثان یک زن را از ایشان یک دینار و یک درم حصه آمد این
چگونه بود **جواب** آن مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر
مادری و دو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادری
را ثلث و دو خواهر پدری را ثلثان و آن عدد که او را ثلث و ثلثان و ربع
باشد دوازده است و لکن عول می کند به پانزده حصه زنان را خمس
پانزده بود و خمس ترکه چهار دینار و چهار درم بود هر زنی را یک دینار
و یکدرم **امتحان سیوم** مردی متوفی شد و زنی و هفت برادر از آن زن

صح
در آن عدد که او در صد باید
بگذاشت بود ضرب باید
کرده

برادران زن خ

بکذاشت میراث میان زن و برادران زن بسویت بود این چگونه بود **جواب** مردی زنی بخواهد و پسر او مادر زن او بخواهد و آن پسر را از آن مادر زن هفت پسر بیاید پس پسر بمیرد و انکاه پدر بمیرد آن هفت پسر پسران پسر او باشد و برادران زن او باشد و لا محاله میراث میان ایشان بسویت باشد

علم الوصایا

و آن نه فصل است

فصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال کر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی آنست که در این صورت وصیت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که عامهٔ مسلمانان ورثهٔ اواند و مذهب ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود تا وارثان را از آن مضرت نبود و چون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود اما آنچه وصیت کردن را مستحب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث نافذ و مستحب باشد و اگر متوسط بود به کمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت ناکردن او لیتر

فصل دوم در کیفیت وصیت آنچه بزبان کویند در صحت آن هیچ خلاف نیست اما اگر باشارت از وی معلوم شود آن وصیت بمذهب ابو حنیفه درست نبود و بمذهب شافعی درست باشد و قبول کردن از جانب موصی له شرطست و اگر رد کند آنرا چهار حالست اول حال صبا [حیوة خ] موصی و آنرا هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد سوم بعد از قبول و پیش از قبض و نص شافعی علیه الرحمة آنست که آن درست باشد چهارم بعد از قبض و آن نامعتبر باشد

فصل سوم در زیادتها که حاصل شود در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یا در حیوة موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیوة موصی بود آن زیاده یا از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال آن چون وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیوة موصی قیمت او دویست دینار شد و ترکه جز صد دینار دویست جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند و اگر ترکه صد دینار باشد نیمهٔ بنده بموصی له دهند زیرا که نیمهٔ بنده ثلث کل مال است اما اگر آن زیاده بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند و اما زیادهٔ منفصل چنانکه شاخ و ثمار در بهایم و اشجار یا چون بنده را چیزی حاصل شود یا بکسب یا به هبه [یا بچیزی دیگر خ] یا کنجی بود آن همه اگر در حال حیوة موصی بود به موصی با بود و بورثه انتقال کند و اگر بعد از موصی و قبول وصیت بود آن همه موصی له را باشد و اگر بعد از موت موصی و پیش از قبول وصیت بود علما را در آن خلافست والله اعلم

فصل چهارم مردی سه پسر بکذاشت و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یکپسر و دیگری را بثمن آنچه باقی ماند در استخراج این مسأله طریق بسیارست و اما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار و درهم و آنچنانست که آن مال را به یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را بصاحب نصیب دهیم و از هشت سهم یکی بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو سهم و ثلثی بود و از آن معلوم شود که مقدار آن نصیب همین بوده است پس مجموع مال ده سهم و ثلثی

معادل سه نصیب [خ] نصیبی دو سهم و ثلثی بود

۲ ثلث

سهمی باشد آنرا در مخرج این کسر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را
وآن دو دو ثلث بود در این سه ضرب کنیم هفت باشد بصاحب نصیب (خ ثمن) (خ که آن دو ثلث بود)
دهیم و هم بدین حساب هر پسری را هفت بدهند و موصی له عشر نصیب
بجنین مجموع بیست و هشت باشد و یکی را در سه ضرب کنند سه باشد
بصاحب ثمن دهند طریق دوم بخط جملهٔ آن مال را خط اب
اب فرض کنیم واین نصیب را خط اج پس خط ج ب هشت قسم کنیم (خ اد)
ویک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت بماند نصیب هر پسری دو سهم
و ثلثی باشد و از این معلوم شود که خط اج دو و ثلثی بوده و مجموع خط (خ زاید)
اب ده و ثلثی بوده است **فصل پنجم** مردی را دو پسر و
دختری باشد و کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع
آن قدر که از ثلث بماند بعد از آن نصیب استخراج آن بطریق دینار و
درهم آنست فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم
چون یک نصیب اسقاط کنیم سه سهم بماند و آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصهٔ دو
پسر و یک دختر است دو نصیب بدو نصیب بر وی یازده سهم ماند (خ برفتیم اصح)
که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب سه و چهار دانگ باشد
و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده ایم پس ثلث مال هفت
نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد آنرا
در سه ضرب کنیم شصت و نه شود پس نصیب را که ثلثه و ثلثی بود سه (خ ثلثان)
در این عدد که اصل مسئله است در آن ضرب کنیم یازده بود و آن نصیب است (خ بازده)
و اما طریق خط جمله مال را خط اب فرض کنیم و خط اج ثلث مال فرض

کنیم

اسقاط کنیم ب و از خط اج به صاحب نصیب دهیم و باقی را و آن
ده است بچهار قسم کنیم هر یک بچند ده ز وه ز بموصی له دهیم دهیم
ده چون بماند او را با ج ب ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود (یانزده)
و آن معادل پنج بود زیرا که نصیبهای دو پسر و یک دختر پنج بود و چون
دو نصیب را با دو نصیب اسقاط کنیم سه نصیب معادل یازده
قسم بود و هر نصیب را سه و چهار دانگ بود و خط اج یک نصیب و (خ سهم)
چهار سهم بود پس خط اج هفت و چهار دانگ باشد و مجموع خط اب
بیست و سه بود در مخرج کسر ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد
فصل ششم در وصیت بجذرهای نصاب مردی را پنج پسر است
وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر وصیت برادر و
خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست که
آن نصیب را عددی کنی که او را جذر بود و جذر او را جذر باشد و جذر
جذر او را جذر باشد و کمتر آن دویست و پنجاه و شش است آنرا وصیت (خ وجذر او را جذر باشد)
برادر کنی و جذر او شانزده است آنرا وصیت عم کنی و جذر او چهار
آنرا وصیت خال کنی و جذر چهار دو است آنرا وصیت اجنبی کنی و چون (خ درست)
نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هشتاد بود و چون وصایا با آن اضافه
کنی هزار و پانصد و پنجاه و هشت باشد والله اعلم **فصل هفتم**
اگر بنده در مرض موت آزاد کند و قیمت بنده از ثلث زاید بود عتق
حاصل شود یا نه **جواب** اگر ثلثان نقد بود شود و اگر نه نشود
فصل هشتم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری اگر بودی و دیگری وصیت کرد
بنصیب پسری اگر بودی حکم آن چگونه بود **جواب** در صورت اول

خ اصح ورثه

این پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام فریضه زاید
باید کرد تا اگر موصی را دو پسر بوده‌اند وصیت بربع مال کرده باشد
واگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت بخمس
مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و بنصیب
سوم وصیت کند وصیت بثلث مال باشد واگر سه پسر باشد و
وصیت بنصیب چهارم کند وصیت بربع مال کرده باشد **فصل نهم**
یکی را وصیت کند بما بین الواحد والعشرة و دیگری را بما بین
العشرة والعشرین حکم این چگونه بود **جواب** در اول هشت
لازم بود و در دوم نه والله اعلم **علم التفسیر** الاصول ثلثه
اصل اول در تسمیه بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است
زیرا که اسم صوتیست دال بر چیزی بی دلالت بر زمان آن چیز و لا محاله آن
صوت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه عبارتست از وضع
کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر
ذات آن لفظ و حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد والله در اصل
اله بوده است پس همزه از وی بینداخته‌اند و الف و لام در اول او
بعوض آن آورده‌اند و از اینجاست که در ندا نیفتد چنانکه گوید یا الله
و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسماء
صفاتست باید که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم
از رحمتست و رحمت در لغت عرب رقت دل باشد و آن در حق تعالی
محال باشد لکن مراد در این موضع برحمت ارادت خیر باشد و در رحمن
مبالغتی است که در رحیم نیست اگر قائلی گوید که چون در رحمن مبالغتی است

که در رحیم نیست زیرا که رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق نکنند و
اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذاتست
و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحمن را تقدیم کرد بر رحیم
اصل دوم در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورتها
قرآن مذکورست حرفهایی که در اوایل سورتها در سه موضع یکگانه
است و آن ص و ق و ن است و در نه موضع دوگانه است طه
و یس و طس و حوامیم سته و در سیزده موضع سه گانه است
بعضی از آن الم و بعضی الر و بعضی طسم و در دو موضع چهارگانه
است و آن المص و المر و در دو موضع پنجگانه است و آن
کهیعص و حم عسق و علما را در این حروف مذاهبست اول
آنکه آنها نامهای خدای تعالی تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا
الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب پسندیده نیست زیرا که اگر تفسیر
کردن لفظی بچیزی که آن لفظ در لغت عرب موضوع نبود از برای معنی
آن روا باشد که تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر باشد و این
مؤدی باشد بتعذر فهم معانی قرآن و فتح باب تاویلات باطل
باطنیان خذلهم الله مذهب دوم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده
و این ضعیفست هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست
که بعضی از این حرفها چیزی دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع
[illegible]ن بعضی چیز روا نباشد مذهب سوم آنکه غرض از ذکر این حرفها
تنبیه کردن مستمعانست باعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر از این
حروفها مرکبست و عرب بر این حرفها و ترکیبات آن قادر بوده‌اند

و چون بر آن قادر نبودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبوده اند معلوم شد
که قرآن سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن
نمیکردند و چون در ابتدای سورتها این حرفهای منقطع بشنودند
از برای آنکه چیزی عجیب بود استماع قرآن میکردند مذهب پنجم
و این درست ترین مذاهبست آنست که این حروف نامهای این سورتهاست
و هیچ قول از این سلیمتر و بذوق نظر از این مستقیمتر نیست **اصل**
سوم در بیان آنکه این الف که در اول الم است اسم همزه است
و اسم الف ساکن نیست و دلیل بر این از دو وجه است اول آنکه واضع
اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده است و چون
در اول این حرف همزه نهاده است معلوم شد که این الف نام همزه است (اسم همزه خ)
دوم آنکه اگر الف اسم الف ساکن بودی پس همزه را در حروف تهجی هیچ
نام نبودی و الف ساکن را دو نام بودی زیرا که لا نام الف ساکنه است (ساکنه خ)
و این روا نیست عجبا آنکه میگویند واو لای خطاست زیرا که واضع
اسامی حروف صحیح جمع کرده است و آنگاه اسامی حروف علت جمع کرده
پس درست آن باشد که گویند واو لای **الاصول المشکله اصل**
اول در بیان آیت ان هذان لساحران علما را در بیان آنکه چرا هذان
فرمود و هذین نفرمود شش جوابست **جواب** ابن جنی رحمة الله علیه
میگوید هذان تثنیه هذا نیست زیرا که تثنیه هذا هذیان و هذیین
باشد چنانکه تثنیه حل حلان و حلین بود بلکه هذان اسمی است
موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب و جر
و چون چنین باشد اشکال زایل شود دوم آنکه ان اینجا بمعنی
نعم

نعم باشد و جمله که بعد از آن است مبتدا و خبر است سوم آنکه اسم
ان محذوفست و آن ضمیر شان است چهارم آنکه ان بلغت
کنانه و بلعنبر آمده است زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و مررت
بالزیدان و رایت الزیدان در همه حال پنجم آنکه ایشان از ثقل
یا از خفت الف گریختند چنانکه شاعر گوید ان اباها و ابا اباها (در خ)
قد بلغا فی المجد غایتاها بیت اول استشهاد جواب پنجم است
و بیت دوم استشهاد جواب چهارم ششم آنکه محذوف الف تثنیه
است نه الف وصل زیرا که چون هذا را تثنیه کنند دو الف ساکن
جمع شود یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد
از برای التقاء ساکنین **اصل دوم** در بیان آنکه خدای تعالی میفرماید
هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها
فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت دعوا الله
ربهما لئن اتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما اتاهما صالحا
جعلا له شرکاء فیما اتیهما فتعالی الله عما یشرکون و مراد بنفس
نفس آدم است و زوج او حواست و شرک بر ایشان روا نبود پس
جعلا له شرکاء را چه معنی بود **جواب** میگویند روا باشد که
مراد بدین نه آدم و حوا باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه در و اسئل
القریه مراد قریه نیست بلکه اهل قریه است و همچنانکه در این آیت
اسقاط مضاف کردن و مضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست
زیرا که معلومست که قریه را صلاحیت آن نباشد که از وی چیزی
پرسند در این آیه نیز معلومست که شرک از آدم متصور نیست

پس حذف مضاف کردن روا بود و قومی دیگر میگویند چون حامله شد
ابلیس صورت بگردانید و نزد وی آمد و گفت میترسم که آنچه در شکم
تست بهیمهٔ یا سگی یا خوکی باشد حوا این سخن با آدم بگفت و آدم و
حوا بدین سبب در اندوه بودند پس ابلیس بار دیگر بیامد و حوا
را گفت که اگر من از خدای تعالی درخواهم تا او را بر خلقت آدمی آفریند
تو او را عبد الحارث نام بر نهی پس حوا از وی قبول کرد که او را
آن نام بر نهد و نام ابلیس در نزد ملائکه حارث بود پس چون حوا زاد
ابلیس بیامد و وی را مطالبت کرد تا به عهد خود وفا کند حوا آن فرزند
را عبد الحارث نام کرد پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت
و هیچ محذوری لازم نیاید چون چنین بود **اصل پنجم** در بیان
این آیت واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک
زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله
احق ان تخشاه و سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش
که زن زید بن حارثه بود روزی ناگاه روی وی برهنه شده
بود نظر رسول صلوات الله علیه بروی افتاد و محبتش در دل مبارک
او ظاهر شد پس آنحضرت دست بر چشم نهاد و گفت سبحان الله
مقلب القلوب و بازگشت و چون زینب این حکایت با زید بگفت
زید قصد طلاق وی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را از آن منع
کرد و گفت امسک علیک زوجک تا آن وقت که این آیت
نازل شد و بدانکه هر زن که رسول صلی الله علیه وسلم بخواستی
آن زن بر شوهر حرام شدی و علما اینرا از تخفیفات شمرده اند والله

غزالی رحمه الله درین باب سخنیست که کسی را نیست میگوید که
اینرا در باب تشدیدات شمردن اولیترست که در باب تخفیفات
زیرا که چون نظر بر کسی افکند آن محبت که عقیب آن حاصل شود (خ: اشد)
مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام (خ: او باشد)
شود پس اگر پیغمبر او را یعنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی
و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای تعالی با خفا
کرده بودی و این هر دو کار متعذرست و چون از ضبط نظر
این دو خصلت مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول صلوات
الله علیه نظر خود را در ضبط آوردن و بهیچ جانب نگرستن لا بعد
از احتیاط تمام و اینمعنی را از تشدیدات شمردن اولیترست از آنکه
از تخفیفات **الامتحانات امتحان اول** خدای تعالی
میگوید ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یومنون خدای تعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آورد
و هر چه خدای تعالی از علم آن خبر دهد اگر در وجود آید پس خبر
خدای خلاف شده باشد و چون دروغ بر خدای تعالی محال است
از جهت حکمت او وجود آنچیز محال بود و چون خدای تعالی تکلیف کرده
بود کافران را با ایمان پس تکلیف ما لا یطاق بود **جواب** خبر
دادن خدای تعالی از علم چیزی موجب عدم آنچیز نبود زیرا که خبر صدق
مطابق مخبر بود و چون این خبر در نفس خود جایز الوجود بود اگر
از برای تعلق خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب
بود و آن بر خدای تعالی محال است و از این معلوم شود که خبر دادن

خدای تعالی از عدم چیزی موجب امتناع آنچه نباشد **امتحان دوم**
در سورهٔ یوسف میفرماید انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین وجمع برین وجه در لغت عرب از آن عقلا باشد و
جای دیگر میفرماید وکل فی فلک یسبحون وجمع بواو ونون خاص عقلا
باشد **جواب** این اجسام اگرچه از جملهٔ جمادات اند لکن چون سجود
وتسبیح از افعال عقلاست از جهت آن مشابهت روا بود که ایشان را
بدان الفاظ ذکر کنند **امتحان سوم** در بیان آنکه میفرماید فلولا کانت
قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم
عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین حکم کرد بر اهل
قریه بر آنکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا آنگه درست باشد که ایمان ایشان در حق
ایشان نافع نباشد لکن حکم کرده است که بسبب آن ایمان عذاب
از ایشان درگذشت پس درین استثنا هیچ فایده نبود **جواب**
آنکه این استثنا منقطع باشد در معنی لکن بود و اگر متصل باشد — اگر خ
جمله در معنی نفی باشد وتقدیر سخن چنان بود که وما آمنت قریة
من القری الهالکة **علم دلایل الاعجاز الاصول الظاهرة**
اصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر
الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا که لفظ آن انگاه مفید بود
که معلوم شده باشد که آن لفظ از برای این معنی نهاده اند و این موقوف
بود بر تصور آن معنی پس اگر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن
لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ مفرده بر سبیل توالی

وتعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را
ترکیب توان کرد بر وجهی که مودی این معنی بود و ترکیب توان کرد
چنانکه مودی آن معنی نبود و این ترکیب که مودی آن معنی بود توان کرد
در تناسب وانتظام بر وجهی بود که زیادة بر آن ممکن نبود و باشد
که بر وجهی بود که اگر آن تناسب از آن کم بود مفید آن معنی نبود و — نباشد از آن کمتر بود خ
این دو طرفست یکی در افراط و یکی در تفریط و میان این دو طرف
مراتب بحث بسیارست فاما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد — سخت خ — طرف خ
واما طرف افراط معجز بود واما اوساط هر یک بنسبت با آنچه دون
آن بود فصیح بود و بنسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود و مثال
این آنست که حق سبحانه وتعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب
آن چهار ارکان چنان باشد که بر وجهی بود که از آن مزاج انسانی حاصل
شود و باشد که چنان بود و آن قسم که از وی مزاج انسانی حاصل شود
دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانکه اعتدال زیادة بر آن ممکن
نبود و دوم در نقصان چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس
انسانی نباشد ومیان این دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس
برین قیاس حاصل مناسبات الفاظ میباید کرد و حقیقت فصاحت — اثبات خ
از وی معلوم میگردد **اصل دوم** در تقسیم مراتب فصاحت
بدانکه تناسب یا در لفظ مجرد بود یا در معنی مجرد یا در لفظ و معنی
اما آنکه در لفظ مجرد بود یا بسبب امور بود که عاید باشد با حروف
یا با کلمات اگر عاید بود با حروف یا در نفس حروف بود یا در ترکیب حروف
اگر در نفس حروف بود آنچنان باشد که مخرج آن حروف درست باشد

وآوازی که ازوی پیدا شود در سمع خوش بود واگر شبیه ترکیب حروف
بود آنچنان باشد که میان آن حرفها در مخرج منافرت ومناقضت نبود
واگر چنانکه در کلمه باشد آن از جهت خفت وزن باشد وآن آنگاه
که کلمه ثلاثی باشد واگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود
یا نشود اگر شود آن خود تجنیس واشتقاق ورد العجز الی الصدر باشد (خ: چون)
واگر چنانکه عاید باشد با کلمات آن خود ترصیع وتسجیع وغیر آن باشد (خ: واگر نشود چون ترصیع)
واما آنکه عاید بود با نفس معنی حسن آن معنی حقیقی بود یا خیالی اما
حقیقی بود آن بود که آن معنی حق وصدق بود واما خیالی بود چون
تشبیهات غریب بدیع ومناسبات عجیب بعید واما آنکه عاید باشد
با لفظ ومعنی آنچنان باشد که لفظی گویند واورا مفهومی بود وآن مفهوم
را لازمی بود ومقصود تعریف آن لازم بود وچون مقصود از لفظ
تفهیم لازم معنی بود وآن مقصود از لفظ مجرد ومعنی مجرد حاصل
نشود بلکه از هر دو حاصل شود وآن از لوازم بعضی قریب باشد و
بعضی بعید وبعضی حسن وبعضی قبیح واختیار لفظ لطیف تر
موجب فصاحت بود پس معلوم شد که کمال فصاحت آنگاه حاصل بود
که کاملترین مناسبات اختیار کنند هم در لفظ مجرد وهم در معنی مجرد
وهم از آنچه مشارکت هر دو بود **اصل سوم** در بیان آنکه اعجاز
قرآن در فصاحت است هیچ شک نیست در آنکه عرب از مثل قرآن
عاجز بودند وآن از دو حال بیرون نبود یا ایشان پیش از آمدن
قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند بایستی
که ایشان را از نظم قرآن هیچ عجب نبودی بلکه از عاجز شدن خویشتن

متعجب بودندی زیرا که اگر پیغمبر گوید معجزه من آنست که من دست
بر سر نهم وشما هیچکس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد (خ: اصح نیامدی)
از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشند وچون تعجب
ایشان از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجز است
وآنچه وجه اعجاز است باید که در جمله سورتها موجود باشد زیرا که تحدی
بجمله سورتها واقع بود وآن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد یا
در مناسباتی که حاصل نشود مگر بسبب لفظ ومعنی اما قسم اول
باطلست زیرا که ما بیان کردیم که وجه اعجاز یا در معنی کلمات مفرد
بود یا در مرکب قسم اول باطلست زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی
مفرد از الفاظ مفرد محال بود که مطلوب باشد پس معجز نبود واگر
اعجاز در مرکب بود یا بجمله کفایت بود یا آن در مناسباتی باشد که
از جمل بسیار حاصل شود اگر در بجمله حاصل باشد آن ترکیب از خبری
بود معجز باشد چنانکه ترکیب استفهام وتمنی وترجی واگر خبری بود
یا آن خبر از وجوب واجبات بود یا از وقوع واتفاقات وقسم (خ: در هر)
دوم اخبار از غیبت وآن در همه سورتها یافت نشود واگر آن خبر
از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفت آن یا نباشد
وهیچ دو قسم معجز نیست اما اگر چنانکه در مجموع جملها باشد آن مناسبت
جز عدم تناقض وحصول ملائمت نباشد وآن مخصوص نیست بقرآن (محصول)
پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست ودر لفظ مجرد هم نیست
زیرا که مخارج حروف عرب همه درست وتمام است وترکیب لغت
ایشان متناسبت وآنچه مخصوص است بمجموع کلمات چون سجع (خ: ازان)

ومقاطع وفواصل به نعقود ایشان بود پس معلوم شد که وجه اعجاز
درمناسباتی بود که بمشارکت لفظ و معنی شود و آن آنست که آنرا کمال (خ نوع)
فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت
بود
الأصول المشکلة اصل اول در مثال فصاحت که از استعارت
قوله تع واشتعل الراس شیبا وجه استعارت آنست که لفظ
اشتعال در شیب استعمال کرده است و درین آیة وجهی دیگر هست
و آن آنست که اشتعال بحقیقت شیب راست لیکن اگر گوید اشتعل
شیب الراس مفید آن نباشد که شیب در جملهٔ سر ظاهر ست اما اگر گوید
اشتعل الراس الشیب مفید آن باشد که شیب در جملهٔ سر ظاهر شده
چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شد لازم نیاید که در جملهٔ خانه مشتعل
شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل شد مفید آن بود که جملهٔ خانه مشتعل
شد پس از جهت این فائده واشتعل الراس گفت **اصل دوم**
در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد و درین باب دو آیه خواهیم آورد
اول قوله تع لا ریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه که ظرفست مقدم کرد
و در آیت دیگر موخر کرد و این آنست که میفرماید لا فیها غول
وسبب این آنست که مقصود بنفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی
باشد و چون مقصود درین آیت لا ریب فیه نفی شک و ریب بود
لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف آمد و آنجا که فرمود لا فیها غول
چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهای
آخرت و اثبات آن در شرابهای دنیا تا بفضل شرابهای آخرت بر
شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی آمد آیهٔ دوم

قوله تع

قوله تع انما یخشی الله من عباده العلماء درین نظم مقصود مذکور اند
فاعل و مفعول آن باشد که متاخر بود اگر کسی گوید انما ضرب زیدا عمرو
مقصود بیان فاعلیت عمرو بود و اگر کسی گوید انما ضرب زید عمرا
مقصود بیان مضروبیت عمرو باشد و چون این معلوم شد گوییم در
این موضع مقصود از این بیان آن نیست که از خدای تع بترسند
بلکه بیان آن آنست که علما از خدای ترسناک باشند و چون چنین بود
ذکر منصوب مقدم باید بود بذکر مرفوع **اصل سوم** در فصاحتی
که بفصل و وصل تعلق دارد هر آن دو جمله که میان ایشان مناسبتی عظیم
یا مقاربتی عظیم باشد واو عطف در آن موضع مستحسن باشد اما
اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع واو عطف
مستحسن باشد و از اینست که درین آیة میفرماید الم ذلك الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین چهار جمله است متعاقب بی عاطف زیرا
که الم اشارتست بر سبیل اجمال بتحدی کردن عرب بقرآن و ذلك
الکتاب تصریحست بدین معنی و لا ریب فیه اشارتست بدانکه
قرآن حق و صدق است و از احتمال اختلال منزه و مبرا و هدی
للمتقین هم از برای تاکید حقیقت و اثبات صحت و این جملها در
غایت نزدیکی اند لاجرم عطف مذکور نشد **الامتحانات**
امتحان اول وجه فضیلت چیست ایزد که حق تع میفرماید
ولکم فی القصاص حیوة بر آنچه عرب گوید القتل انفی للقتل
از نوع وجه اول آنکه هیچ لفظ در آیة مکرر نیست و لفظ قتل در سخن
عرب مکررست **جواب** آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر

حیوة فتح و بهجت باشد سوم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده
است و از آن القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه اگر قتل منافی
قتل بود پس بتحقیق منافی ذات خود بود و آن متناقض باشد پس
زیادتی تقیید باید کرد چنانکه گویند هر قتل منافی دیگر قتلها بود
و این سخن هم باطلست زیرا که قتل ظلم منافی قتل قصاص نیست بل مقتضی
اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی قتل ظلم است و
این جمله تقییدات در آیه حاصلست پنجم تعرض نفی قتل کردن از برای
تحصیل حیوة است پس در آیه تعرض مقصود هست و در سخن ایشان
تعرض وسیلت بقرآن امتحان دوم چه فصاحتست در سوره
انا اعطیناك الکوثر جواب وجوه آن بسیارست و ما درین موضع
شانزده وجه بخواهیم آورد قوله تعالی انا اعطیناك الکوثر اول آنکه
اضافه عطیه بسیار بخود کرد و عطیهٔ کثیر از معطی کثیر دلیل اعزاز و اکرام
بود دوم آنکه عطیه را به اسم جنس یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر
تا محتمل همه انواع باشد سوم آنکه الف و لام استغراق در وی آورد
چهارم آنکه در اول کلمه ان یاد کرده است و آن مفید تحقیق و تاکید بود
پنجم اسناد فعل با ضمیر خود کرد و آن مفید غایت عنایت باشد
چنانکه چون گویند انا اعطی انا افضل انا اضمن مفید مبالغه بود
ششم آنکه لفظ اعطی محتمل ثواب و محتمل تفضل است پس ذکر او
اولیتر بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربك وانحر وجه اول
فاء تعقیب مفید آنست که طاعت منعم از برای قضاء حق نعمت
واجبست دوم آنکه آن نماز خالصا لله باید بی هیچ غرض دیگر سوم

آنکه از عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و آن
هر دو عبادت کاملترین عبادتهاست چهارم آنکه صنعت التفات
که از لوازمات ابواب فصاحتست رعایت کرد پنجم آنکه رعایت
سجع نامتکلف کرد ششم آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا
معلوم باشد که عبادات نفسانی مقدم است بر غیر آن قوله تعالی ان
شانئك هو الابتر فائده اول چون اصناف الطاف بر وی افاضه
کرد انواع اصناف خسارت در حق دشمن او اثبات کرد دوم آنکه دشمن را
باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد تا هر کس که موصوف بود بدان صفت
بدان حکم داخل باشد سوم آنکه الف و لام استغراق در وی آورد
چهارم آنکه لفظ حاضر و آن هو است در وی آورد و جماعتی عارفان
درین سوره سخن گفته اند و گفته اند آیت اول اشارتست بانکه حق تعالی
نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است
چنانکه کثرت آن کثرت در فضایل نبویه است و آیه دوم اشارة است
بانکه بتربیت این قوتها مشغول میباید بود و آن جز بصلوة نبود
و از قوتهای جسمانی قطع علاقه میباید کرد و آن نحرست و آیه سوم اشارت
است بانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتناء فضایل
چون شهوت و غضب جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین
چند معانی تامل کند بداند که جمع کردن آن درین کلمات مختصر در
قدرت بشر نیاید امتحان سوم سر قل هو الله احد چیست
جواب آنچه فهم ما بدان میرسد آنست که برهان عقلی درست
شده است که ذات باری تعالی از کثرت منزه است و هر آن ذات که چنین

باشد تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لکن لوازم ذات معلول
آن ذات باشد و علت در وجود و رتبت مقدم باشد بر معلول پس لا محاله
ذات بر لوازم متقدم بود و چون در حقیقت متقدم بود در لفظ
باید که متقدم باشد و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو نتواند بود
و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریبتر نیست از استغنا کفی
او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریبتر نیست از فاعلیت و الله
المغایی است که بیّن هر دو صفت موصوف چون تعریف حقیقت
مرکب ملازم بلازم بیّن قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود و در عقب
آن لفظ الله فرمود تا این هر دو لازم که مفهوم الله اند معرف آن هویت
نا مرکب باشد و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرتست زیرا که
اگر مرکب بود محتاج جزو خود و اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا جزو وجود
نیست زیرا که روا بود که در حقیقت منفرد و غنی بود اما در وجود
محتاج بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد عبث
آنگاه ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هر که این قدر معلوم کند
بداند که در زیر هر کلمه از قرآن اسراری بی پایان است ایزد تعالی عقلهای
ما را با نوار قرآن مزین کناد علم القراءة الاصول الظاهرة

اصل اول در حقیقت قراءتهای مختلف رسول صلعم
فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف نزل
ابو عبید میگوید مراد بدین حروف هفت لغتست لیکن نه بدان شرط هفت حرف
که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافته شود بلکه این هفت لغت
جمله در قرآن یافته شود چنانکه بعضی از قرآن بلغت قریش باشد و بعضی

بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت اهل یمن و این اختلاف
چنان باشد که یک همزه مشبع کند و دیگری مخفف کند یا حذف
کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند یا در حرکات و سکنات اعراب
اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج
متقارب باشد چون سراط و صراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطه آن
لکن مقصود از هر دو معنی یکچیز باشد چنانکه بعضی خوانده اند و ما هو
علی الغیب بظنین یا لظا یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند یعنی بخیل
و مقصود از هر دو یکچیز نیست و آن تعظیم حال پیغمبر صلعم باشد

اصل دوم در ذکر نامهای قرّاء سبعه بدانکه امام مکه عبدالله بن کثیر بوده و
او بر مجاهد بن جبر خوانده است و مجاهد بر عبدالله عباس و او بر ابی فخر
بن کعب و او بر رسول صلعم و امام اهل مدینه نافع بن عبدالرحمن
است و او بر هفتاد کس خوانده است یکی از ایشان ابن هرمز اعرج و او
بر ابو هریره و ابن عباس و ابن عباس بر ابی و ایشان بر رسول صلعم و امام ابرهیم
اهل بصره ابو عمرو بن علاست و او بر مجاهد خوانده و او بر ابن عباس و او
بر ابی و او بر رسول صلعم و امام اهل شام عبدالله بن عامر الیحصبی است عامر
و او بر مغیرة بن ابی شهاب خوانده و او بر عثمان عفان و او بر رسول صلعم
و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است
و او بر عبدالله بن مسعود و همچنان بر ابو عبدالرحمن السلمی خوانده است
و او بر مرتضی علی علیه السلام و ایشان هر دو بر رسول صلعم و بدانکه چون
حمزه و کسایی در علم قرآن سخت کامل بوده اند و اتقانی تمام داشته اند
لاجرم علما قراءتهای ایشان با قراءتهای آن پنج امام ضم کرده اند و مجموع

آن هشت قرائت است که منسوب بدین هشت امام اصل سوم
در وجوه قرائات مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور
و بعضی دال الحمد منصوب کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام
مکسور کرده است و حرکت اعراب دال الحمد تابع حرکت بناء لام لله کرده
و ابرهیم بن ابی عبله هم دال و هم لام مضموم خوانده است و حرکت بناء
لام لله را تابع حرکت دال الحمد کرده است و فخر خوارزم میگوید که این
قرائت بهترست از قرائت حسن زیرا که مبنی تبع معرب کردن اولیترست
که معرب را تبع مبنی کردن الاصول المشکلة اصل اول بعضی قرا
اینجا که وما یعلم تأویله الا الله وقف میکنند و بعضی اینجا وقف میکنند
که والراسخون فی العلم لازم آید که یقولون امنا به در تقدیر حال باشد
و ذو الحال الله والراسخون فی العلم باشد پس لازم آید که خدای تعالی گوید
امنا به کل من عند ربنا و این بر خدای محال است پس دانسته شد که وقف
کردن باینجا روا نیست و حجت فریق دوم آنست که حق سبحانه و تعالی
در صفت قرآن میفرماید کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و جای دیگر
میفرماید بلسان عربی مبین و قرآن آنگه مفید بود که معنی وی فهم
توان کرد و چون چنین باشد مقصود از متشابهات فهم توان کرد
و چون علما بر حقایق متشابهات وقوف باشد روا نبود که وقف
بالا الله کنند و اما جواب از حجت فریق اول آنست که لفظ یقولون
اگرچه عاید ست به الله والراسخون فی العلم لیکن تخصیص عام بدلیل
عقل اصلی معتبرست در علم اصول الفقه والله اعلم اصل دوم
در این آیت که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه

بیشتر مقریان بنون خوانده اند و بعضی بیاء مضمومه خوانده اند
چنانکه فعل ما لم یسم فاعله بود و سبب این آنست که چگونه روا بود که
پیغمبر صلعم را ظن بود که خدای تعالی بر وی قادر نبود و بدانکه علما را
در تصحیح قرائت مشهور دو وجه است اول آنکه لن نقدر علیه
بمعنی لن نقدر باشد یعنی او را ظن بود که ما بر وی تقدیر نکنیم
آنچه بوی رسید از قصه ماهی و دلیل بر صحت این قول ابو صخر هذلی
ولا عائدا ذاك الزمان الذی مضی تبارکت ما تقدر یقع ولك الشکر
معناه ما تقدر یقع و منه قوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم
المقدرون دوم آنکه لن نقدر یعنی لن نضیق باشد و منه قوله تعالی
الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای یوسع و یضیق و بدین
بهر دو وجه صحت قرائت مشهور ظاهر شود اصل دوم بعضی
قرا خوانده اند وقالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر و بعضی
بی تنوین خوانده اند اما آنکس که بتنوین خواند هیچ اشکال بر وی
نیست زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله خبر باشد و انکار متوجه بود
بر ابن الله گفتن اما آنکس که بی تنوین خواند بر وی اشکال است
زیرا که چون عزیر منون نبود ابن الله صفت عزیر شود پس این مجموع
عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر را تقدیر باید کرد برین وجه که وقالت
الیهود عزیر ابن الله الهنا چون کسی انکار کند بر قضیه آن انکار
متوجه باشد با خبر نه صفت مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت این
صفت باشد چنانکه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن
انکار خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر

حق باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا وطریق جواب ازین اشکال
آنست که عزیر ابن الله را خبر کند وتقدیر مبتدا کند چنانکه وقالت
الیهود الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کند حل این بر طریق حکایت
کند یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته این سخن گفتندی
وبدین تقدیر اشکال لازم نیاید **الامتحانات امتحان اول**
چه فرقست میانه این قراءة که انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه
کل مرفوع باشد و میان آنکه منصوب بود **جواب** در معنی
آیت سبب آن تفاوتی عظیمست زیرا که اگر کل مرفوع باشد احتمال
آن دارد که خلقناه صفت کل شیء باشد وبقدر خبر باشد پس معنی
آیت این بود که هر چه مخلوق ماست بقدر هست وازین لازم نیاید
که همه چیزها مخلوق او باشد ونیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود
وخلقناه بقدر خبر باشد چنانکه زید ضربته وچون هر دو را محتمل
باشد نص نباشد در عموم اما اگر کلام کل منصوب بود عموم لازم آید
زیرا که تقدیر آیت این باشد که انا خلقنا کل شیء بقدر واین نص بود در
آنکه او آفریدگار همه است وآن آفریدگاری بقدر هست وچون در
قراءت نصب این فایده حاصلست لاجرم این قراءة از قراءة رفع عامترست
امتحان دوم کدام موضعست در قرآن که وقف باعتقاد کردن
کفرست **جواب** خدای تعالی میفرماید وما انتم بمصرخی انی کفرت بما
اشرکتمونی وقف کردن بر کفرت روا نبود وبجای دیگر میفرماید الا
انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف بر یقولون وابتدا کردن به
مابعد آن روا نبود وهمچنین اگر کسی خواند قل یا ایها الکافرون لا اعبد

دارد که همه چیزها مخلوق کل شی

ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود وهمچنین اگر گوید لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وقف کردن بر قالوا روا نبود
وهمچنین قالت الیهود عزیر ابن الله وقف کردن بر وقالت الیهود
روا نباشد **امتحان سوم** کجاست در فاتحه که ترك یك تشدید
به اعتقاد موجب کفر باشد **جواب** آنجا که فرماید ایاك نعبد
وایاك نستعین اگر ایاك مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف
شعاع بود پس معنی چنان شود که شعاع آفتاب پرستیم وآن کفر
باشد **علم الاحادیث اصل اول الاصول الظاهرة** در اقسام
علم حدیث بدانکه علم حدیث هر چند اصناف او بسیارست لیکن
اصول آنکه سه صنف بیش نیست وشواند بود اول بحث کردن از
صحت اصل حدیث ودرین علم بحث کنند از کیفیت اسانید
وبدانند که بعضی از صحاح است وبعضی از حسان وبعضی مرسل
وبعضی غریب وبعضی ضعیف وبعضی مجهول واز آن اسانیدها
کدام عالی است وکدام نازل است وحد این علم اسامی رجال واسباب
جرح وتعدیل بایدانست وعلم دوم آنکه چون اصل حدیث
معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد وآن علم را علم غریب الحدیث
خوانند واین هر دو علم نفس مقصود نیست بلکه وسیلتست بمقصود
علم سوم آنست وآنچنان باشد که چون ازان هر دو علم فارغ شوند
بعد ازان در تفهیم معانی حدیث وتصور حقیقت وماهیت آن
خوض کنند وآن هر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد یا بخلق
قسم اول آن باشد که درو دلیلهای ذات وصفات خدای باشد.

تفهم

وشرح افعال واسماء او بود وانچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد
از حال مکلف یا از حال غیر او واین قسم دوم اخبار باشد از کیفیت
آفرینش آسمانها وزمینها وبهشت ودوزخ وملائکه وجن وشیاطین
وقصهای امتان گذشته واما انکه اخبار بود از حال مکلف بر دو قسم
بود اول انکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیوة دارد ودوم انکه
تعلق بحال وفات دارد وقسم اول بیشتری تعلق بشرح تکالیف دارد
واندکی تعلق بمصالح معیشت وقسم دوم تعلق بشرح ثواب وعقاب
وتفاوت در استحقاقات ومهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات
وصفات دارد زیراکه در بعضی از آن متشابهات آمده است جمع
ساد این کتاب بجز از آن نوع نخواهیم آوردن **اصل دوم** در سبب
آمدن متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابه از رسول
از برای دو سببست یکی ضرورت ودوم منفعت اما ضرورت
از دو چیز حاصل می شود اول از گفتن شارع ودوم از روایت کردن
راوی اما انچه تعلق بگفت او دارد آنست که در زبانی الفاظ مشترک
وهر کس که بدان زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن الفاظ
مشترک را استعمال کند واعتماد او در دفع اجمال بر سه چیز باشد اول
قرائن حال دوم ما قبل وما بعد آن سخن سوم اطلاق مستمع بر سیاق
آن لغت در انواع استعارات وتمثیلات وکنایات وتعریضات
وچون این هر سه حاصل باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام
نباشد واما انچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی
اوقات درمیان مجلس حاضر شود وآن قدر نشنود که موجب ابهام باشد

غافل
وازما قبل وما بعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند پس این کس
این حدیث از راوی بشنود واقف نباشد بکیفیت استعمال آن لغت
پس الفاظی دیگر از متشابه از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته متشابه
شد پس ضرورت باشد که سلغی از الفاظ مشترک نزدیک انکس جمع
شود وآن مجموع در حق او موجب اشتباه بود واگرچه بدان وجه که نباشد
شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد وحاصل آنست که شارع علم ابهام
از آنجهت که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال روایت
کردن والفاظ مشترک گفتن لیکن چون آن سه دافع که گفتیم حاصل باشد
موجب اشتباه نبود وراویان را ضرورت بود رسانیدن آن
بدیگران وباشد که از راوی بجز آن لفظ نشنوده باشد که موجب
شبهت باشد وچون راویان بطالبان رسانند ضروری بود که
سلغی الفاظ مشترک نزدیک یک شخص جمع شود از انکه آن سه
دافع که گفتیم در حق او موجود نباشد پس از اینجهت ضرورتست که
لفظهای متشابه از صاحب شریعت نقل افتد واما منفعت آن
از سه وجه است اول انکه اگر همه صریح بودی همکنان در معرفت آن
متساوی بودندی پس استحقاق کمال رتبت حاصل نشدی دوم
انکه چون در قرآن واخبار متشابه یافته شود سطلان بطمع انکه
باشد که خود را حجتی یابند مطالعه آن کنند وچون بر محکمات آن
وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند واگر همه محکم بودی
هیچ مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی سوم انکه
اگر همه محکم بودی مردم بدان اعتماد کردندی واز نظر وتفکر اعراض

نبودندی پس سه مقدمه شد نفی اینست اسباب وجود متشابهات در قرآن و حدیث

اصل سیوم در کتب تفسیر متشابهات

هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه جز محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نباشد و آنچه جز محتمل باطل نبود گفته اند جزم باید کرد بدانکه این سخن شارع نیست زیرا که محال بود که شارع صادق خبر دهد از چیزی بر خلاف عقل و این سخن را تفصیل بیش ازین میباید گفت اند زیرا که اگر کسی بخواند که ان الله ثالث ثلثة این قدر جز احتمال خطا و کفر نکند با آنکه متیقن از قرآن است بلکه چون مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ما قبل و ما بعد سخنی رفته باشد که چون آنرا با این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بشارع نسبت کنند محتمل خطا و صواب باشد از دو حال بیرون نبود یا صواب متعین باشد یا نباشد و صواب متعین بودن چنان باشد که بیقین معلوم شود که لفظ محتمل معنی بیش نیست و برهان آن باطل شود و اما آنکه صواب متعین نبود از عدم تعین یا از برای آن بود که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود لیکن شلاج برهان عقلی باطل شود و هیچ دیگر در حیز احتمال آید اما آنجا که صواب متعین بود تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد که مراد شارع غیر آن باشد که تعیین کرده شود و آنچه میگویند که چون چنین باشد

آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع این معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع شان کرد این سخن جاری نبود و ایضا این لفظ را در لغت از برای اضافت آن معانی نهاده اند و از برای مجموع آن معانی نهاده اند پس استعمال او در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ مجموع مخالف وضع نیست لیکن چنانکه احتمال آن هست که مجموع کل مراد است احتمال آن هست که هر یک کل مراد بود پس جزم کردن را حجتی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بموافقت علما تاویل حدیثی چند بخواهیم آورد و الله اعلم

الاصول المشکله اصل اول

در تاویل این حدیث که رسول الله صلعم میفرماید ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره هر کسی را از علما درین سخن ابیات حجة الاسلام غزالی رحمه الله را درین بیان آنکه حق تعالی را چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغت از برای این کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصر ادراک او تواند کرد و حقیقت او ظهورست لیکن اگر او موجود بود و روح باصره موجود نبود آن ظهور حاصل نشود چون نور ظاهر و روح باصره هر دو درین باب متساوی اند و روح باصره را فضیلتی زایدست بر نور ظاهر و آن آنست که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره سبب ظهور مبصرات است قوت عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر پس بایستی که عقل بنام نور اولیتر باشد و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک

حس کاملتر هست هشت وجه است اول آنکه عقل خود را دریابد و حس
خود را در نیابد دوم آنکه حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و
عقل را قرب و بعد مانع نیاید سوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع
عقل نیست چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر صرف نیابد بر سبیل اجمال
و عقل را هم بظاهر و هم بباطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانکه
ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل جدا کند و بنهایت کیفیت ترکیب رسد
پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند چنانکه
آنکه در کشتی بود شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایه
را ساکن بیند ششم آنکه چون بیک مدرک مشغول شود از مدرک دوم
باز ماند و عقل چون چیزی بدانست قوت او بر دانستن چیزها بیشتر
بود هفتم آنکه چون حس مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود
و عقل برعکس آن بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر است از
روح باصر و چون این معلوم شد گوییم لابد بود که آن موجود که این
جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید و بهیچ وجه زوال و نیستی
و ظلمت و پوشیدگی بروی روا نبود او را بنام نور اولیتر باشد و از این
معلوم شود که حقیقت ظلمت عدم نور است از چیزی که قابل نور
بود پس گوییم مراد بخلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم نور بودند
و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از جود و رحمت باری — جز از رحمت خ
تعالی نیست **اصل دوم** در بیان آنچه پیغمبر فرمود ان لله تعالی سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره خدای تعالی پیغمبر فرمود و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا

اول در این حجاب پنجم اشکال آنست که محجوب بودن در حق خدای
محالست پس آن اجزا در حق بنده فرض توان کرد و تحقیق این حجابها آنست
که طالب معرفت حق سبحانه در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام
حجاب او بود و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب حجب هم بی نهایت
بود و حصر آن در هفتاد هزار جز بنوع تقریب نتوان یافت لکن مراتب
حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت و حقیقت این آنست که مردم بر دو قسمند
یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضاء شهوات و امضاء
غضب نبود و معبود او جز حرص و هوا نباشد و قسم دوم آنکه طالب
چیزی دیگر باشد غیر ذات خویشتن و این قوم هم بر دو قسمند یکی آنکه
جسمی را معبود خود کرده باشند چنانکه بت پرستان و ستاره پرستان
و مشبهه درین باب داخلند و دوم آنکه تنزیه معبود خود کنند از علایق
جسمانی و ایشان هم بر دو قسمند اول آنکه کثرت و تغیر بدان چیز روا دارند
و تقدس علم او را محیط بجمله ممکنات ندانند و قسم دوم آنکه بهیچ وجه تعدد
و تکثر بر معبود روا ندارند و جمله انوار و کل ممکنات را از آثار رحمت
و نتایج حکمت او دانند پس واصلان این قوم آنند که معبود را بی حجاب
بشناسند پس چندان محبت کمال او بر ایشان غلبه کند که آنچه جز او
بود فانی شوند و از فنای خود هم فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت
خود فانی شوند و هر کس را که این حالت حاصل نیست از آنجا اوج نعمت
قوت بشریتست محجوبست و مراتب محجوبیت بر حسب مراتب
بعد از این درجه است **اصل سوم** در بیان آنچه پیغمبر فرمود ان الله
خلق آدم علی صورته متکلمان را درین جا بحثهاست یکی آنکه مراد از

این حدیث آنست که خدای تع آدم را در اول بر آن صورت آفرید که بعد از آن
حاصل بود و فایده این آنست که تا معلوم کرده که خدای تع او را بسبب عصیان
مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را و دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی — خ عاصیان
زد رسول صلعم گفت بر روی او مزن که خدای تعالی آدم را بر صورت وی
آفرید یعنی بر صورت آن کودک و حجة الاسلام غزالی را درین سخن دیگرست
میگوید هر کس بضرورت عقل میداند که او همانست که پیش ازین بیکسال
بوده است بلکه همانست که از مادر بزاد پس هویت او باقیست و اجسام
او باقی نیست زیرا که گاه فربه میشود و گاه لاغر و اجزای او پیوسته در تحلل و
تبدل است و چون چنین باشد غرضهایی که بدان اجزا قایم بوده همه در تبدیل باشد
پس معلوم شد که حقیقت شخص باقیست و هرچه جسمست و جسمانی آن
هیچ باقی نیست پس حقیقت آدمی نه جسمست و نه جسمانی و جماعتی از ظاهریان
پندارند که ازین معنی مشارکت باری تع لازم آید و این جهلی عظیمست زیرا که
جسم نابودن و جسمانی نابودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی بودن
صفات ثبوتیست و چون انسان و حیوان و نبات و جماد جمله در جسمیت
برابرند اگرچه متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو صفت
موجب تماثل نیست اشتراک در سلب این دو صفت چگونه موجب تماثل
باشد بلکه امتیاز بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون
این قاعده معلوم شود سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم علی صورته
و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی و سر آنکه
من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود اینست تاویل حجة الاسلام
غزالی قدس الله روحه **الامتحانات امتحان اول** رسول صلعم میفرماید

من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که
دو شخص بیک وقت رسول را در خواب بینند یکی او را در مشرق بیند
و دوم در مغرب و معلومست که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد
پس سر حدیث چیست **جواب** آنکه خواب دیدن عبارتست از حاصل
شدن صورت آنچیز در خیال و آن حاصل شدن غیر حصول آنچیزست
و دلیل برین آنست که باشد که کسی در خواب بیند که او در هوا میپرد یا سر خود
بریده پیش خود نهاده بیند و اگرچه از آن هیچ در وجود نیاید و همچنین چون — خ درخود نیابد
قطره باران فرو آید خطی مستقیم بیند از آن قطره پس معلوم شد که روا بود
که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آنچیز حاضر نباشد و چون حقیقت
خواب دیدن معلوم شد گوییم هم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق
تخیل کند و دیگری در مغرب و خاصیت پیغمبر درین باب آنست که با نفس را
شوق و نیازمندی پیغمبر شود او را در خواب ببیند و آن نیازمندی اراده
رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود **امتحان دوم**
در احادیث درست می آید که جبرئیل عم خویشتن را بصورت دحیة الکلبی
کردی و در آن صورت خود را بمردم نمودی و این حکایت مشکلست زیرا که چون
حقیقت جبرئیل جسمی بود مصور بصورتی معین هرگاه که صورت حاصل
نباشد حقیقت جبرئیل حاصل نبود پس صورت جبرئیل متغیر شدن با آنکه
ذات او باقی بود محالست **جواب** حجة الاسلام غزالی رحمه الله تعالی علیه
خود میگوید حقیقت جبرئیل نه جسمست و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید و اما دیگر
مشکلان میگویند اجزاء هر شخصی بر دو قسمست اصلی و عارضی و ترکیب
هم بر دو قسمست اصلی و عارضی و اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت

ترکیبی

آن شخص باطل شود پس چیزی که اجزاء اصلی ترکیب اصلی است که مادام
که او باشد حقیقت او باقی بود اگرچه اجزاء عارضی و صورتها عارضی زایل
میگردد **امتحان سیوم** رسول صلعم میفرماید عُرِضَت عَلَیَّ الجَنّةُ فی عُرضِ هٰذا
الحایط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار و خدای تعالی در صفت
بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض
آسمان و زمین باشد چگونه او را در پهنای دیواری توان دید **جواب**
دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن آسمان با بزرگی او
در آینه و همچنانکه چون قطره فرو آید او را خطی بیند و اگرچه او قطره باشد فاما
سر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نیست والله اعلم بالصواب

علم اسماء الرجال محدثان در این علم کتابها ساخته اند و ایراد آن بر آن
وجه موافق این موضع نباشد لکن ما نام ذکر و بعضی از حکایات ایشان چنانکه
لایق این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد **اصل اول** کسی
که بر رسول صلعم ایمان آورد از مردان ابوبکر بود و از جوانان زید بن حارثه
و از کودکان علی مرتضی و او را ده سال بود در آن وقت و از زنان خدیجه بنت
خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلاف نیست
اصل دوم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه
عبدالله بن زبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که
جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبدالله زبیر در
وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم بود **اصل سیوم**
اول کسی که در راه خدای تعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و
مصطفی صلعم او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود

خ
مسابقت این چهار کس
در ایمان مسابقت بود بر
دیگران

اصل چهارم اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری
بود در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلعم خطبه کرد در آن روز
پس گفت خدای تعالی بهشت را آماده کرده است هر کسی را که امروز در این جهاد
کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس عمیر برخاست و در دست او
خرمایی چند بود و از خود ساده بود گفت میان من و بهشت بیش از آن
روزگار نیست که من این خرماها بکار برم و خرما بیخ رد و دانه بینداخت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آن زمان که شهادت یافت و اول زنی
که شهید شد در اسلام سمیه بود مادر عمار یاسر و سببش آن بود که او
در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را عذاب کردند و از آن هیچ
رجوع نکرد تا آن وقت که ابوجهل حربه بر سینه او زد و او در آن شهید شد
اصل پنجم اول کسی را که امیرالمؤمنین خواندند عمر خطاب بود رضی الله عنه
و سبب آن چنان بود که ابوبکر را خلیفه رسول خواندندی چون عمر بخلافت
بنشست گفت اگر مردم مرا گویند ای خلیفه خلیفه رسول خدای این سخن دراز
شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم
پس تو امیرالمؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بر آن قرار دادند **اصل
ششم** اول کسی از ملوک عرب که نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک
بن مروان بود **اصل هفتم** اول کسی که هزار هزار درم به یک کس بخشید
معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سال حسن بن علی را هزار هزار درم بخشیدی
و همچنان حسین را و همچنان عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را و همچنان
عبدالله عباس را و چون معاویه بمرد یزید بجای وی بنشست عبدالله جعفر در
پیش وی رفت و گفت پدر تو ما را هر سال هزار هزار درم بدادی التماس میکنم

خ
از بهر آنکسی

خ
و یزید

که آزا هم بر آن قرار میرسانید یزید گفت من آن هزار هزار ترا مجری داشتم و هزار هزار
دیگر بخشیدم و هزار هزار دیگرم بخشیدم عبدالله بن جعفر علیهما الرحمه یزید را تواضعی
نمود و گفت غرض من از عرض داشتن این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان
گذشته مجری بود یزید گفت هزار هزار دیگر مجری داشتم و هم در آن روز جمله
بار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم
بخشیدن عادت نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی با آنکه او در میان مردم
بخل مشهور بود او را بدان سبب ابو الدوانیق خواندندی یکروز ده بار
هزار هزار درم بخشید و بعد از آن برامکه هم برین نهج بخشیدند و بعد از آن
مامون خلیفه و بعد از ان هیچکس را آن سنت بسندیده نکرد **اصل
هشتم** عبدالملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و
سبب این آن بود که او گنده دهان بود تا بحدی که چون مگس نزدیک دهان او
بگذشتی از آن گند بیفتادی و نیز رشح الحجر گفتندی و آن از برای غایت
بخل و نهایت خساست او بود و عمر بن عبدالعزیز را اشج گفتندی و یزید
بن الولید بن عبدالملک ناقص گفتندی و مروان بن محمد بن مروان بن الحکم
که آخر ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود
اول آنکه عرب سر هر صد سالی را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام
ابن مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی از علماء عباسیان
این آیه را که خدای تع میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس بر مروان
حمار تاویل کردند و گفتند معنی این آیه آنست که چون صد سال که ملک در
دست عباسیان بود ایشان مرده بودند و بعد از ایشان چون ملک
بدیشان باز گشت لاجرم زنده شدند و مروان که حمار نام بود مسخر و مقهور شد

و سبب دوم آن بود که مروان از آن وقت که خلیفه شد دیگر روز بفراغت
ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه از لذت نصیب
وی نشد و او بر آن شداید مصابرت می نمود پس او را در صبوری بخر تشبیه
کردند و نام حمار بر وی نهادند **اصل نهم** گفته اند هیچ پادشاه در
خاندان ملک اصیلتر نبوده است از شیرویه و نام اجداد وی این بود
شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که جمله پدران او تا بابک
همه پادشاهان جهان بوده اند و اصیلتر خلفا المنتصر بن المتوکل
بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب آنکه این کس که
عزیزترین پادشاهان بود و آن شیرویه است پدر خود پرویز را بکشت و
ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر بیشتر از شش ماه نماند و اصیلترین خلفا
و آن منتصر بود پدر خویش متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم
بعد از پدر بیش از شش ماه نماند **علم التواریخ** بدانکه در علم تواریخ
تفاوتی باشد در صعوبت و ظهور چنانکه بعضی از آن مشکل باشد
و بعضی ظاهر پس در این علم ترتیب نگاه داشتن متعذر بود پس لاجرم بر تاریخ
دو باب اقتصار کردیم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک
عجم با کثرت ایشان و با طول مدت شان بر چهار طبقه اند اول پیشدادیان
اند دوم کیانیان سوم اشغانیان چهارم ساسانیان اما طبقه اول
پیشدادیان اند و عدد ایشان نه تن است اول کیومرث گل شاه و مدت
ملک او سی سال بود و او را دختری بود و پسری نام دختر مشیانه و نام پسر مشی

خ بخشیدن و عادت نبود
خ اصلی
خ المستنصر
خ منتصر
خ را بکشت و ملک بگرفت
خ اصل از تاریخ
خ اسکانیان
خ مشانه

و چون پنجاه سال از عمر پسر و دختر بگذشت و ایشان را هیچ فرزند نبود
بعد از آن در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه و
مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث صد و پنجاه سال زمین از پادشاه
خالی بود و بعد از آن پادشاه دوم اوشهنج بن فروان بن سیامک
بن مشی بن کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود و سوم پادشاه
طهمورث بن دیونجهان بن انوکهبد ان هونکند بن اوشهنج بود و
مدت دولت او سی سال بود و بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم
برادر او جمشید بن دیونجهان بود و هفتصد و شانزده سال در ملک پادشاه
بود پنجم بیوراسف بن ارونداسف هزار سال در ملک بود و او را نام
دهاک بود و آک در پهلوی آفت بود یعنی خداونده آفت و این زشت
ترین نامهاست و چون او را معرب کردند ضحاک شد و آن خوشترین
نامهاست ششم افریدون بن اثین بود و ملک او پانصد سال بود و بر سر
سی سال از ملک او خدای تعالی ابرهیم را علیه الصلوة والسلام بخلق فرستاد
هفتم منوچهر بود و ملک او صد و بیست سال بود و در روزگار او خدای
تعالی موسی را بخلق فرستاد بعد از شصت سال هشتم افراسیاب ترک بود
دوازده سال پادشاهی کرد در ایران زمین نهم زاب بن زو بن نوماسف
بود سه سال پادشاهی کرد دهم کرشاسف بن زاب بود نه سال پادشاهی
کرد طبقه دوم کیانیان اند عدد ایشان ده است اول کیقباد
و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود دوم کیکاوس بن کیقباد
فرت بن کیقباد و مدت ملک او صد و پنجاه سال بود سوم کیخسرو
بن سیاوش بن کیکاوس مدت ملک او هشتاد سال بود و سلیمن

هشتاد سال
هوشهنج بن فروار
دیو جهان
دیوجهان
پادشاه
نعمت
خلیل
شصت
کیقباد

پیغمبر علیه السلام را خدای تعالی در روزگار او بخلق فرستاد چهارم لهراسب
مدت ملک او صد و بیست سال بود و در روزگار او بخت نصر بزمین
مغرب رفت و بیت مقدس را خراب کرد و ایشان را اسیر کرد پنجم
کشتاسب مدت ملک او صد و بیست سال بود و در روزگار
او زردشت مجوسی ظاهر شد و دعوی پیغمبری بدروغ کرد ششم کی
بهمن مدت ملک او صد و بیست و دو سال بود هفتم دختر بهمن چهرازاد
مدت ملک او سی سال هشتم دارای بن بهمن مدت ملک او دوازده
سال نهم دارای بن دارا مدت ملک او دوازده سال بود و ملوک عجم
از پادشاهان روم و مغرب خراج ستدندی و چون در روزگار دارا
اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر
امتناع نمود و با دارا محاربه کرد و بر وی ظفر یافت و دارا همچنان
بر سر خصومت می بود تا آن وقت که بعضی از نزدیکان او وی را
بکشتند و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان
مسخر و مطیع او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم
که مقتدا حکمای عالم بود و گفت من جمله پادشاهان را قهر کردم و همه
را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را
اسیر کردم و میترسم که اگر یکی از ایشان را پادشاه جهان کنم با انتقام
رومیان مشغول شوند و آن سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد اکنون
اگر صواب بینی تا این بقیت را با اسلاف الحاق کنم و روی زمین
از شر و فتنه ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب نامه نوشت
که همچنانکه تن را از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست

و زمین جهودان خراب کرد
کردم

جهان را از جهانبانان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع جز
بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف
لجاج و عناد جز بزور و بقهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر
اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک را بنا اهلان
تفویض کنی و چون نا اهل مستولی شود مضرت آن بیش از جمله مضرتها
باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان
با یکدیگر در منازعت و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند
اسکندر آن رای را صواب دید و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض نمود
و ایشان را ملوک طوایف نام کرد طبقهٔ سوم اشکانیان اند و
عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا ده سال دوم اشک بن
اشک پنجاه و دو سال سوم شاپور بن اشک بیست و چهار سال
چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجاه سال پنجم پسرزاده او ویجن بن
بلاش بن شاپور بیست و یکسال ششم پسر او گودرز بن ویجن
نوزده سال هفتم برادر او نرسی بن ویجن سی سال هشتم عم او هرمز بن
بلاش هفده سال نهم پسر او فیروزان دوازده سال دهم پسر او خسرو بن
فیروزان بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروزان
پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم ساسانیان اند و عدد ایشان سی است
و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر بابک تا وقت هلاک یزدجرد بن
شهریار هشتصد و هشتاد و هفت سال بتقریب است اول ملک اردشیر
بن بابک نوزده سال و ده ماه دوم شاپور بن اردشیر و ملک او سی
و دو سال و چهار ماه بود سوم هرمز بن شاپور یک سال و ده ماه بود

خ اشکان
خ بیست و یک سال
خ شاپور

نرسه خ
چهارم نرسی بن هرمز نه سال بود پنجم هرمز بن نرسی سیزده سال
ششم شاپور بن هرمز ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال بود
هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا وقت بلوغ پسر او و آن مدت چهار
سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال بود نهم بهرام بن بهرام
بن شاپور دوازده سال بود دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کرم
گویند هشتاد و دو سال بود یازدهم یزدجرد بن یزدجرد الاثیم
بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور بیست و سه سال بود سیزدهم
یزدجرد بن بهرام هژده سال بود چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و
شش سال و یکماه بود پانزدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یکروز
شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال بود هفدهم برادر او قباد
شصت و هشت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم انوشروان
کسری عادل بن قباد خفف الله عنه العذاب چهل و شش سال و
ماه بود و او اعور بوده است نوزدهم هرمز بن کسری بیست و سه سال
بود بیستم ابرویز بن هرمز سی و هشت سال بود بیست و یکم شیرویه
بن پرویز هشت ماه بود بیست و دوم اردشیر بن شیرویه یکسال بود
بیست و سوم شهریار سی و هشت روز بود و از خاندان پادشاهی
نبود بیست و چهارم بوران دخت بنت ابرویز یکسال و چند روز بود
بیست و پنجم جشنسده دو ماه و او نیز از خاندان ملک نبود بیست و
ششم خسرو بن قباد ده ماه و بیست روز بود بیست و هفتم
فیروز ده ماه و او از نسل اردشیر بابکان بود بیست و هشتم آزرمی
دخت بنت ابرویز چهار ماه بود بیست و نهم فرخ بن خسرو بن پرویز

خ یزدگرد اثیم
خ شصت
خ بهرام
خ یزدجرد بن
خ ابرویز را خسرو گویند
خ شش ماه
خ پرویز
خ جشنسده

پرویز

یکماه و چند روز بوده سیم یزدجرد بن شهریار بن پرویز بیست سال بود
و او آخر ملوک عجم بود اینست تواریخ ملوک عجم بر نسقی که حمزه اصفهانی
آورده است و اگرچه در هر یک خلاف بسیارست ولکن ما باختیار راه
اختصار کردیم و از این نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز
بن شاه پور بن اردشیر بنیاد دیدیم و اگرچه این هر سه بهرام در بیشتر
روایات پادشاه بوده اند لکن حمزه در این ترتیب یاد نکرده است اصل
دوم در تاریخ بعضی از بدایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
حمزه اصفهانی روایت می کند از محمد بن جریر الطبری که او گفت علما خلاف
کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم و مقدار تفاوتی که در آن خلاف
کرده اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند ولادت او در دهم
ماه ربیع الاول بوده و بعضی گفته اند در هشتم این ماه و بعضی گفته اند
در دهم این ماه بوده و بیشتر بر آنند که ولادت مبارک او بعد از آن بود
که از ملک نوشروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند که پدر او
عبدالله چون وفات یافت هنوز وی در شکم مادر بود یا نه بعضی گفته
اند وفاتش بعد از ولادت رسول صلعم به هشت روز بوده و خلاف
کرده اند که مادر او چون بگذشت از این عالم بعضی گفته اند شش ساله
بود و بعضی گفته اند که بعد از آن وفات یافت که رسول هشت ساله بود
و خلاف کرده اند در مقدار سال او آن وقت که در صحبت ابوطالب عم خود
بشام رفت بعضی گفته اند نه ساله بوده و بعضی گفته اند دوازده ساله و خلاف
کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه بعضی گفته اند بیست و پنج
ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و اتفاق بر آنست که چون او را

چهل سال تمام شد حق سبحانه او را بحق بخلق فرستاد و در آن مدت از ملک
کسری پرویز بیست سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت خ پرویز
تا شش سال بدعوت خلق مشغول نشد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد
و خلق را بخدای تعالی خواند و در آن مدتی بگذشت و او را از خدیجه چهار
دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از پسران طاهر و طیب
و قاسم و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر آمد نام او ابرهیم کرد
اما پسران در کودکی از دنیا رفتند و اما دختران فاطمه در نکاح علی بود
و زینب در نکاح ابو العاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبة بن
ابی لهب بود و چون خدای تعالی سورة تبت بفرستاد ام جمیل که زن ابی
لهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد خ پسر
پس عثمان بن عفان او را در نکاح خود آورد و چون رقیه از دنیا برفت
رسول صلعم ام کلثوم را بحکم عثمان کرد اصل سوم در اسامی بعثمان داد
خلفا اول ابی بکر صدیق بود نام او عبدالله بن عثمان بن ابی عامر
بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب بنسب خ و نسب او بمره
رسول می پیوندد و رسول صلعم دوازدهم شب ربیع الاول سنه
احدی عشره من الهجره بجوار رحمت حق انتقال کرد و او را مهاجرین و انصار
بیعت کردند و مدت سه روز بابو بکر بیعت کردند و خلافت او
دو سال و سه ماه و اند روز بود دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن خ چند
نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن خ رزاح
کعب بن لوی و نسب او بکعب بن لوی بنسب رسول می پیوندد و
مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اند روز بوده سوم

خ چند

الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا

ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف ونسب او بعبد مناف بنسب رسول صلعم می پیوندد
ومدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چهارم ابو الحسن
علی بن ابو طالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی صلعم بود ومدت خلافت
او چهار سال ونه ماه بود ومصطفی صلعم خبر داده بود که خلافت بعد
از وی سی سال باشد وبعد از آن ملک باشد وچون علی مرتضی علیه السلم
بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود وآن شش
ماه از آن حسین بن علی بود وچون حسن بن علی در اصحاب خود حمیتی
ندید بعد از مدت شش ماه ملک بمعاویه تسلیم کرد ومدت ملک معاویه
نوزده سال وچهار ماه بود واول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه
ومدت ملک او سه سال وهشت ماه بود وسوم معاویة بن یزید بود
ومدت ملک او گفته اند چهل روز بود وگفته اند چهار ماه بود چهارم
مروان بن الحکم بود ومدت ملک او دو ماه بود پنجم عبد الملک بن مروان
ومدت ملک او بیست ویکسال ویکماه بود ششم الولید بن عبد الملک
ومدت ملک او نه سال ونه ماه هفتم سلیمن بن عبد الملک ومدت ملک او
دو سال وهفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و
مدت ملک او سی ماه بود وبغایت زاهد ومتقی بود نهم یزید بن عبد الملک
ومدت ولایت او چهار سال ویکماه بود دهم هشام بن عبد الملک و
مدت ولایت او نوزده سال ونه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک
بود ومدت ملک او یکسال ودو ماه وچند روز بود دوازدهم یزید بن
الولید واو را یزید ناقص گویند مدت ولایت او پنج ماه واند روز بود

شش

سیزدهم ابرهیم بن الولید بن عبد الملک ومدت ولایت او هشتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند ومدت
او پنج سال بود

ذکر خلفاء بنی العباس

اول ایشان ابو العباس
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح بود ومدت ملک او
چهار سال وهشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی
الملقب بالمنصور ومدت ولایت او بیست ودو سال بود سوم المهدی
بن المنصور ومدت دولت او ده سال ویکماه وبیست ودو روز بود
چهارم الهادی ونام او موسی بن المهدی بود ومدت دولت او یکسال
ویکماه بود پنجم هرون الرشید پسر مهدی ومدت خلافت او بیست و
سه سال بود ششم محمد امین پسر هرون الرشید ومدت دولت او چهار
سال وهشت ماه وپنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب
بالمامون ومدت دولت او بیست سال وشش ماه وسیزده روز
بود هشتم المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید بود ومدت دولت
او هشت سال وهشت ماه ودو روز بود واو را پادشاه هشتگی
گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفاء بنی العباس وهشتم بطن بود
از نسل عباس زیرا که او محمد بن هرون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی
بن عبد الله العباس بود وهشت سال وهشت ماه پادشاهی کرد
وچون بمرد او را چهل وهشت سال بود وهشت هزار غلام ملکی داشت
نهم الواثق بالله ابو جعفر بن هرون بن المعتصم ومدت خلافت او
پنج سال وهفت ماه وسه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل
جعفر بن المعتصم ومدت خلافت او هژده سال بود وپسر او منتصر

ممن

او را بکشت یازدهم المنتصر محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش
ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم و مدت
خلافت او سه سال و نه ماه الا اندروز بود سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله
محمد بن جعفر الزبیر بن المتوکل و خلافت او سه سال و شش ماه و
اندروز بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت
خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم المعتمد علی الله ابو العباس بن
احمد بن المتوکل و مدت خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه و اند
بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق بن المتوکل
و مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود هفدهم
المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و شش
ماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن
المعتضد و مدت خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز
بود نوزدهم القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد و مدت خلافت او
یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس احمد
بن المقتدر و خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز بود بیست و
یکم المتقی لله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده
ماه و اند روز بود بیست و دوم المستکفی بالله بن المکتفی بن المعتضد
و مدت خلافت او یکسال و سه ماه و اند روز بود بیست و سوم المطیع
لله ابو القسم الفضل بن المقتدر و مدت دولت او بیست و نه سال و
چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع لله ابو بکر بن المطیع لله و خلافت
او هفده سال و هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد

صح و مدت خلافت او بیست و سه سال و پنج ماه

رابع

بن اسحق بن المقتدر و مدت دولت او چهل و یک سال و سه ماه بود
بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر و خلافت
او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم المقتدی بامر الله
ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القایم و خلافت او هفده سال
و نه ماه کم دو روز بود بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس بن
احمد المقتدی و خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه بود بیست و نهم
المسترشد بالله ابو منصور بن الفضل بن المستظهر و خلافت او را
مدت معلوم نبود سیام الراشد بالله امیر المؤمنین ابو جعفر منصور
بن المسترشد و مدت خلافت او کمتر از سالی بود بقیه رونا **اصل**
چهارم در واقعه امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام و معاویه بدانکه در
روزگار عمر بن الخطاب و خلافت او بلد شام در ولایت یزید بن ابی سفیان داخل
بود از دست عمر رض و چون یزید بمرد عمر شام بر معاویه مقرر داشت و چون
نوبت خلافت بعلی علیه السلام رسید عزل نامه بر دست جریر بن عبد الله
البجلی بمعاویه فرستاد معاویه بتاویلی از شروع نا معقول تمسک کرد و گفت
طاعت علی بر من آن وقت باشد که او کشندگان عثمن را بمن تسلیم کند تا
قصاص کنم و اهل شام را بدین سخن فریفت و بمخالفت علی علیه السلام
مشغول شد و بدان سبب جنگ صفین واقع شد و چون معاویه روی
بحرب علی آورد مقدم لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه فرود
آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی را از آب عمرو بن العاص گفت
مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام که شمشیر در دست علی
بود هیچکس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن قیس از جانب علی با دواز

خ هفده سال و هفت ماه بود

هزار مرد بیامدند و لشکر معاویه را از آب دور کردند پس جنگ سخت شد
و گفته‌اند که هفتاد هزار کس در یک شب کشته شد و در آن جنگ عمار
بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار را پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی
آن میکردند که آن کار او کرده، عبدالله عمرو عاص گفت چنین منازعت کردن
شما را مصلحت نیست که من از رسول صلعم شنیدم که گفت عمار بر دست
باغیان کشته آید معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عجب او را آنکس
کشت که او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بنا آنکه علی عمار را بجنگ آورد
باید که کشندهٔ عمار علی باشد پس قاتل حمزه را مصطفی صلعم باشد که
او را بجنگ احد برد تا کشته شد باید که کشندهٔ حمزه مصطفی باشد
و چون عمرو عاص بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت
مصحفها بر سر نیزه‌ها باید کرد و گفت که ما میخواهیم که بقرآن حکم کنیم
چون چنین کردند لشکر علی از خصومت کردن باز ایستادند و گفت چون
ما را بقرآن میخوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمان است
و بدان سبب تحکیم کردند و علی خواست که از جانب او ابن عباس باشد
قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو موسی اشعری باید و
او مردی سلیم دل بود پس عمرو عاص او را گفت چون بسبب علی و معاویه
فتنهای بسیار و مضرتهای بی‌شمار در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن
باشد که هر دو را معزول کنند تا مادهٔ فساد منقطع شود پس ابو موسی را
گفت که تو چون پیری و مقدمی و صاحب رسول اول ترا سخن باید گفت
و بعد از آن من پس ابو موسی خطبه بگفت و آنگاه گفت که چون بسبب علی
و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنان دیده می‌شود که

بدانجنگ خ
کشته خ
بترسید خ
گفتن خ

هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حکم شده‌ام خلافت از علی
بیرون کردم چنانکه این انگشتری از این انگشت بعد از آن عمرو عاص
گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه این انگشتری در این
انگشت ابو موسی چون این سخن بشنید بدانست که عمرو بر وی
تلبیس کرده است بر عمرو لعنت کرد و دشنام داد و همچنان بر سر مجازه
رفتند و خوارج پیدا شدند و کار دنیا بر معاویه نظام گرفت و ملک او را
مسلم شد **اصل پنجم** در کیفیت انتقال ولایت از مروانیان
به عباسیان چون علی بن عبدالله بن العباس بمرد پسر خود محمد بن علی را
ولیعهد کرد و چون محمد را وفات نزدیک رسید ابرهیم امام را ولیعهد
خود کرد و ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم را بعضی گفته‌اند او مروزی بود
و بعضی گفته‌اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر
پرورده شده بود و با فرزندان او علم آموخته و عیسی از رؤساء شیعه
بود پس ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی به ابرهیم امام رسید و دعوت
وی قبول کرد پس ابرهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه
کرد و او دعوت میکرد برضا از آل محمد در مرو و در آن وقت والی
خراسان نصر بن سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی
خصومت بود و جدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت
نگاه میداشت در دیهی از دیههای مرو که آنرا سفیدنج گویند دعوت
ظاهر کرد و این در شب بیست و هفتم رمضان سال بر صد و بیست و نه
بود از هجرت و خلقی بسیار بر وی جمع شدند و ابو مسلم پیش جدیع
استعانت کرد و قصد نصر سیار کرد نصر بگریخت و قصد نشابور کرد

شیرازی خ
معقل خ
دعوی کرد خ
۱۲۶ خ
بپسر خ

در طوس

ابو مسلم قحطبه را از پی وی فرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را در
یافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد — خ ساوه
و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظلة
الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابو مسلم
با وی مصاف داد و او و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی — خ کرد
خلاص نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار را معلوم گشت
که ابو مسلم دعوت از برای ابرهیم میکند ابرهیم را بگرفت و محبوس کرد
چون ابو مسلم این بشنید بترسید که مروان او را بکشد حیلهٔ ساخت
و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و مروان را گفت یا امیر المومنین من
مردی تاجرم و مالی که داشتم به ابرهیم دادم و تو او را محبوس کردهٔ مال من ضایع
خواهد شد مرا میباید که او را ببینم تا مال من بکه حوالت می کند مروان
آن مرد را پیش ابرهیم امام فرستاد چون ابرهیم را دید گفت ای بندهٔ خدای
مال من بکه حواله میکنی و درایه که تسلیم میکنی ابرهیم گفت بپسر حارثیه
یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ربطه بنت عبد الله
بن عبید الله بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد
بقحطبه تا هفتاد هزار سوار بر وی جمع شد و قحطبه از ری باصفاهان رفت
و از آنجا بنهاوند رفت عبرکان خراسان را که متعلقان نصر سیار بودند همه را
بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات بگذشت و لشکر او همه بگذشتند
و آن شب جنگ کردند و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روز شد اثر قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست
این کار را الا ادبار زیرا که مرگ مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن

وقت که مروان ابرهیم را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت و با خویشان
او بکوفه آمد و پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه
تسلیم کند که میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب — خ الصادق بود وگاه. بعبد الله بن حسن بن حسین
بود و گاه بعبد الله بن حسن بن حسن بن علی ابی طالب و گاه به ابو العباس
سفاح و جعفر دانسته بود که این کار او را مسلم نشود پس بدان
التفات نکرد و بعاقبت بر سفاح بیعت کردند و بعد از آن عبد الله بن
علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان از وی هزیمت
شد و بیشتری از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبید
و در یکی از دیههای مصر بکشتند و چون خلافت بعباسیان مقرر شد — خ بسفاح
ابو مسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد
و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس سفاح بود بر آن منکر میبود لیکن
ابو العباس سفاح گفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که مردم مرا بدان
ملامت کنند چون سفاح بمرد و منصور بنشست خواست که ابو مسلم را
بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان چنان است که مردی
از صالحان استخوان شیر دید بجایی افتاده دعا کرد تا حق تعالی آن را زنده
کرد اینچون شیر زنده شد آن مرد را بکشت تا بر من حق عظیم است
بکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوتی باشد
که بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی برانگیزاند یا شیری دیگر آفریند از من
قوی تر و آن سبب هلاک من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم
پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در قهر و قتل — خ مجان
من باشد و بعاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن

خلافت بر عباسیان مقرر شد **اصل ششم** در کیفیت ابتداء
دولت سلطان محمود غازی رحمه الله در زمان الطایع لله پادشاه
خراسان منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی بپسر او رسید
نوح بن منصور الملقب بالرضا و اسفهسالار لشکر او ابو الحسن
محمد بن ابرهیم بن سیمجور بود و چون کار ابو علی عظیم شد و اسباب
و علت بسیار او را حاصل شد مخالفت امیر نوح کرد و کار بدان انجامید
که نوح محتاج آن شد که استعانت کرد به امیر سبکتکین که پدر محمود بود
و به امیر محمود نیز و چون ایشان بوی پیوستند با ابو علی سیمجور بهراه
جنگ کردند و ابو علی هزیمت شد و بعد از آن بکرات میان ابو علی و میان
محمود وقایع و حروب افتاد و بعاقبت ابو علی هزیمت شد و بخوارزم
گریخت و نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت کرد اهل بخارا
از خود دل نزدیکی نمودند و او را با بو عبید جمیل بغزنی فرستادند و چون بخارا
رفت استقبال عظیم کردند و چون ترول کرد او را محبوس کردند و بند
برنهادند و بنزدیک محمود فرستادند محمود او را در قفص آهنین کرد و بغزنین
فرستاد و همچنان محبوس میداشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح
بن منصور مقرر بود و چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح بن
منصور بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را میل کردند
و برادر او عبد الملک بن نوح بن نصر را بطلب نصب کردند پس محمود
قصد او کرد و بر در مرو با وی مصاف کرد و محمود غالب شد و عبد الملک
بخارا گریخت و چون آنجا رسید ارسلان ایلک از اوزکند بیامد و
عبد الملک را با هفده کس از خواص او بگرفت و به اوزکند برد و بر ولایت ماوراء النهر

ابو علی خ
مستظهر خ

از حد اوزجند خ

مستولی شد و پادشاهی سامانیان باخر رسید و امیر محمود بر خراسان
مستولی شد پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدولة ابو طالب رستم
الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم و پسر او را
ابو دلف بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود را مسعود به ری و نواحی آن
بگذاشت و او بخراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آنرا
مستخلص گردانید و مالی عظیم برگرفت چنانکه از یک قلعه سیصد خم
پر از زر برگرفت و یک خانه پر از مروارید و زبرجد برگرفت و چون خبر
مرگ محمود بوی رسید بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را محمد میل
درکشید و ملک ایشان بر وی مستقیم شد **اصل هفتم** در
کیفیت ظهور دولت سلجوقیان پس سلطان محمود در غزنه ساکن شد
و بلهو و طرب مشغول گشت و در آن وقت والی بخارا علی تکین بود و
جماعتی ترکمانان که در بیابان کش و نخشب بودند در اهتمام حسن
موسی السلجوقی و داود و ابو طالب که هر دو پسران میکائیل بن سلجوق
بودند پس علی تکین این ترکمانان را از آنجایگه دور کرد و ایشان بخوارزم
آمدند در سنه ثلاث و عشرین و اربعمائة و عدد ایشان با ترجه هزار
بود از خرچ و بز و ایشان در دیهها خار و خواره پراکنده شدند
و نامهای سلطان مسعود بدیشان میرسید مشتمل بر استمالت و
ملاطفات و ایشان هم در آنجایگه صبر میکردند چون کار خراسان مضطرب
شد ایشان بغارت مشغول شدند و بر شهرها مستولی میشدند
و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان میفرستاد از ایشان هزیمت میشد
تا آن وقت که مسعود خود بیامد و ایشان بسرخس بودند و چون خبر

مرگ ندر مسعود رسید خ

بدفع ایشان خ

آمدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند و مسعود در راه بیابان
آمد تا بدندانقان رسید ایشان در چه در بستند مسعود چندانکه
چون پاره بیامد ایشان از دید مترصد شد پس در هم افتادند و جنگی عظیم
بی ترتیب کردند و چون مسعود در لشکر خود ضعفی دید ترسید که
او را بخصم دهند بگریخت و بسرخس آمد و سلجوقیان خزانهٔ او برگرفتند
و این واقعه روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی وثلثین واربعمایه بود
و بعد از آن خراسان سلجوقیان را بود پس قسمت کردند جغری بیک را
که مهتر بود حد سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند و ابوطالب محمد را
که لقب او طغرل بود نشابور بدادند و ایشان هر دو پسران میکائیل
بن سلجوق بودند و بیغو که نام او ابوالحسن بن موسی بود و پسر عم ایشان
بود و صاحب رای و با تدبیر بود او را هراه دادند و بعد از آن خوارزم
بگرفتند و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت
و دارالملک او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد و پسر عم خود و برادر خود
ابرهیم را بروم فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری بر بغداد
مستولی بود و القایم بامر الله در دست وی عاجز بود پس قایم نامه نوشت
نزدیک طغرل و او را ببغداد خواند چون طغرل قصد بغداد کرد بسا
سیری بگریخت و بشام رفت و طغرل ببغداد در رفت و تعظیم خلیفه
کرد و بهزیمتان و بشام رفت از برای بساسیری و در لشکر طغرل ابرهیم
ینال در سر مخالفت بود چون طغرل به یک منزل نصیبین رسید
ابرهیم ینال ازوی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که بجنگ اند
دست درازی کند از پی او بیامد و او را بگرفت و بکشت و چون طغرل

بدیه خ
شد خ
موسی بن ابوالحسن خ
خلیفه خ

بعراق آمد بساسیری باز ببغداد آمد و قصد خلیفه کرد و بعاقبت
خلیفه با یکان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام
مستنصر که خلیفهٔ مصر بود بکرد و چون طغرل از مهم خود بپرداخت
قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را بگرفتند و پیش طغرل آوردند
سلطان پیاده در خدمت خلیفه برفت و محفهٔ او بگرفت و بعد از آن
قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و به ری باز آمد و ملک بروی
مستقیم شد **اصل هشتم** در احوال سلجوقیان چون جغری بیک
برد امیر ابو شجاع محمد که او را الب ارسلان خواندندی بجای وی بنشست
و چون طغرل بمرد برادرزاده الب ارسلان عثمان بن جغری بیک را ولی عهد
خود کرد لکن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن عثمان را غلبه کرد و الب
ارسلان بعراق رفت و با قتلمش جنگ کرد بیکبار و او را هزیمت کرد
و به ری باز آمد و بر سر مملکت بنشست و ملک عراق و خراسان و
خوارزم و کهستان مسلم کرد و خود را پس بغزاء روم شد و شهرهای آن
فتح کرد و بار دوم بغزاء روم شد و پادشاه روم را اسیر گرفت بشهری
که آنرا ملازکرد خوانند و جد بن یزید نهاد پس عفو کرد و او را خلعت داد
و بجای خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان
او و میان نصرخان بن طمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان
با چهارصد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت
و یکی از مردمان صاحب قلعه که او را امیر یوسف کفشدی که بسیاری
مردم کشته بود او را پیش خود سلطان آورد و با وی عتاب میکرد
و انکاه تیر در وی می انداخت و او رد میکرد چون سلطان خواست

قتلمش خ
و بروم مستولی شد خ

که تیر مسموم بروی انداخت آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد
سلطان برخاست و خواست که از تخت فرود آید جامهٔ او در گوشهٔ
سریر افتاد و سلطان از آن سبب از پای در آمد و بقفا باز افتاد
آن امیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه
صد امیر بزرگ حاضر بودند و بیرون از خیمه ده هزار مرد جوشن ور
حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرد و بیرون آمد
هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زدند آنگاه غلامان
او را پاره پاره کردند سلطان بعد از آن چهار روز بماند و بمرد و پسر او
ملکشاه بجای او بنشست و عراق و خراسان و شام و ماوراء النهر
او را مسلم شد و چون بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود جمع
شدند و برکیارق که مهترین پسران او بود با وی خصومت کرد و ترکان
خاتون به سلطنت سه سال نشاند و بار هزار هزار دینار خرج کرد و به
عاقبت محمود را به بردو ترکان خاتون هم در آن ماتم بمرد و ملک بر
برکیارق مستقیم شد و بعد از آن برادر او محمد با برادر روی منازعت کرد
و منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را مسلم بود و تتش پسر الب
ارسلان با وی مصاف کرد و ششصد هزار سوار آورده بود و برکیارق
بیست هزار مرد بیش نداشت و امیر تتش شبانه شراب خورده بود دیگر
روز مست برنشست و مصاف داد و بتن خود حمله کرد از راست
بر لشکر برکیارق ترکانی از خشم برکیارق تیری انداخت بر اسب تتش
زد تتش از اسب جدا شد همین ترکان تیری دیگر بعد از آن در
ریش زد تتش را خود بجه ترکان او را بشناخت در حال بدوید

(margin: بحوشی خ)

وسروی

و سر وی برید و لشکر او بهزیمت شد و امیر برکیارق مظفر آمد و بعد
آن واقعه که برادر او محمد مخالفت کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد
و مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور
الله قبره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشتند و برکیارق چون
خراسان مستخلص کرد برادر خود سنجر را بر سر ملک نشاند و سنجر بغزنین
رفت و ممالک غزنه او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود بمرد
و ملک بر وی مستقیم شد و بعاقبت لشکر کفار او را هزیمت کرد و
و بعد از آن لشکر غز بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان بدان سبب
خراب گشتند و مدتی برین بگذشت **اصل نهم** در ذکر
مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدولة والدین قطب الاسلام
والمسلمین ابو المظفر تکش بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین
اعلی الله برهانه و خلد سلطانه و هرچند ذکر آن مقامات و شرح
آن صحبات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید لاسیما در این
کتاب مختصر لکن از جهت آنکه تا این کتاب بدین مشرف شود و بیمن
القاب مبارک او مقبول عالم شود چنانکه خواهد شد چون مسند
پادشاهی بعز اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر و مطیع
شدند و ملک مؤید از جانب خراسان توجه نمود و با لشکری تمام و عدتی
بسیار قصد حضرت جلت خوارزم کرد و چون هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد ان الباطل کان
زهوقا و رایات خصم منکوس بلکه مدروس شد و مؤید گرفته شد
و جهت او را سیاست فرمود باقی حشم او را رحمت فرمود و همه را د

(margin: پسر خ — استقلال کرد خ — غز بر وی خروج کردند خ)

کفت امان وحیم عاطفت و رافت آورد و دست تعرض از جان
ایشان کوتاه فرمود و فرمودن عفو بعد القدرة که از صفات الهی است
وقدم صدق وقوت عزیمت وطهارت عقیدت مر جهانیان را ظاهر
کردانید وبعد از آن روی با لشکر کافر خطائی که جمله لشکر اسلام
از ایشان عاجز بودند مخالفت ظاهر فرمود وبعزمی صحیح و املی فسیح
در ابطال رایات واظهار تلبیسات ایشان جد نمود تا حق سبحانه
بیمن همت پادشاهانه وصدق عزیمت ملکانه او دمار از جمع کفار
برآورد وضعف وزردی ایشان بواسطه جرات بالغ وشوکت
وقوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله
بدین بارگاه استعانت می کنند وبهر چه ممکن باشد از توسل کردن به
عرض بندگی واخلاص هواخواهی خود نمودن حیله می سازند و جمع
کفار فوج فوج در دین خدای وملت مصطفی می آیند چنانکه خدای
تع میفرماید یدخلون فی دین الله افواجا و امارات ظاهر و بینات باهر
روشن شده است که تا اندک روزگار از ان لشکر کفار دیار نماند
جهان بنور ایمان منور شود و آثار سعی پادشاه اسلام تا قیامت باقی
ماند ایزد تعالی برکات جد واجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در
قمع کفار بروزگار او رساناد باقصی الامکان **علم المغازی**
غزوات رسول صلعم بسیار بوده وما در این کتاب بعضی غزا بخواهیم
آوردن بر سبیل اختصار اول غزا بدر بود که هفدهم ماه رمضان بود
سال دوم از هجرت وعدد صحابه سیصد وبیست چیزی کمتر بود هشتاد
وسه از مهاجران وانصار وهفتاد از اوس وصد وشصت از خزرج

باخلاص و هواخواهی نمودن وسیله می سازند نسخه

نسخه هزار سوار بودند (?)

هزار و نهصد بودند (?)

ودر میان ایشان سوار نبود الا مقداد وکافران نهصد و پنجاه بودند
ودر کفار صد سوار بود خدای تع نصرت داد تا کافران بهزیمت شدند
وهفتاد از کافران کشته شدند وهفتاد اسیر کردند وعلی مرتضی علیه السلم
عاص بن سعید وولید بن عتبه را وحمزة بن عبد المطلب عتبة
بن ربیعه را بکشت وعمر خطاب خال خود العاص بن هشام المغیرة
را بکشت وعبد الله مسعود ابو جهل را بکشت واز مسلمانان چهارده
تن شهید شدند شش از مهاجر وهشت از انصار ودر همین سال
در ماه صفر فاطمه زهرا علیها السلم در نکاح علی مرتضی علیه السلم آمد و
در هشتم ذی الحجه اتفاق زفاف افتاد دوم غزا احد وآن در
روز شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت وسبب
آن بود که چون کفار در روز بدر مخذول شدند و منهزم رفتند جمع
بسیار فراهم آوردند وعدد ایشان سه هزار بود از ایشان دویست
سوار وهفتصد جوشن پوش بودند رسول صلعم با هزار مرد بیرون
شد وسیصد نفر با عبد الله ابی سلول بود وایشان منافق بودند
وبا ایشان دو سوار بود ورسول صلعم حمله کرد بر ابو سفیان واو را
هزیمت کرد وعلی مرتضی علیه السلم طلحة بن عثمان را که لواء مشرکان داشت
بکشت وزبیر ومقداد حمله کردند بر کفار وایشان را هزیمت کردند
وآن وقت خالد بن الولید کافر بود واو عظیم شجاع بوده است پس
او حمله کرد بر لشکر اسلام ومسلمانان متفرق شدند وآن زمان حمزه و
علی وزبیر وابو دجانه بسیار مردی کردند وروی رسول صلعم مجروح
شد ووحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت چون رسول صلعم

دعا فتح کرده شد بر دست

بمدینه آمد زنان بر خانها نوحه میکردند و بر شهیدان میگریستند
رسول صلعم آب در چشم آورده که کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس
انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند سوم غزا خندق و سبب
آن چنان بود که رسول صلعم یهود بنی النضیر را از جایگاه خود بیرون کرد
بسبب نقض عهدی که با وی کرده بودند ایشان بمکه رفتند و بقریش
استعانت کردند و مبلغ ده هزار مرد جمع شدند در پیش ایشان قریب
ابو سفین بود و لشکر اسلام سه هزار بودند سلمان گفت یا رسول الله
مصلحت آنست که خندقی گرد خویش در آریم پس رسول صلعم
خطی بر کشید از برای خندق و هر چهل گز بده مرد حواله کرد و
چون لشکر قریش بیامد هیچ جنگ میان ایشان نرفت الا تیر انداختن
پس علی مرتضی علیه السلام عمرو عبد ود که از شجاعان قریش بود بکشت
و خدای تعالی بادی سخت سرد بر ایشان گماشت تا متفرق شدند و
در آن غزا شش کس از مسلمانان شهید شدند و سه از کافران
کشته آمد و بدوزخ رفتند و این واقعه در سال پنجم از هجرت بود
چهارم غزا بنی لحیان و آن چنان بود که رسول صلوات الله علیه
در سال چهارم از هجرت بمسجد مدینه نشسته بود جمعی از
عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله ما از قبیلهٔ مسلمانانیم میباید
که بعضی از اصحاب خود را بقبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزند
رسول صلعم شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بجائی
رسیدند که آنرا رجیع گویند عیان رفتند و قومی را زکفار را خبر
دادند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را

بمکه بردند و نشان دادند که ایشان خویشان آنها را کشته بودند
تا ایشان را بکشتند پس رسول صلعم در سال ششم از هجرت قصد
آن قبیله کرد و چنان بود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید
بکوهها رفتند و جایگاهی استوار بدست آوردند پس رسول صلعم
باز گشت و بمدینه باز آمد و درین سال قصهٔ افک عایشه واقع شد
و نامها نوشت بپادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک
یمن و غیر ایشان پنجم غزاء خیبر بود در سنه سبع و چون خیبر
بگشاد زنی جهود پرسید که رسول از گوسفند کدام عضو دوستر
دارد گفتند ذراع یعنی گوشت دست پس آن زن برفت گوسفندی
بریان آورد و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول صلعم بر دیگی
گوسفند بریان بنهاد در خدمت آنحضرت بشیر بن البرا بود پارهٔ در
دهان نهاد و بخورد رسول صلعم نیز پارهٔ در دهان نهاد و هر چند بخایید
مهرا نی شد از دهان بینداخت و گفت این ذراع مرا خبر میدهد که من
زهر آلودم پس آن زن را بخواندند و از وی این حالت بپرسید زن اعتراف
کرد رسول پرسید که چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه کردم که
اگر وی پیغمبر است خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند
ششم غزا وادی القری بود و آن هم درین سال بود بعد از غزا خیبر
و درین سفر رسول صلعم و جملهٔ صحابه در خواب شدند چنانکه نماز
بامدادشان فوت شد و رسول علیه السلام بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا چون صبح بر آید قوم را بیدار کنی بلال هم در خواب بماند
و جمله از خواب بگرما آفتاب بیدار شدند رسول صلعم بلال را گفت چرا

چنین کردی گفت یا رسول الله انگه نفس شریفت از خواب مشغول کرد
او هم را بدان مشغول کرد رسول صلعم وی را تصدیق کرد هفتم
غزا خبط بود و امیر لشکر ابو عبیدة بن الجراح بود و مردم در آن وقت
از بی برگی و تنگی طعام بغایت رسیده بودند پس حق تع چنان تقدیر کرد
که حیوانی عظیم بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان
بیاسودند و میگویند آن حیوان دریا در بزرگی چنان بود که ابو عبیده
یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و آنگاه مردی بر شتر
نشسته و در زیر خم آن استخوان بیرون رفت که شتر سوار را سر
بر خم استخوان نیامد از عظمی وین واقعه در سال هشتم بود از هجرت
هشتم غزاء موته بود و درین سال رسول صلعم لشکر فرستاد و
با لشکر گفت که امیر شما زید بن حارثه است و اگر او را بکشند
جعفر بن ابی طالب و اگر او را بکشند عبد الله رواحه بس رفتند
و هر سه امیر کشته شدند رسول صلعم بعد از آن خالد بن الولید را
بفرستاد و خدای تعالی نصرت داد و دو میان هزیمت شدند
نهم فتح مکه و رسول صلعم درین سال ده هزار مرد جمع کرد و مکه را
بگرفت و در آن روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند و عکرمة بن
ابی جهل همچنین و بیشتر مردم را امان داد و بعضی را امان نداد
و قصه آن درازست و لایق این کتاب نیست علم النحو

الاصول الظاهرة اصل اول

در اقسام الفاظ بدانکه هر
لفظی که او را دلالت بود بر چیزی یا جزء او را دلالت بود بر جزء آن معنی
یا نبود اگر جزء او را دلالت نبود بر جزء این معنی آن لفظ را مفرد گویند
و اگر چنانکه جزوی از آن لفظ را دلالت باشد بر جزوی از اجزاء معنی
آن را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمست یا مفهوم او را صلاحیت آن
باشد که تنها او را در جواب سؤالی گویند یا او را این صلاحیت نباشد
اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف گویند و اگر او را آن صلاحیت
باشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آنچیز یا نباشد اگر او را
آن دلالت نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند و چون
چنین باشد مرکبات که از ترکیب آن سه حاصل آید شش قسم باشد
و از آن شش دو مفیدست اسم با اسم چنانکه گوید زید خفته است
و اسم با فعل چنانکه گوید زید برخاست و اما اسم با حرف چند نکرده اند
مفیدست چون یا زید و جماعتی از نحویان گفته اند که حرف در این صورت
قایم مقام فعلست و در تقدیر اینست که ادعو زیداً و این سخن از
سه وجه مشکلست اول آنکه اگر حرف ندا در تقدیر ادعو بودی پس
یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق و تکذیب بودی و چون نیست این
سخن باطل شود دوم آنکه چون جمعی حاضر باشند و کسی گوید ادعو
زیداً یکشخص معین بدین مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که این
سخن بر سبیل حکایت یا غیر آن بگوید و چون گوید که یا زید این احتمال
باشد سوم آنکه چون گوید ادعو زیداً آن بیک زمان مخصوص نبود
و چون گوید یا زید آن ندا بزمان حاضر مخصوص بود پس معلوم شد
که حرف ندا قایم مقام فعل نیست اصل دوم در حد اسم و نحو
بدانکه هر کس که بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حد اسم و فعل
او را معلوم بود لکن از برای زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم

خ: و نخعی بر شتر و در زیر خم

خ: یکی چنین نیست

خ: حال

خ: فعل باشد

دلیل

هر آن لفظی بود که دال بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر زمان
این چیز اگر قائلی گوید لفظ امس و یوم و غدا و اصطباح و اعتناق
جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه اسم اند باتفاق جواب اول
دلالت لفظ بر زمان از سه وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم
لفظ باشد چنانکه امس و غدا دوم آنکه زمان جزوی از مفهوم او بود
چنانکه اصطباح و اعتناق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ لکن
در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان چنانکه نصر ینصر و شرط
سیوم آنست که از قسم سیوم بود و اما آن دو قسم اول بر دعا رحساب اسمی
و جواب دوم آنکه از لفظ اصطباح و اعتناق ماضی و مستقبل اشتقاق
توان کرد و اگر ایشان را دلالتی بود بر زمان معین آن محال بودی اگر
سائلی گوید که لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل پس
باید که اسم بود جواب گوییم که لفظ مضارع را اگر هیچ دلالت نبودی
بر زمان زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در
مضارع دلالت بر زمان حاصل است اصل سیوم در خواص
اسم فخر خوارزم رحمه الله در کتاب مفصل اسم را پنج خاصیت
آورده است جواز الاسناد الیه و دخول حرف التعریف
والجر والتنوین والاضافة و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از
تصور مسند و مسند الیه بود و آن تصور عبارتست از تعریف
پس جواز اسناد در ترتیب متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر
باشد از تنکیر زیرا که معروفیت صفتیست اضافی و ناگاه
حاصل شود که نکرهٔ او را بدانند یا معروف در حقیقتست که او را

ماسروفیه صفتی است که ادراک از ذات

از

از خویشتنست و هی التنکیر و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر
سابق بود بر تعریف و تنوین علامت تنکیرست پس معلوم شد که
خاصیت نخستین اسم تنکیرست پس تعریف پس جواز اسناد و آن اسناد
یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبر و آن اضافتست
و حروف جر تابع اضافتست و این سخن نیک باغورست و دقیق
و فهم بیشتر نحویان از ادراک آن قاصر بود اگر گویند تنکیر چگونه
خاصیت تحقیق اسم بود و فعل تنکیر انهی اولیترست جواب
گوییم اما عبد القاهر میگوید تنکیر و تعریف در فعل صورت نبندد
زیرا که هر چه قابل محکوم علیه باشد قابل تعریف نبود و تنکیر در حق
امکان بود در اصول المشکله اصل اول فخر خوارزم رحمه الله
در مفصل میگوید که چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند هر کدام
که در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتر از
نحویان برین اند و این سخن نزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا
موصوف بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان بموصوفیت اولیتر
بود از دوم و چون چنین باشد لا محاله آن خبر متعین باشد آنرا که
مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد خواه نباشد اصل دوم
در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد اقسام
آن چهارست اول آنکه مضمر در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه
ضرب غلامه زیدا دوم آنکه در لفظ مقدم بود و در معنی مؤخر چنانکه
ضرب غلامه زید سیوم آنکه در لفظ مؤخر باشد و در معنی مقدم
چنانکه جوتع سیفرمایید و اذا ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن

تحسین

ان خبر متعین

موجود

دیگر

چهارم آنکه هم در لفظ وهم در معنی موخر باشد چنانکه ضرب
زید غلامه وقسم اول باطلست وسه قسم دیگر جایز **اصل سوم**
در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر قائما فاخطب مبتدا
وهو مضاف الی ما یکون ومع ما بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر
اخطب کون الامیر اذا کان قائما فالخبر هو لفظ ثم لا یخلو اما ان یجعل
هذا المصدر متضمنا للزمان او لا یجعله کذلک فان جعلنا متضمنا
للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج ای زمان مقدم
الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائما ولکن ههنا
اشکال وهو ان الشیء انما یضاف بصیغة اخطب الیها فعلی
هذا لا یکون کله اذ ههنا ظرفا لانه لا یمکنک ان تقول اخطب اوقات
الامیر یقع فی زمان کذا فان الوقت لا یکون له وقوع فی الوقت
لم یکون فی محل الرفع بالخبریة کانه تقول اخطب اوقات الامیر الوقت
الفلانی واما ان لم یجعل متضمنا للزمان بل کان مصدرا عاریا
عنه صار المعنی اخطب کون الامیر وجوده وتجعل وجوده
ما تخطیبا کما قال فانما هی اقبال وادبار وعلی هذا یصیر اذا ظرفا
التقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا **الامتحانات** **امتحان اول**
جرا نعت فاعل را اصل است ومبتدا را تبع **جواب** زیرا که
رفعیت علامت آنست که مرفوع مسند الیه بود وفعل در استناد
از اسم قوی‌تر است پس آن استناد که از فعل بود قوی‌تر باشد از آنکه از
اسم پس لاجرم رفعیت بفاعل اولی‌تر بود از آنکه بمبتدا **امتحان دوم**
چه فرقست میان موجب اعراب ومیان عامل در اعراب **جواب**

آنچیز که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل گویند وآنچه علت صحت
حصول آن حرکت بود آنرا موجب گویند **امتحان سوم** کجاست که
منعوت مرفوعست ونعت مجرور **جواب** آنکه مثل عرب آست
جحر ضب خرب وایضا قول امرء القیس **شعر** کان ثبیرا فی عرانین وبله
کبیر اناس فی بجاد مزمل **علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول**
بدانکه حرفی که در کلمه بیاید گاه اصلی بود وگاه زاید واصلی آن بود
که در اشتقاق ساقط نشود وزاید آن بود که در اشتقاق ساقط
افتد وچون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی ومیان
زاید میزانی تا حروف هر کلمه با حروف آن مقابله کنند وبواسطه
آن حروف اصلی را از زواید جدا کنند وآن میزان لفظ فعل بود در
چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی ومیان زواید کلمه
را مقابله کنند بدین مثال هر حرف که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود
وهرچه بدین حرفها مقابل نشود بلکه عین او گفته آید زاید بود چنانکه
گویند مثال ضرب فعل بود ومثال ضارب فاعل ومثال مضروب
مفعول یعنی که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابله
آن سه حرفست که در فعل حاصل است وهیچ حرفی دیگر گفته نشد و
اما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دو بار بگویند چنانکه گویند وزن
جعفر فعلل است واگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانکه گویند
وزن سفرجل فعلّل باء فا وعین در مقابله سین وفا وسه لام در مقابله
را وجیم ولام تشدید بدل یک لام باشد **اصل دوم** در معرفت
انکه بدانکه تصریف در حروف ودر اسماء مبنی نرود واما اسم منصرف

یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و معتدلترین همه ثلاثی است از دو وجه
اول آنکه در وی ابتدا و وسط و نهایت حاصلست و حرکت بدین سه
مرتبه تمام شود دوم آنکه حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف
آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که واسطه باشد میان متحرک
و ساکن تا میان دو متضاد قرب قریب حاصل نباشد و هر چند آن شاید که
متوسط هم متحرک باشد لکن چون دو حرف متحرک بر زبان بیکدیگر
سبب ملالت شود پس اشتغال کردن بساکن موافق طبیعت بود و چون
این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعرابست
پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه نباشد و اما
حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن نشود اما حرف
متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مضموم بود
یا مفتوح یا مکسور باشد و از آن سه وزن حاصل شود و اگر متحرک
بود یا حرکت او مساوی حرف اول بود یا نه اگر مساوی بود
حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم بود یا مکسور و از آن سه وزن
دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود با هر حرکت از حرکات
یک حرف دو حرکت مخالف آن حرف در حرف دوم ممکن باشد پس
شش وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود مجموع این وزنها
دوازده باشد دو از آن مهملست اول آنکه فا مکسور بود و عین
مضموم دوم آنکه فا مضموم بود و عین مکسور اما رباعی را پنج وزن است
اول فعلل فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام چون
برثن سوم فعلل بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فعلل فا مکسور

و لام مفتوح چون درهم پنجم فعل فا مکسور و عین مفتوح و لام
ساکن چون هزبر و ششم مختلف فیه است و آن فعلل فا مضموم
و لام مفتوح است چون جخدب اخفش آنرا اثبات کرده است
و سیبویه انکار می کند و میگوید دوات جخدب است و لام

بضم لام صحت خ

مضموم و خماسی را چهار بناست اول فعلل چون سفرجل
دوم فعللل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سوم فعلل چون قذعمل
یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فعلل چون قرطعب آن نام جوی
است اینست ابنیهٔ اسما اما افعال بدانکه فعل یا ثلاثی بود
یا رباعی و بدانکه فعل مزید خماسی نبود اما ثلاثی یا حرکت فا فعل

و هرگز خ

و عین فعل او در واحد ماضی و مضارع یکسان بود یا نه اگر متساوی
باشد سه وزن حاصل شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب
و فعل یفعل چون کرم یکرم و فعل یفعل چون حسب یحسب
و اگر متساوی نباشد از آن سه وزن دیگر مستعملست فعل یفعل چون
قتل یقتل و فعل یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل چون فرح
یفرح و اما رباعی را بیش از یک مثال نیست و آن فعلل است چون
دحرج یدحرج دحرجة

اصل سوم

در ذوات الزواید زوائد
در بناهاء اسماء ثلاثی بسیار است و آنرا ضابطی هست زیادت یا مقدم
بود بر فا چنانکه افعل و یفعل چون احمر و یذهب یا بعد از فا بود
چنانکه فاعل و فعیل چون کاسر و کریم یا بعد از لام چنانکه فعلی
و فعلان چون سکری و سکران و بدانکه زیادت گاه در یک
موضع بود و گاه در دو موضع و متداول اسم در زیادت جمع نشود

١

يا اشتقاق بود يا غير اشتقاق و اشتقاق چنان بود كه
اصل اين كلمه يا فرع او از آن خود خالي بود اما اصل چون درهم
كه مصدريست الف نيست درهمها د بلا محاله زايده باشد و اما
در فرع چون دراهم كه جمع است الف نيست در جمع آن الف
هم زايده بود و در جمله عدم حرفي در مصدر موجب زيادتي آن
حرف بود در غير او و عدم او در غير مصدر معرف زيادتي آن تا
در مصدر و اما غير اشتقاق را طريقها قاطع چهارست
اول در همزه و يا هر وقت كه اين دو حرف در اول كلمه باشند
و بعد از آن سه حرف اصلي بايد لا بد آن همزه و آن يا زايد بود
چنانكه در اصبع و يعفر دوم در حروف لين هر گاه كه با ايشان
سه حرف ثابت شود و در كلمه مضاعف نشود لا محاله آن زايد
باشد چنانكه در عجوز و جدار و رحيم سوم در نون هر گاه
كه ثالث بود ساكن باشد و با وي چهار حروف ديگر باشد آن
نون زايد باشد چنانكه در جحنفل و حبنطي چهارم هر گاه كه حروف
كلمه بيش از پنج بود و درست شود كه پنج از آن اصليست با لا محاله
زايد بود چون عضرفوط **اصل دوم** در طريقهاي يقيني كه بدان
استدلال كنند بر اصالت يكي از آن حرفها و آن دو است اول
آنكه چون حرفي از ان حرفها در اسمي كه جاري بود بر فعل چون فاعل
و مفعول حاصل بود و بعد از وي چهار حرف بايد آن حرف اصلي
بود چنانكه در همزه در اسطبل دوم آنكه چون يكي از اين حرفها
حرف سوم باشد در حقيقت آن حرف لا محاله اصلي بود

يكي اناث ن

الا در ناحيه‌اي كه جاري بود بر فعل رباعي يا حرف زايد در اول نبود
الا آن وقت كه اسم فاعل بود يا اسم مفعول و اما بعد از عين و بعد از
هر دو لام ممكن باشد چنانكه عطارد و قرطاس و زعفران و خجامي
يا در حشو بود چنانكه عندليب يا در آخر چنانكه دو سفرجله
و بدانكه زيادتها كه در اسما ثلاثي بود يا از براي آن باشد كه تا بناء
او بناء رباعي ملحق شود يا نه و آنكه از براي الحاق بود چون اول را شبيه
گويند و ثاني را ملحق اما منشعبه دوازده مثالست اول
افعل چنانكه اكرم دوم فعّل چنانكه كسّر سوم فاعل چنانكه
ضارب چهارم تفعّل چنانكه تكسّر پنجم تفاعل چنانكه تضارب
ششم انفعل چنانكه انطلق هفتم افتعل چنانكه اختقر هشتم
استفعل چنانكه استخرج نهم افعوّل چنانكه اجلوّذ دهم
افعوعل چون اعشوشب يازدهم افعالّ چنانكه احمارّ دوازدهم
افعلّ چنانكه احمرّ و اما آنكه از براي الحاق بود يا آن زياده از براي
تكرير حرفي از حروف اصلي بود يا نه قسم اول چون جلبب و
شملل در اصل جلب و شمل بوده است و قسم دوم چون بيطر و جهور
زيرا كه در اصل بطر و جهر بوده است پس يا و واو زياد كردند تا ملحق شود
بنا رباعي **الاصول المشكله اصل اول** در تميز آنكه
زايده يا بكرير حروف اصلي بود چون قطع يا بادخال حرفي اجنبي
و اين نوع زايده جز بحرفهايي كه در اين سخن مجموعست كه اليوم تنساه
نه باشد و باشد كه اين حرفها از اصل كلمه بود و چون چنين بود لا محاله
طريقي بايد كه بدان معلوم شود كه اين حرفها اصليست و اين طريق

يا زايد است

معشري

اين حروف را

جز اين حرفها

وانچه گفتیم در حقیقت احترازست از ایم الله زیراکه همزهٔ
سوم آنست و اصلی نیست زیراکه ایم الله در اصل ایمن الله بوده
است پس همزه چهارم باشد **اصل سوم** در زیادت بر
تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود
چون قطّع دوم لام چون جلبب سوم عین و لام چون صمحمح وزنه
فعلعل وهو الشدید الصلب چهارم فا و عین مکرر بود چون
مرمریس وزنه فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه
در آن دو کلمه دو حرف نا مکرر بود بیرون از حروف عشره
و دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطّع پس لا محاله یکی از آن
مکرر زاید باشد اینست طریقهایی که موجب جزم است باصالت
آن حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول** وزن رمان چیست
جواب نزدیک اخفش فعّال است نون و تضعیف مکرر (الف خ) (زائد خ)
از برای آنکه این وزن در باب شجر و نبات غالبست چون حمّاض و تفاح
و رمان و کرّاث و نزدیک سیبویه فعلان است زیراکه وزن فعلان
در کلام عرب غالبترست از وزن فعّال **امتحان دوم** قسی بر چه
وزن است **جواب** در لفظ قلیع وجه معنی فعول زیراکه اصل (فعلو در اصل فعول خ ب)
او قووس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو
تا قسو شود پس آن هر دو واو را یا کرده اند تا قسی شد پس یاء (با واو قسی بدل آن خ)
قسی بدل آن واوست که عین فعل بوده است **امتحان سوم** (که در فعول بوده خ) (آخرین خ)
بغیه چه وزن دارد **جواب** بعضی از ادیبان پنداشته اند که
فعیل است و این باطلست و الا بایستی که گفتندی امرءة بغیة (وزن آن خ)

چنانکه گویند امرءة کریمة بلکه وزن او فعول است و فعول
بمعنی فاعل بر مؤنث و مذکر جاری بود چنانکه گویند رجل و امرءة شکور
و رجل و امرءة صبور

علم الاشتقاق الاصول الطاهره

اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق
چهار چیز باید اول لفظی موضوع از برای حقیقتی دوم
چیزی که منسوب بود بدان حقیقت سوم آنکه میان هر دو
مشابهت من بعض الوجوه حاصل بود و چهارم آنکه میان
هر دو مخالفتی من بعض الوجوه باشد و چون این چهار رکن
حاصل باشد حقیقت اشتقاق حاصل بود و بدانکه اشتقاق
بر دو قسم است یکی اصغر دوم اکبر اما اصغر ظاهرست چنانکه از
لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی
اشتقاق کنند و اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یک
معنی استخراج کنند که آن در هر شش ترکیب که در وی ممکن باشد
حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر و اتعاب خاطر استخراج نتوا
کرد و ما در این دو اصل که خواهیم گفت دو مثال از اشتقاق اکبر
بخواهیم آورد **اصل دوم** در اشتقاق قول ابن جنی میگوید
که ترکیب قول از برای سهولت و خفت نهاده اند یعنی در ترکیبها
شش گانه او موجودست اول ق و ل چون سخن گفتن بر زبان
آسانست لاجرم آنرا قول گویند دوم ق ل و نام حمار وحشی است
از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البرم از این اصلست
زیراکه چون قول اسم برکوهی است از برای خفت حرکت گویند

نقال توتل في الحل اى صعد حلته چهارم ولك وق شود
خفيف كردد سوم وق ا ولق لوق اذا اسرع بجم لدوق في
الحديث لا اكل من الطعام الا اسالوق ان عملت اليد في تحريكه
ششم لوق واللقوة بفتح اللام المسافة السريعة اللقاح وبكسرها
العقاب لخفته والعلة المسماة باللقوة انما سميت بذلك
لان القوة الماسكة اذا ضعفت ظهرت حركات مضطربة
اصل سوم در اشتقاق كلام اصل تركيب ك ل م
از براى شدت نهاده اند واين معنى در پنج تركيب او كه مستعمل
است حاصلست واما معنى ششم مهملست اول كلم
جراحت بود و در وى شدتست وكلام زمين غليظ بود
وكلام جراحت بود دوم كمل وهرچه كامل بود لا محاله قوت او
بيش از آن ناقص باشد سوم لكم ولا محاله در لكم
قوت بايد چهارم م ك ل يقال بير مكول اى ليس فيها ماء
ولا شك في قوة اقتضائه لنفرة الناس عن التوجه اليهم پنجم
م ل ك يقال ملكت العجين اذا احسن عجنه وايضا فالملك
يعطى لصاحبه قوة وقدرة على بذله وجنسه الاصول المشكلة
اصل اول هرچند كه دلالت الفاظ بر معانى وضعى است نه
ذاتى ليكن لغت عرب از جمله لغات مناسبتر هست بر معانى الفاظهم في
يستعملون القضم في اليابس والخضم في الرطب لان القاف حرف
قوى والخاء ضعيف فلا جرم وضعوا الحرف القوى للفعل القوى
والحرف الضعيف للفعل الضعيف وكذلك يقولون صر الجندب

فكرر

فكرر الراء فيه لطول صوته وقالوا صرصر البازى فقطعوا الراء
ليقطع صوته ويقال قط الشئ اذا قطعه عرضا وقده اذا قطعه
طولا لان القرعة الحاصلة من الطاء اقل زمانا من القرعة مما يحصل
من الدال وايضا يقال مد الحلوث اليه تقرابه فجعلوا الدال لانها
مجهورة لما فيه علاج والتاء لانها مهموسة لما لا علاج فيه وقالوا
للحذاء بالهمزة في ضعف النفس والحذو غير مهموز لاسترخاء
الاذن فجعلوا الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة لقوتها للعيب
في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن وامثال هذه
اللطائف كثيرة في العربية وفيما اوردناه كفاية اصل دوم
در اشتقاق ذات فخر خوارزم رحمه الله ميگويد ذات در اصل عربيت
تانيث ذو است واو لا محاله اقتضاء موصوفى وصفى كند با اقتضاء
معنى مضاف اليه كند چنانكه گويند رجل ذو مال پس مقتضاى او را از
وى قطع كردند واورا اجارى مجرى اسماء مستقل داشتند چنانكه
گويند ذات البارى يعنى وجود بارى وحقيقت او واين حذف
از براى آن روا داشته اند كه اين نسبت دليلست بر وجود آنچيز
دلالتى ظاهر لا جرم اسقاط ذكر موصوف كردند وهمچنان اسقاط
ذكر صفت كردند تا در وى تخصيص نبود ومراد اينست كه از راه بحثها
عقلى تصرف نيست وآنچنانست كه ماهيت وحقيقت بيشتر چيزها
معلوم بشر نيست بلكه از چيزها جز آن معلوم نيست كه گويند فلان
حقيقت آنست كه موصوف باشد بفلان صفت ولفظ ذات
دليل نيست بر ماهيت موصوف بلكه بر مجرد موصوفيت موصوف

کردند وبر لفظ ذات اقتصار کردند زیراکه معقول عقلا
از حقایق خزاین قدر که مفهوم مذاق نیست اصل سوم
الکباء العود الذی یتبخر به ولامه اما همزة او یاء او واو ولیست
همزة لقولهم اکبیت وکبیت ولو کانت همزة لقیل تکبات کقرات
ولیست من الیاء وان کان القیاس یقتضی ذلک لقلة ولیست فی
تکبیت دلیل لما عرف من ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلبت
یاء کاعطیت واستعطیت وادعیت وتداعیت واستدعیت
فلم یبق الا ان یکون واوا من کبا الزند یکبو اذا لم یور النار وقد
ان المجمر اذا علا دخانه فکانه لم یتم ناره اذا لم یظهر لهبها فلما
اجتمعا فی هذا الوجه اجتمعا اشتقاقا ومنه الکباء مقصورا
للقماش بدلیل قولهم فی التثنیة کبوان فاتفقا وهما لفظا ظاهرا
واما اتفاقهما معنی فلان القماش مما یتاذی ویتعثر به وقولهم
کباء الزند مستعار من کبا الفرس وغیره اذا سقط فی نحو
نعله فیعثر به فتبین بهذا انه واوی ومن مشکلات الاشتقاق
قولهم مائة دینار فانه محذوف اللام لقولهم امایت الدراهم اذا جعلتها
مائة واللام المحذوفة لیست الواو لفقدان ترکیب المیم
والهمزة والواو فهی الیاء وتاکد ذلک بقولهم رایت میتا فی معنی
مئیة فکانها هی من مایت الجلد اذا امرجته لیتسع لان المائة
عرقمتنا ویکون علی العکس وانما کتبت الیاء بعد الهمزة وان لم تلفظ مثلا
بها فرقا بینها وبین شکل منه الامتحانات امتحان اول
چه فرقست در اشتقاق میان الثری ومیان الثرا جواب

بعضی از علما پنداشته اند که اشتقاق هردو از یک اصل است واین باطلست
زیراکه لام الثری یاست بدلیل انکه او در معنی ثری در تثنیه گویند
الثریان ولام الثرا واوست بدلیل انکه او در معنی ثروة است
امتحان دوم استقرا را از چه مشتق است جواب بعضی
پنداشته اند که اشتقاق او از قره است واین باطلست زیراکه لام
استقرا واوست بدلیل انکه گویند قروت الارض والبلاد و
قریتها واستقریتها اذا تتبعتها قروا وقریا وهو مستقیم الماء
هذا اصله ثم طبق فی کل تتبع والقریة لامها یاء کما تری فاختلافهما
ظاهرا امتحان سوم چه فرقست در اشتقاق میان
السفی والسفا جواب السفی خاک بود والسفا عبارت
خفت وطیش باشد وایشان مختلفند در اشتقاق زیرا
که اولین یاست زیراکه مشتق است از سفت الریح فسفی
سفیا واسم ما تسفیه الریح من التراب السفی کانه فعل بمعنی مفعول
کالنقض بمعنی المنقوض واما الثانی فالواوی بدلیل قولهم
بغلة سفوا بینة السفا ای خفیفة سریعة وبهذا یظهر
اختلافهما علم الامثال درین کتاب نه مثل
عجب بخواهیم آورد وبر آن اقتصار کرد مثل اول ان المقدرة
یذهب الحفیظة یعنی قدرت که توانایی ودست یافتن بر دشمن
ابو عبید رحمه الله میگوید این مثل از یکی از اکابر قریش نقل افتاده
است که در دهور ماضی واعوام منقضی بوده است واو بر
کسی از اقران خود کینه داشت وکل زمان خود در تمنای

فرصت انتقام میگذاشت چون بر وی ظفر یافت او را از مائدهٔ
عفو خود حصهٔ ارزانی داشت و این لفظ بگفت لولا ان
المقدرة تذهب الحفیظة لاشتفیت منك یعنی اگر نه آب قدرت
آتش خشم را بنشاندی من لا محاله قصد کشتن تو کردمی و در
این باب بنهایت مقصود رسیدی این مثل آنجا باید گفت که کسی بر
خصم قادر شود و از وی التماس عفو کند مثل دوم اتبع
السیئة الحسنة تمحها یعنی سپس بدی نیکی فرست تا آن را
محو کند این مثل آنجا باید گفت که کسی جرمی کرده باشد و از آن
اعراض کند و روی بتو آرد و توبه کند مثل سوم تاج المروة
التواضع افسر انسانیت فروتنی است اشارت بدانکه تواضع
کیمیاء اخلاق حمیده و روح صفات پسندیده است زیرا که ضد
او تکبر و گردنکشی کردن است و این از صفات نکوهیده و
طریق ناپسندیده است چه ابلیس از یک تکبر از اوج رفعت
و قربت بحضیض مذلت بعد و معصیت افتاد و در لعنت
الهی و نفرت نامتناهی بر نهاد خود بگشاد مثل چهارم
ثمرة الصبر نجح الظفر یعنی میوهٔ درخت شکیبایی یافتن ظفر
زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم ورزد و روی از قبلهٔ
طلب بنتابد و در ملامت و سآمت بر سینهٔ خود بگشاید و از
و از خود رسوخ عزیمت و قوت نیت نماید هر آینه میوهٔ ظفر
از درخت طلب بیابد و درهای بسته را دست لطف
الهی بر وی بگشاید مثل پنجم ثمرة الجبن لا ربح ولا

خسران یعنی میوهٔ بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان
و بددل از کارهای خطر احتراز کند و بر اقتنای معالی و ادخار
فضایل دلیری ننماید و چون در مقام گاه نیت و قدم گاه
شکیمت بی ثبوت بود لاجرم از اسافل دنائت به اعالی رفعت نرسد
و بمقصودهای شریف نپیوندد مثل ششم حفظان کالیك
یعنی نگاه داشتن خویش را از نگاه داشتن تو و این مثل آنجا استعمال
کنند که در نگاه داشتن ترتیب شبههٔ مخالفت و تهمت عداوت بود
و از شفقت وی اعتماد زایل شده و احتمال اضرار از وی حاصل گشته
پس آنکس بر فرط تیقظ و نهایت تحفظ حث کنند و از محامل مضرت
و مواقع مفسدت بپرهیزاند مثل هفتم حافظ علی الصدیق
ولو فی الحریق یعنی نگاه دار باش دوست را و اگرچه در آتش باشد
مقصود از این مثل ترغیب بغایت و تحضیض بنهایتست در محافظت
حقوق اصدقا و رعایت جواب اولیا و همانا نیکو عهدی بهین خصال
پسندیده و مقدم خلال گزیده است و خداوندان را بامانی دو جهانی رسد
و بگنج مطالب و مرکز مقاصد خود پیوندد مثل هشتم خیر العفو
ما کان علی القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانایی باشد و سبب
آن آنست که عفو کردن از سر قدرت از صفات حق تعالی است و در
احادیث درست می آید از مصطفی صلی الله علیه و سلم که تخلقوا
باخلاق الله یعنی تخلق کنید به اخلاق خدای تعالی و هیچ وصف رفیعتر
و هیچ منزلت بلند مرتبت تر از آن نبود که بنده خدای را این تشریف حاصل
شود و نقص لوم ظفر از وی زایل گردد مثل نهم اصطناع

المعروف تقی مصارع السوء یعنی نیکویی کردن نگاه دارد از
افتادن جایهای بد واین مثل انجا استعمال کنند که در نیکوکاران رغبت
نمایند وان مباشرت افعال نا پسندیده تنفر کنند اینست مجموعات نه مثل
که دراین کتاب آورده شد علم العروض الاصول الظاهره

اصل اول در معرفت سبب و وتد وفاصله بدانکه چون دو
حرف مرکب شود لامحالة اول متحرک بود ودوم یا ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود آن مجموع را سبب خفیف گویند چون قد وهل واگر متحرک بود
آنرا سبب ثقیل گویند چون لم وبم واما اگر سه حرف مرکب شود چنانکه
یکی از آن ساکن بود لا محالة آن ساکن حرف اول نبود بلکه یا دوم بود یا سوم
اگر دوم بود وسوم متحرک باشد آن مجموع را وتد مفروق گویند چون
قال وبلغ واگر حرف اخرین بود آنرا وتد مجموع گویند چنانکه لقد
وچون این معلوم شد گوییم اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول ثقیل
ودوم خفیف آنرا فاصله صغری خوانند چون فعلن وآن چهار حرفست
وچهارم آن ساکن وسه حرف اول متحرک واگر مرکب بود از وتد مجموع و
سبب ثقیل چنانکه اول سبب ثقیل بود ودوم وتد مجموع آنرا فاصله
کبری گویند چون فعلتن اصل دوم در افاعیل که ارکان بیت
است بدانکه چنانکه از ترکیب حروف اسباب واوتاد حاصل می شود
واز ترکیب ایشان فاصلها حاصل می شود از ترکیب این سه نوع ارکان
بیت حاصل می شود وارکان بر دو قسمست اول خماسی ودوم سباعی
اما خماسی آنست که از ترکیب سببی خفیف ووتدی مجموع حاصل شود
وآن دو نوعست یکی انکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دوم

انکه

انکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن واما سباعی سه قسم است
اول انکه از دو سبب خفیف ووتدی مجموع حاصل شود وآن سه نوع است
اول انکه هر دو سبب مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دوم انکه
وتد مقدم بود بر هر دو سبب چنانکه مفاعیلن سوم انکه وتد درمیان
هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم سوم از فاصله صغری ووتد
مجموع حاصل شود وآن دو نوع است اول انکه وتد بر فاصله مقدم
بود چنانکه مفاعلتن دوم انکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن
قسم سوم از دو سبب خفیف ووتدی مفروق حاصل شود چنانکه
وتد بعد از هر دو سبب بود چنانکه مفعولات پس معلوم شد که ارکان
بیت هشتست فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات اصل سوم در اسامی بحور
بدانکه بحور بر چهار قسمست اول انکه ترکیب او از جزوی خماسی وجزوی
سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو وزن
متساوی شوند وسه بحر دراین قسم درآید اول طویل وآن فعولن مفاعیلن
چهار بار دوم مدید وآن فاعلاتن فاعلن چهار بار سوم بسیط
وآن مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم انکه در وی دو سباعی مکرر
شود وسه بحر درین قسم آید اول خفیف چنانکه فاعلاتن مستفعلن
فاعلن دو بار دوم مضارع وآن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار
سوم مجتث وآن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار قسم سوم
انکه در وی مستفعلن ومفعولات مکرر شود وایشان هر دو
متساوی اند در انکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است

بروند لکن در وزن مختلفند از برای آنکه وتد مستفعلن مجموعست
واز آن مفعولات مفروق ودراین سه قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن
مستفعلن مفعولات دوبار دوم منسرح مستفعلن مفعولات
مستفعلن دوبار سوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن
دوبار قسم چهارم آنکه در وی جز یک جزو مکرر نبود ودرین قسم هفت بحر آید
اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سوم
هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم
رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض
فاعلن هشت بار واینست مجموع اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف
مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل
متقارب رکض الاصول المشکله اصل اول در دوایر
معنی دایرها در عروض کسی بعضی از بحورست سوی بعضی وبدانکه
کسی مناسبت بحرها با یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی را فراز
گیری وسببی یا وتدی از اول او با آخر او آری وبنگری تا آن وزن
چگونه بگردد وچگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را گویی لن فعو
واین بر وزن فاعلن بود ومفاعیلن را بتخفیف گویی عیلن مفا
واین بر وزن مستفعلن بود پس گویی لن مفاعی واین بر وزن فاعلاتن
بود وچون این معنی را در همه مصراع استعمال کنند وبس نگرند تا از
مصراعی چند وزن خیزد آن همه وزنها را مناسب که یکی کنند وهمه را
در یک دایره نهند ودوایر پنجست مختلفه مجتلبه مؤتلفه مشتبهه
متفقه واینست صورتهای ایشان



دراستخراج وزن دوبیتی بدانکه دوبیتی از
بحر هزج بیرون آید وجمله وزنهای آن بیست وچهارست
وآن وزنها در شش طبقه بتوان آوردن وعلتها که در این بیست و

چهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است جزم
قبض کف تخنیق ازل حب و اما مرکب پنج است خرب ازل مع
التخنیق حب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف مع التحنیق و در
این اصل تفسیر این لفظها بیاید کرد اما خرم آن بود که اسقاط میم
کنند تا فاعیلن بماند پس مفعولن بجای او بنهند و قبض آن بود که با
پنجم حرف مفاعیلن است و حرفی ساکن است اسقاط کنند تا مفاعیلن
بماند و کف آن بود که هفتم حرف سبب حرفی ساکن است که اسقاط
کنند تا مفاعیل بماند متحرک اللام لازم بود و اما تخنیق آن بود
که سه متحرک بیکجای آرد و دو رکن کرد اند از رکن اول یک متحرک
و از رکن ثانی دو متحرک میانین را که نخستین حرف رکن ثانی است
ساکن کردانیده شود و آن رکن ثانی جدا کرده اند و در اخر رکن
اول متصل شود آنرا محنق گویند مثالش مصراعی از بحر هزج چنین
فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعول میم هر دو مفاعیل را و فاء
فعولن را ساکن شاید کرد و هر ساکنی از آن برکن اول باز برد تا
چنین شود مفعولن فاعیلن فاعیلن عول پس مفعولن
مفعولن مفعولن بجای آن بنهند اما ازل چون از مفاعیلن عین
ساکن شود و یا و لام و نون که از پس عین اند بیفتند تا مفاع بماند پس
فعول بجای او بنهند آنرا ازل گویند و اما حب چون دو سبب
از اخر مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند انگاه فعو یا فعل بجای او
بنهند آنرا احب خوانند اما مرکبات اول اخرب است و آن چنان بود
که میم از مفاعیلن و نون از وی بیندازند فاعیل بماند انگاه مفعول
متحرک اللام بجای او بنهند آنرا اخرب گویند دوم الازل مع التخنیق
چون مفاعیلن فعول شود بعلت ازل پس فاء او را بما قبل او الحاق کنند
بعلت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او بنهند آنرا ازل محنق
گویند سوم الحب مع التخنیق چون مفاعیلن فعو کردد بعلت حب
پس فا را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند انگه فع را بجای
او بنهند آنرا محبوب محنق گویند چهارم القبض مع التخنیق
چون مفاعیلن مفاعلن کردد بعلت قبض پس میم او را ساکن کنند
و بما قبل او الحاق کنند تا فاعلن بماند آنرا مقبوض محنق گویند پنجم
الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعیل شود پس میم او را
ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند بعلت تخنیق تا مفاعیل بماند
انگاه مفعول متحرک اللام بجای او بنهند آنرا مکفوف محنق گویند
اینست شرح آن علتها که در این اوزان افتد **اصل سوم**
در اعداد اوزان بیست و چهارگانهٔ دوبیتی و آن شش طبقه است
طبقهٔ اول خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن
او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن اول
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
اخرب مقبوض مکفوف زاید النون ازل
دوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل اخرب
مقبوض مکفوف مجبوب سوم مفعول مفاعلن
مفاعیلن فاع اخرب مقبوض مکفوف زاید النون
ازل محنق چهارم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

اخرب مقبوض مکفوف زاید النون محبوب مجبوب محق
طبقهٔ دوم رکن اول در هر چهار وزن مفعولن آمده است
ورکن دوم فاعلن اول مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول اخرب زاید النون مقبوض مکفوف زاید النون ازل
محق سوم مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع چهارم مفعولن
فاعلن مفاعیلن فع اخرب زاید النون مقبوض
مکفوف زاید النون مجبوب محق طبقهٔ سوم خاصیت
او آنست که در رکن اول هر چهار وزن او مفعول آمده است
ورکن دوم مفاعیل اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
اخرب مکفوف مکفوف ازل دوم مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل اخرب مکفوف مکفوف مجبوب سوم
مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع اخرب مکفوف مکفوف
زاید النون اول محق چهارم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
اخرب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب محق طبقه
چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن
مفعولن آمده است ورکن دوم مفعول اول مفعولن مفعول
مفاعیل فعول اخرب زاید النون مکفوف محق
مکفوف زاید ازل دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعل
اخرب زاید النون مکفوف محق مکفوف مجبوب سوم
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع اخرب زاید النون مکفوف
محق مکفوف زاید النون اول محق چهارم مفعولن

خاصیت او آنست که هم

مفعول مفاعیل فع اخرب زاید النون مکفوف محق
مکفوف زاید النون مجبوب محق طبقهٔ پنجم خاصیت
این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن او مفعول آمده
است ورکن دوم مفاعیلن اول مفعول مفاعیلن مفعول
فعول اخرب مکفوف زاید النون مکفوف محق اول
دوم مفعول مفاعیلن مفعول فعل اخرب مکفوف زاید
النون مکفوف محق مجبوب سوم مفعول مفاعیلن
مفعولن فاع اخرب مکفوف زاید النون مکفوف محق
ازل محق چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فعولن فع
اخرب مکفوف زاید النون مکفوف محق مجبوب محق
طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در
چهار وزن او مفعولن آمده است ورکن دوم هم مفعولن
اول مفعولن مفعولن مفعولن مفعول فعول اخرب
زاید النون اخرب زاید النون مکفوف محق ازل محذوف
دوم مفعولن مفعولن مفعول فعل اخرب زاید النون
مکفوف محق زاید النون مکفوف محق مجبوب سوم
مفعولن مفعولن مفعولن فاع اخرب زاید النون
مکفوف محق زاید النون مکفوف محق زاید النون اول
محق چهارم مفعولن مفعولن مفعولن فع اخرب زاید
النون مکفوف محق زاید النون مجبوب محق اینست
وزنها دوبیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تع

تلخیص کرده است والله ولی التوفیق الامتحانات امتحان اول
شعر توان ترکیب کردن از اسباب و بس یا از اوتاد و بس
یا از فواصل و بس جواب از ترکیب سببهای خفیف
روا باشد چنانکه گوید یاری کز من دوری جوید عشقش
زین من تا کی پوید و از این ترکیب سببهای ثقیل نیز روا بود
و از وتدهای مجموع روا بود چنانکه بت بینای تو یا مه سیما
بگو کجا خواهی صنم ترا و از وتدهای مفروق ترکیب نشود و
از فاصلهای صغری چنین باشد چنانکه بری صنما دله
جان رهی لبکان بره‌ی بدهی نرهی و از فاصلهای کبری
چنین بود و دوم چنانکه بسر من که بر من تو نبوی
بشوی بنبری تو دل من امتحان دوم آنکه اگر از تقطیع
این بیت بپرسند ان تشوله و نشوة و خبب البازل الامرانی
جواب این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او
و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع اینست
ایتشو انوش و تن و خبب بازل امونی فعولن
مفتعلن فاعلن فعل فعلتن فاعلن فعولن مطوی
سالم مخزوم مقطوع محذوف مخبون مخبون سالم
مجزوم مقطوع مخبون اصل اجزاء مستفعلن فاعلن
چهار بار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده فاء او را
حذف کردند بحکم طی تا مستفعلن ماند پس او را مفتعلن کردند
و اما فاعل در اصل مستفعلن بوده نون او را حذف کردند

و لامش را ساکن کردند مستفعل بماند پس مفعولن بجای
او بنهادند آنگه فاء او را بطریق خبن حذف کردند تا مفعولن بماند پس
فعولن بجای او بنهادند آنگه آن از وی حذف کردند فعو بماند آنگه
فعل را بجای او بنهادند و اما فعلتن در اصل مستفعلن بود پس
سین و فاء او را بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس
فعلتن را بجای او بنهادند و این فاصلهٔ کبری است و اما فعولن
در اصل مستفعلن بوده و بعد از قطع و خبن بدان رسد که فعولن
بماند امتحان سوم اگر تقطیع این بیت بپرسند که
چون نیست . من رای یومنا و یوم بنی تیم . اذا التقت ضیقه بدم
جواب این از ضرب اول هزج است و تقطیع او اینست
من رآ . یومنا و . یوم بنت . تیم اذل تقف ضیق فاعل
مخبون فاعلاتن مطوی . مفتعلن مطوی مفتعلن مطوی
فاعلاتن مطوی هو بدم مفتعلن مطوی و اصل اجزاء
مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار اما فاعلاتن در اصل
مستفعلن بوده پس سین او را بحکم حذف کردند مفتعلن
بماند و اما فاعلاتن در اصل مفعولات بوده پس واو او را به
سبیل طی حذف کردند مفعلات بماند پس فعلاتن بجای او
بنهادند اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است پس واو را بحکم
طی حذف کردند مستفعلن بماند آنگاه او را فاعلاتن کردند
علم القوافی فی الاصول الظاهر اصل اول در حقیقت
قافیه و اقسام آن ابو القسم رقی سکوید قافیه نزدیک خلیل

احد آخر حروف بیت باشد یا دیگر حرفی ساکن بود یا متحرک
که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا از این مصراع وتحمل عنهم
ما حملونا واقسام این پنج است متکاوس متراکب متدارک
متواتر مترادف اما متکاوس هر قافیه چهار متحرک بود در
میان دو ساکن چنانکه در این شعر هست شعر
قد جبر الدین الاله فجبر هاو فا و جیم و با هر چهار متحرکند
میان دو ساکن واما متدارک هر قافیه باشد که در آن دو متحرک باشد
میان دو ساکن چنانکه شاعر گوید ستبدی لك الایام ما کنت
جاهلا ویاتیك بالاخبار من لم تزود واما متواتر هر قافیه
باشد که در آن یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه شاعر گوید
الا یا صبا نجد متی هجت من نجد فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد
واما مترادف دو ساکن بود مجموع چنانکه گوید یا صاح ما هاجک
من رسم حال ودمنة تعرفها والطلال الف ولام هر دو
ساکن اند وستوال اصل دوم در حروف چند که قافیها
است و عدد آن شش است روی وصل خروج ردف
تاسیس دخیل و قوم دیگر یا ثانی بعد از حروف جمع و آنرا
نایره نام نهاده اند وقومی دیگر دو حرف در افزوده اند غالی
و متعدی اما حرف روی آن حرفست که بنا حرف روی بود
و از تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گزیر نباشد چنانکه
با در شعری که قافیه کتب و نصب بود واما آن پنج حرف دیگر
دو از آن بعد از روی باشد و سه پیش از روی اما آن دو که

بعد از روی باشد یکی وصل است و آن حرفی بود که بعد از حرف
روی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان بود دوم حرف خروج
و آنجاست که چون حرف وصل ها متحرک بود بعد از آن
سه بیاید الف و یا و واو یا باشد این حرفها خروج گویند اما
آن سه حرف که پیش از روی باشد اول ردف است و آن حرفی بود
که پیش از روی باشد و هیچ حایل میان ایشان نباشد چنانکه
الف بلاد و عباد و واو منصور و مسرور و یا سعید و حمید
دوم حرف تاسیس و آن الفی است ساکن که میان او و حرف
روی یک حرف دیگر در آید باشد چنانکه الف فاضل و جاهل
سوم حرف دخیل و او آن حرف بود که میان روی و تاسیس بود
چون ضاد از فاضل و ها از جاهل اصل سوم در بیان
حرکتها که در قافیه باشد و آن شش است اول مجری و آن حرکت
حرف روی بود دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل بود چون
حرکتها نقابها و اختلاف حرکت او عیب بود سوم حذو
آن حرکت آن حرفی باشد که در پیش ردف باشد چنانکه حرکت
قاف از نقابها و حرکت صاد منصور و عین سعید و جیم
رس و آن حرکت آن حرف بود که پیش از حرف تاسیس بود چون
حرکت واو از رواحل و نون از منازل پنجم اشباع و آن حرکت
حرف دخیل بود چنانکه کسره دال از قواعد ششم توجیه و
آن حرکت آن حرف بود که در پیش روی مجرد بود و ردی مجرد آن
بود که پیش از روی الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف

نبود چون سحر و سعر که در قوافی افتد و چون چنین باشد
حرکت آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خواه فتح باشد
خواه ضم خواه کسر آنرا توجیه چون حرکت حا سحر و تا کتب و باء
کبد الاصول المشکله اصل اول در احکام حرف وصل
بدانکه حرف وصل در تازی بیش از چهار نیست الف و واو و یا و ها
مثال الف بنوا اللقیطة من ذهل بن شیبانا نون روی است
والف وصل او وقلنا القوم اخواننا نون روی است و واو وصل
مثال یا و لیل اقاسیه بطی الکواکب با روی است و یا وصل
اما ها کاه ساکن بود و گاه متحرک و ساکن چنین باشد
صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام روی است و ها وصل
اما متحرک چنین باشد هل الدهر الا لیلة و نهارها را روی است
و ها وصل اما در شعر پارسی شش است اول یا چون بتری و دگری
دوم میم چون برم و دگرم سوم تا چون برت و دگرت
چهارم ش چون برش و دگرش پنجم ها چون افراخته و برد اخته
ششم دال چون نالد و سکالد اصل دوم در احکام حرف
خروج چون حرف وصل ها متحرک بود بعد از ان سه حرف بیاید الف
و واو و یا و این حرفها را خروج گویند الف مثال این رحلت سمیة
غدوة اجمالها لام روی است و ها وصل و الف خروج مثال
واو کان لون ارضه سماؤه میم روی است و ها وصل و واو
خروج مثال یا من انقضاض النجم من سمائه میم روی است و ها
وصل و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیه خود ذکر

حرف خروج نکرده است و از سخن او چنان می نماید که در
قوافی پارسایان را خروج نیست بلکه هرچه پس از حرف صله باشد
خواه یک حرف باشد خواه بیشتر خواه یک کلمه باشد خواه بیشتر
همه ردیف بود و یکی از متاخران اثبات حرف خروج و حرف دیگر که
آنرا زاید خوانده اند میکند و مثال حرف خروج این آورده اند
که بردت و آوردت یا بردم و آوردم دال حرف روی است و دال
وصل است و میم آن حرف زایدست و مثال این در شعر میگوید
من همه پند نیک داده است برده مردی نهاده است
دال روی است و ها صله است و میم حرف خروج است
و تا حرف زاید و این قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد اصل
سوم در احکام ردف در قوافی عرب پیش از سه حرف نبود
الف چنانکه بلاد و جیاد و واو چنانکه منصور و مسرور و یا چون
شهید و سعید و اما در شعر پارسی هرکدام حرف ساکن که بجای
این الف و واو و یا افتد چون زرد و گرد و نقش و رقص آنرا
حرف ردف گویند الامتحانات امتحان اول حرف روی را
از برای چه حرف روی گویند جواب بعضی گفته اند روی
بمعنی مروی است مشتق از روایت و بعضی گفته اند روی
مشتق از رواست و روا رسنی باشد که بدان بار بر شتر بندند یعنی
بدین حرف بیت همچنان بسته می شود که بدان رسن بار را امتحان دوم
عیوب شعر چندست جواب اغلب شش است اول اقوا و
آنچنان باشد که حرکت مختلف شود چنانکه فرو و هرو و آسود دوم

اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب
باشند چنانکه وسط و رجا سیوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم
بلفظ و هم بمعنی در دو بیت یا بیش چهارم سناد و آن هر عیبی بود که
در قافیه افتد و آنرا سناد گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک قافیه
مردف بود و دیگر مجرد پنجم تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضرب
و ظهور آن جز بمقابله کردن آن بعروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن
در ضرب پدید آید چون با او فعلن در آید ششم تضمین و آن مشهورست
این عیبهای مشهور که در شعر افتد امتحان سؤال فرق چیست
میان اکفا و اجازت جواب اگر حرف روی مختلف شود و
آن دو حرف در مخرج نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشد
آنرا اجازت گویند الاجازة بالزاء المنقوطة و بالراء جایزان والله اعلم

علم بدایع الشعر والنثر

درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد
بر سبیل اختصار زیرا که درین علم کتابی ساخته شده است چنانکه هیچ
کس را مثل آن اتفاق نیفتاده است

اصل اول در تجنیس

تجنیس را اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط آن باشد که در سه
چیز مماثلت حاصل بود در انواع حروف و در اعداد آن و در
هیات آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در هیات حروف بود
آنرا تجنیس ناقص گویند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف
در اعداد حروف افتد آنرا مذیل گویند چنانکه خدای تع میفرماید
والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و اگر اختلاف
در انواع حروف افتد اندو حرف یا در مخرج متقارب باشد

یا نباشد

یا نباشد اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس مضارع گویند
چنانکه حریری گوید بینی وبینه لیل دامس وطریق طامس
و اگر در مخرج متقارب نباشد آنرا تجنیس لاحق گویند چنانکه
خدای تع میفرماید وانه علی ذلک لشهید وانه لحب الخیر لشدید
و شعب این اقسام بسیارست و استقصاء آن لایق این موضع نیست

اصل دوم در بیان اشتقاق

خفیف در علم اشتقاق گفته
شده است جمع کردن میان لفظهایی که در اشتقاق متحد باشند از
جمله صنعتهای ستوده ترست در نظم و نثر چنانکه خدای تع میفرماید
فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر میفرماید فروح وریحان وجنة
نعیم و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید الظلم ظلمات یوم القیامة
و باشد که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود و اگرچه
حقیقت اشتقاق حاصل نبود چنانکه حق تع میفرماید وجنا الجنتین
دان و جای دیگر میفرماید قال انی لعملکم من القالین

اصل سوم در شرح رد العجز علی الصدر

در کتب متقدمان آنرا بی ضبط
آورده اند و ما ضابطی استخراج کرده ایم در این موضع آنرا بیاوردیم
و اشارت باغراض رسانیم زیرا که مودی باشد باطناب بدانکه حقیقت
رد العجز علی الصدر آنست که نیمه آخر سخن لفظی باشد مشابه لفظی که
موجود بود در نیمه اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در معنی لفظ مجرد
یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق باشد و این چهار
قسمست و آن هر دو لفظ یا بر هر دو طرف سخن باشد یا هر دو
در حشو سخن باشند یا اول بر طرف نیمه اول بود دوم در حشو نیمه

دوم بالعکس آن باشد و دو قسم از این اقسام یافته نمی شود یکی آنکه
هر دو کلمه در حشو سخن باشند دوم آنکه در حشو نیمهٔ اول باشد و دوم
در حشو نصف اخر واما آن دو قسم دیگر یافته می شود اول آنکه هر دو
بر طرفین باشند دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و
این صدر حشوی در میانهٔ مصراع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول
مصراع دوم بود و ازاین معلوم شود که از قسم اول چهار نوع حاصل شود
و از دو قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که از این صنعت
در سخن شعرا و مترسلان مستعملست اصل چهارم در مقلوب
واقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه حتف وفتح دوم مقلوب
بعض چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید اللهم استر عوراتنا
وامن روعاتنا سوم مقلوب مستوی چنانکه حریری میگوید
اس ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا اصل پنجم در سجع
واقسام سجع سه است اول متوازی چنانکه خدای تع میگوید فیها
سرر مرفوعة واکواب موضوعة دوم مطرف چنانکه خدای تع میفرماید
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سوم متوازن چنانکه
خدای تع میفرماید ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة وآنرا فواصل
خوانند اصل ششم در تضمین المزدوج وآنچنان باشد که
دبیر یا شاعر بعد از آنکه رعایت سجع کند جمع کند در اثناء قرینها میان
لفظهاء متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدای تعالی
میفرماید وجئتک من سبأ بنبأ یقین وانچه مصطفی صلی الله علیه
وسلم میفرماید المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع

وآنچنان باشد که لفظهایی ایراد کنند که در وزن متساوی باشند
و در اعجاز متماثل چنانکه حق تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت
تجنیس بود وآن در غایت حسن بود چنانکه اذا ملنا لالتفاف الایضا تر
کلب الانضارا اصل هشتم در حذف وآنچنان بود که
فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید چنانکه
امیر المومنین علی علیه السلم خطبه انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانکه
در وی الف نبود وحریری که صاحب مقاماتست از این جنس بسیار
آورده است در مقامات خود اصل نهم در اعنات وآن را
لزوم ما لا یلزم خوانند وحقیقت او آنست که شاعر یا دبیر
التزام حرفی معین کند از حرف روی یا ردف واگرچه از آن
مستغنی بود در غایت حتی سجع چنانکه حق تع میفرماید فاما
الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و در این کتاب بدین
قدر اختصار کنیم تا موجب ملال نشود با طناب علم مشکلات الشعر
درین علم نه بیت از بیتهای مشکل بیاریم وحقیقت آن ظاهر
کردانیم بعون الله تع ابو النجم کوید ۰ قد اصبحت ام الخیار تدعی
علی ذنبا کله لم اصنع روایت اوی چنانست که کله مرفوع بود و
بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی
میان آنکه کله مرفوع باشد یا منصوب واین سخن باطل است بلکه به
اختلاف رفع ونصب معنی مختلف می شود زیرا که چون کله مرفوع
بود اقتضاء عموم نفی کند وازآن مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه

جانب خدا از جمله ذنوب ودلیل برانکه چون کله مرفوع بود
اقتضی عموم نفی کند آنست که ذو الیدین از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید اقصرت الصلوة ام نسیتها یا رسول الله فقال صلی الله
علیه وسلم کل ذلك لم یکن واکر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی
جواب رسول صلی الله علیه وسلم درست نبودی پس چون جواب
درست بود معلوم شد که این صنعت مفید عموم نفی است واما اکر
کل منصوب باشد مفید نفی عموم باشد وآن منافی وجود خاص نبود
زیرا که اکر کویم لم افعل کله بل فعلت بعضه این سخن درست بود وبدین
تقدیر غرض شاعر درست نیامد پس درست شد که معنی بیت بسبب
اختلاف این حرکت مختلف می شود مشکل دوم در معنی
این بیت که متنبی میکوید شعر وهب الملامة فی اللذاذة کالکری
مطرودة بسهاده وبکائه مقل للعاذل هب انك تستلذ
الملامة کاستلذاذك النوم عند مایکون مطرودا عنك بسهاد العاشق
وبکائه ثم انك تدع ذلك النوم فاذا جاز ذلك جاز ان تدع العذل
وفیه اشکال وهو ان مطرودة حال من الکری وهو مذکر
فلم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظه
مؤنثة وهی الهجعة واذا کان کذلك زال الاشکال مشکل سوم
اذا غیر الناس المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح
واشکال وی آنست که کاد چون در اثبات استعمال کنند مفید
نفی باشد وچون در نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون کفت
لم یکد یبرح لازم آمد که براح حاصل باشد واین منافی غرض شاعر است

وحکایت می کنند که چون ذو الرمة این شعر میخواند یکی از علماء که در مجلس بود
حاضران بروی این استدراك کرده ذو الرمة این شعر را بکردانید
اذا غیر الهجر المحبین لم اجد رسیس الهوی من حب میة یبرح
یکی تا فاضل این حکایت بشنید کفت طبع ذو الرمة مصیب بود و
نکرت او مخطی وامام عبد القاهر نحوی در بیان آنکه حق روایت
اول است می کوید لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آنچیز واقع شود
یا نشود داخل نیست در مفهوم او وچون چنین باشد لم یکد
از برای نفی مقاربت بود ونفی مقاربت چیزی مفید وقوع آنچیز
نبود پس اشکال زایل شد واین چنان است که خدای تع میفرماید اذا
اخرج یده لم یکد یراها ومراد از این نفی رؤیت است پس معلوم شد
که لم یکد مفید وجود آنچیز نباشد بماند اینجا آنچه خدای تع میفرماید
وما کادوا یفعلون ولفظ ما کاد در نفی مستعمل است ومفید
حصول است وجواب این آنست که وقوع ذبح از وما کادوا
یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل
شد واین چنانست که خدای تع میفرماید مشکل چهارم
در شرح بیت فرزدق وما مثله فی الناس الا مملکا
ابو امه حی ابوه یقاربه این از جمله بیتهایی باشد که امثال این
بوی مشکل شده وتا در وی تقدیم وتاخیر بسیار نکنند معنی او
مفهوم نشود فرزدق این بیت در مدح خال هشام بن
عبد الملك می کوید وتقدیر او اینست شعر وما مثله فی الناس
حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچکس از زندکان را

سال این ممدوح نیست الا کسی که پدر ما در او پدر این ممدوح
باشد و انکس لابد خواهر زادهٔ او باشد **مشکل پنجم**
در شرح این بیت که امرؤ القیس میگوید ولو انما اسعی لادنی معیشة
کفانی ولم اطلبُ قلیل من المالِ ولکنما اسعی لمجد مؤثل
وقد یدرك المجد المؤثل امثالی ابو العباس محمد بن یزید المبرد
پنداشته است که هر دو فعل یعنی کفانی ولم اطلب متوجه
است بقلیل المال با انکه عامل در وی کفانی است که ملاصق او
نیست و این ظن باطل است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند باشد
بقلیل من المال زیرا که حکم لو امتناع چیزی است برای امتناع غیر او بود
پس کر لم اطلب متوجه بود بقلیل من المال تقدیر چنین شود
فلو ان سعیی لادنی معیشة لما کنت اطلب قلیل من المال
وهذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم عدم طلب القلیل
فلذلك هو وجود الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة
لاجل انی اطلب القلیل من المال وهذا متناقض ایضا در بیت دوم
صریح کفته است که او طالب مال اندك نیست بلکه طالب ملکست
پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که متوجه باشد بقلیل من المال
بلکه با چیزی دیگر مسند باشد و آن ملکست و تقدیر بیت این باشد
فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال ولم اطلب
الملك معلوم شد که لم اطلبُ متوجه نیست بقلیل من المال **مشکل**
ششم در معنی این بیت شعر ابعد بعدت بیاضا لا بیاض له
لانت اسود فی عینی من الظلم مراد او از بیاض پیری است

یعنی پیری اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی در حقیقت
از همه ظلمتها و سیاهیها نیکوتر و ناخوشتر است از آنجهت که دلیل
انقضاء عمر و انتهاء اجل است و انچه گفت لانت اسود فی عینی
من الظلم مشکلست زیرا که در الوان و عیوب افعل از برای تفضیل
صفت افضل استعمال نکنند و جواب این اشکال هیچ بهتر
از آن نیست که عروضی میگوید اسود درین موضع واحد سوداست
و ظلم نام آن سه شبست که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که
سپیدی پیری را میگوید تو اگرچه سفیدی لکن بر ترات از یکشبی
از آن سه شب تاریك و بر این وجه هیچ اشکال نبود **مشکل هشتم**
در معنی این بیت حماسه لکن قومی وان کانوا ذوی عدد
لیسوا من الشر فی شیء وان هانا نحویان گفته اند واو وان کانوا
واو آن وان هانا واو حال است و این سخن مشکل است زیرا که ان
چون در ماضی شود او را مستقبل کرده اند پس حال نباشد پس قرب
آنست که گوییم این واو عاطفست جمله شرطی بر جمله دیگر لکن جمله
نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت جمله دوم بروی
و تقدیر بیت اینست لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد وان
کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء ثم حذف قولنا ان لم یکونوا
ذوی عدد فلیس یکونوا فی الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان
اولی فالجملتان الاولیان شرطان ولیسوا فی الشر فی شیء جملة
جزئیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین والجزا فی محل الرفع
لکونها خبر لکن وهذا الکلام فی واو وان هانا وا لتقدیر

لانهم اذا لم یکونوا ذوی عدد لم یکونوا فی الشر فی شیء م

فی شتان لم یهن وان هان فلیسوا بمنفی شر منه مشکل
هشتم در معنی این بیت که متنبی میگوید · احاد ام سداس فی احاد
لییلتنا المنوطة بالتناد · مراد از آحاد واحد است و از سداس
سته و اگر چه از راه لغت هر دو ضعیفست و انچه میگوید سداس فی
احاد از طریق حاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیتست و مجموع
واحد که مظروفست و سته که ظرفست سبعه بود و آن عدد ایام
اسبوع است و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد
ایام اسبوع سبعه است لاجرم تعبیر کرده است از اسناد کل ایام
بذکر سبعه و تناد نام روز قیامتست و تصغیر لیله تصغیر تعظیم است
نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید · وکل اناس سوف یدخل بینهم
دویهیة تصفر منها الانامل · و مراد از دویهیه مرگ است و آن
عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم
شد گوییم معنی بیت آنست که این شب یک شبست یا کل زمان
را تا روز قیامت در وی جمع کرده اند اینست حاصل آنچه گفته
آمد در معنی این بیت مشکل نهم در معنی این بیت که
متنبی میگوید شعر وله فی جماجم المال ضرب
وقعه فی جماجم الابطال المراد انه یفرق ماله بالعطا فاذا فنی
المال اتی عداه فضرب جماجمهم و اغار علی اموالهم فعلی هذا
یکون وقع ضربه فی رؤس امواله علی الحقیقة فی رؤس الابطال
لانه لما فرق ماله عاد الی قتالهم واستباحة اموالهم علم المنطق
الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک

چیزها بر دو قسمست اول تصور و دوم تصدیق اما تصور
پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانکه بروی هیچ حکم
نکنند نه بنفی و نه باثبات اما تصدیق آن باشد که از چیزی
خبر داده شود بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی او را و چون
ادراک چیزها از این دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها
از این دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد که به
طریق صواب بود و گاه بطریق خطا و اگر نه آنستی که فکر انسانی
در معرض خطا و زلل است والا در میان عاقلان خلاف نبودی
بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی دیگر انتقال نکردی پس از اینجهت
حاجت آمد باستخراج علمی که نگاهدارنده بود عقل را از خطا و زلت
در طریق اکتساب مجهولات و آن علم منطق است و چون معلوم
شده است که سعادت ابدی بعلم و عمل باز بسته است و هیچ عمل
جز بعلم بطریق صواب در وجود نتوان آورد در تحصیل علم
منطق حاجتست بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطق را چه مایه
شرف و رتبت و علو درجه و منفعت حاصل باشد والله اعلم
اصل دوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه
دلالت لفظ یا بر آن معنی بود که لفظ از برای او نهاده اند یا
بر چیزی که داخل بود در معنی او و یا بر چیزی که خارج بود در معنی او
یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم و معنی او و قسم اول را دلالة
المطلقه خوانند و این چنان باشد که دلالت لفظ انسان و
آسمان و زمین بر این حقایق و قسم دوم و آن دلالتست لفظی بر

چیزی که داخل بود در مفهوم او و آنرا دلالة التضمین خوانند
چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوانیت تنها زیرا که چون لفظ
انسان دلیل باشد پس حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود حیوان
از حیوان و ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان
و قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از
مفهوم او و لا محاله آنچیز لازم مفهوم آن لفظ باشد و آن دلالت
را دلالة الالتزام گویند چنانکه دلالت لفظ سقف بر دیوار
زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم اوست
اینست شرح این سه قسم و کیفیت بیان حصر دلالت لفظ بر آن
اصل سیوم در فرق میان ذاتی و عرضی بدانکه هر
صفت که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود
از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون بود آن صفت عرضی باشد
و اگر بیرون نبود یا جزوی از اجزاء موصوف بود یا نبود اگر بود
آن صفت آن ذات را ذاتی بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق
انسان را و اگر چنانکه جزوی از اجزاء موصوف نبود و خارج
نبود از حقیقت موصوف لا محاله آنچیز حقیقت و ماهیت موصوف
بود آنرا المقول فی جواب ما هو گویند در اینجا اطلاق لفظ
ذاتی بروی روا باشد یا نه خلافی لفظیست الاصول المشکله
اصل اول در نقیض قضیه وجودی بدانکه در نقیض
قضیه وجودی اشکالست و سبب اشکال آنست که در تحقیق
قضیه وجودی مساهله کرده اند چون حقیقت قضیه وجودی

ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که
موضوعی را ثابت بود آن محمول یا ممکن الزوال بود از آن موضوع
یا نبود اگر بود یا دایم الثبوت بود یا نه دایم الثبوت بود و نه واجب
الثبوت وجه این معلوم شد گوییم بدانکه قضیه وجودی را گاهی
تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او را نه دایم بود و نه واجب
پس بدین تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم دوم در نیاید و
گاه تفسیر کنند بدان که قضیه بود که محمول او موضوع او را واجب
نبود فاما آن دو قسم دیگر یکی آنکه دایم بود و واجب نبود دوم آنکه نه واجب
بود و نه دایم هر دو در تحت وجودی درآیند و علی هذا قسم دوم و سوم
در تحت وجودی درآید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیه وجودی
را بوجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی مشتمل بود بر چهار جزو
دو موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه محمول او موضوع او را واجب
بود دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لکن دایم بود و اما مخالف
اول آنکه محمول او موضوع او را ممتنع بود دوم آنکه محمول او موضوع
او را دایم العدم بود لکن ممتنع نبود و اما اگر قضیه وجودی را تفسیر
بوجه دوم کنیم اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه وجه
دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم بود دوم
آنکه دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت بود اما آنکه دایم
الثبوت بود و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل شود در نقیض او
زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال بود که داخل باشد در نقیض او
و از این معلوم شود که در نقیض وجودی تفسیر اول و دوم را اعتبار

باید کرد هم در جزو مخالف وهم در جزو موافق وبتفسیر دوم اعتبار
باید کرد در جزو مخالف واعتبار نباید کرد در جزو موافق اصل
دوم در نقد حد عکس ابو علی سینا در جمله کتابهای خود در حد عکس می
گوید یصیر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب
بحاله والصدق والکذب بحاله وظن من آنست که این حد مستدرک است
زیراکه قضایا بر دو قسمت است اول حملی ودوم شرطی وچون قضایا
بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیه حملی دوم
عکس قضیه شرطی وعکس قضیه حملی بدان باشد که موضوع او را محمول
کنند ومحمول او را موضوع کنند واما عکس قضیه شرطی بدان باشد که
مقدم او را تالی کنند وتالی او را مقدم کنند وچون این جمله معلوم شد ظاهر
شود که آن حد که ابو علی گفته است متناول عکس قضایا شرطی نیست
پس آن حد باطل شود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس یصیر
المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب
بحاله والصدق والکذب بحاله وچون چنین بود شرطیات در حد در آیند

اصل سوم در تحقیق شکل ثانی واختلاطات او بدانکه
متماثلات در اوصاف ثبوتی وسلبی مشترک باشند ومختلفان روا بود که
مشترک باشند در اوصاف ثبوتی وسلبی چنانکه انواع یک جنس که ایشان لا محاله
مشترک باشند در حقیقت این جنس ودر سلب دیگر جنسها از ایشان
وچون اشتراک در اوصاف ثبوتی وسلبی مشترک است میان متوافقات
ومتباینات لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد بر توافق
موصوفات ونه بر تباین موصوفات واز این معلوم شود که دو قضیه

موجبه یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتج بود فاما اگر دو حقیقت
را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی وخواه سلبی آن وصفها
از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف بود یا لازم موصوف نبود
اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان این دو حقیقت لازم نیاید
زیراکه روا بود که یک چیز در یک زمان موصوف بود بصفتی ودر زمان دیگر
آن صفت از وی زایل شود وچون اختلاف عوارض موجب تغایر
معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد واز این بیان
معلوم شود که از ممکنتین عامتین وممکنتین خاصتین واز مطلقتین
عامتین واز وجودیتین واز ممکنه ووجودیه واز وقتیه ومنتشره
قیاس منعقد نشود واز مختلطات آن واز برای آن از مطلقتین
عامتین منعقد نشود زیراکه مطلقه عامه احتمال آن دارد که وجودی
بود وچون از دو موجود منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل جهت
وجود باشند هم منعقد نشود واما اگر یک چیز را صفتی لازم بود وهم
آن صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم
آید که اگر آن دو چیز متباین نبودند آن صفت چنانکه یکی را لازم است
بایستی که آن دیگر را لازم بودی وچون چنین باشد مباینت
لازم آید واز این معلوم شود که از دو مطلقه عرفی واز دو ضروری
واز عرفی وضروری قیاس منعقد نشود بلکه چون یک مقدمه
ضروری بود ومقدمه دیگر بر هر جهت که باشد چون در کیفیت مختلفین
ضروری باشد منتج نتیجه ضروری بود ولا از عرفی وضروری قیاس
منعقد شود بلکه چون یکی مقدمه ضروری بود بدان برهان که گفته شد

وبه انکه اکر یک مقدمه ضروری بود دوم غیر ضروری یا غیر دایم روا بود
که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشد زیرا که اکر چه هر دو متوافق باشند
در ظاهر لکن مختلفند در حقیقت زیرا که وجوب اتصاف موضوع
بمحمول در یک مقدمه ثابتست و در یک مقدمه ثابت نیست و چون
اختلاف در حقیقت حاصل باشد اکر در ظاهر حاصل نباشد زیان
ندارد و هر کس که شکل ثانی بدین بحث تصور کند از جملهٔ اشکالات
مختلطات این شکل خلاص یابد بازانکه صعبترین مسایل علم منطق
است امتحانات امتحان اول فرق چیست میان مقول فی
جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو جواب چون کسی
سؤال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بدان کر جملهٔ ذاتیات
آنچیز حاصل شود پس هر کر جملهٔ ذاتیات آنچیز مقال فی جواب ماهو
بود و اما آحاد آن ذاتیات هر یک بانفراد داخل باشد در
جواب ماهو لکن تمام جواب ماهو نبود امتحان دوم کدام
نوعست که از جنس و فصل مستغنی است و کدام است که بهر دو محتاج
جواب نوع را بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول
است بر چیزهایی که مختلف نباشد بصفتهای ذاتی در جواب ماهو
چنانکه ماهیتهای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی
محال بود که محتاج جنس و فصل بود که اکر چنین بودی پس این نوع در
حقیقت مرکب بودی و این جنس و فصل را جنسی و فصلی دیکر بایستی
و این بودی اثبات اجناس و فصول بی نهایت و این محال است
پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل اما نوع

بمعنی دوم هر آنچیز بود که بودی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود در جواب
ماهو حمل اولی و آنچنان بود که انسان بنسبت با حیوان نوع بود و این
نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اکر نه از دیگر نوعها
ممیز نشود پس این نوع را از جنس و فصل استغنا نبود و نوع اول از جنس
و فصل احتیاج نبود امتحان سوم نوع حقیقی روا باشد که نوع
اضافی بود یا نه جواب زیرا که ما پیدا کردیم که جملهٔ بسایط نوع
حقیقی اند و اکر چه محال است که نوع اضافی باشد و همچنین نوع اضافی
یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک با علل دیگر
یافته شود لازم آید که میان ایشان خصوص و عموم نباشد بلی نوع
الانواع نوعیست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهت باشد
یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو و بدین
اعتبار نوع حقیقتست دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی
جواب ماهو قولا اولیا و بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو
اعتبار جمع کرده شود او نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لا محاله
نوعی بود از آن نوع اضافی و اکر چه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل
از اسرار این علم است علم الطبیعیات الاصول الظاهره اصل اول
در بیان آنکه روا نبود که حرکت جسم لذاته بود و برهان این آنست که
این متحرک یا طالب جهتی بود یا نبود اکر بود چون بدان جهت رسد ساکن
شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اکر لذاته
بودی باطل نشدی و اکر طالب هیچ جهت نبود حرکت کردن بدی محال
بودی زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی بعینه معقول نیست اصل دوم

در اثبات صانع سبحانه بر مذهب طبیعیان چون حرکت اجسام لا نهایتها
و دوام و انتها نیست ایشان را لابد محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را
نیز محرکی باید و آن بتسلسل انجامد پس محرکی باید نا متحرک و هر متحرک که او
نا متحرک بود لابد نه جسم و نه جسمانی بود پس اجسام را محرکیست نه جسم
و نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریک او بر وجهی
است که از آن کامل تر معقول نبود چنانکه حرکت فلک اعظم مایل است از
منطقة البروج و مسیر آفتاب در منطقة البروج است و بواسطه میل
آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول حاصل می شود و بواسطه
آن اعتدال ساکن نضج و نمو و قوت و کمال حاصل می شود و همچنین از
امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود بر وجهی که
عقول از ادراک کنه کمال این ترکیبات عاجز است پس درست شد
که جمله اجسام عالم را مدبری است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت حکمت
و قدرتست اینست طریق طبیعیان در معرفت صانع سبحانه

اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان
آنست که هر چند محرک جمله اجسام صانعست لیکن صانع سبحانه و تعالی در هر
جسمی قوتی بیافرید که آن قوت مبدا حرکت آن جسم باشد پس قوتهای
جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر دو
قسم بر دو قسم اند یا آن قوتها را انفعالی بود نا مختلف یا انفعالی بود
مختلف پس بمقتضای این قوت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد
اول قوتی که او را شعور بود بخود و انفعال خود و انفعال او مختلف بود
و آن نفس حیوانیست دوم آنکه او را شعوری بود بخود و انفعال خود

ولکن انفعال او مختلف نبود و آنرا نفس فلکی گویند سیوم آنکه او را
شعوری نبود بخود و انفعال خود و انفعال او مختلف بود و آنرا نفس نباتی
گویند چهارم آنکه او را شعوری نبود بخود و بانفعال خود و انفعال او
مختلف نبود و آنرا طبیعت گویند و آنچنان بود که طبیعت ارض که
اقتضاء نزول کند چون زمین که در موضع خود نبود یا طبیعت آتش
که اقتضاء صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که حقیقت
طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد **الاصول المشکله اصل اول**
در نفی خلا دلیل بر این آنست که اگر موضعی خالی فرض کنیم هر آینه حرکت
در وی سریعتر بود که حرکت در آب زیرا که آنچیز که حرکت او در آب بود
او را خرق اتصال آب باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت کند بسبب
این ممانعت بطو حرکت لازم آید و در خلا چون هیچ مانع نباشد لابد بود
که آن حرکت در غایت سرعت باشد لیکن اگر چه در غایت سرعت بود
هم آنرا زمانی باشد و آن زمان را نسبتی بود با زمان حرکت در آب پس
اگر ملای رقیق تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون
نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در آب لازم آید که زمان
حرکت در آن ملا رقیق چند زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت
با وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی معارض و ممانع بود و این محالست
پس لازم آید که خلا محال باشد **اصل دوم** در تناهی ابعاد برهان
این آنست که اگر تقدیر کنیم خطی نا متناهی و کره تقدیر کنیم و از مرکز آن کره
خطی بیرون آید در موازات آن خط نا متناهی بدین صورت
چون آن کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط

شود و چون این مسافت اولی است لابد اول مسافت با نقطه معین
باشد لکن هر نقطه که فرض کنند که آن نقطه اول مسافت است چون خطی مسام
از نقطه که بالای او بود بمرکز آری آن زاویه که از آن خط حاصل شود و از
آن خط که موازی بوده است کوچکتر از آن باشد که آن زاویه که حاصل شود
از آن خط که از نقطه فروترین بیرون آری و بمرکز رسانیدی و آن خط که موازی
خط نامتناهی بوده است و معلوم است که انتقال کردن از زاویه خرد
بزاویه بزرگ ممکن نبود الا بزاویه خرد که و باشد و چون هیچ زاویه نیست
الا که خردتر از آن ممکنست لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطه
اول مسافت بود و چون این محال است پس خط نامتناهی هم محال بود
و این برهان هرچند سخت مشهور است ولکن بدین تقدیر که گفته شد
هیچ کس نگفته است اصل سوم در بیان ابطال انطباع و
شعاع بدانکه قومی اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که
شعاع از چشم بیرون شود و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد
کرده اند که دیدن چیزها از برای آنست که صورتها مبصرات در جسم
منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد و این مذهب
بیشتر فلاسفه است و این هر دو مذهب نزدیک ما باطلست زیرا که چشم
با کوچکی او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون شود که بنیمه
عالم محیط و متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند یا صورت نیمه
عالم در مقدار بقعه عنبی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند
یا او را قوت آن بود که جمله هوا و افلاک را از اصل طبیعت خود
بگردانند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت روشن این مذهب

باطل شود و مرا عجب از آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان
این دو مذهب چگونه اختیار کرده اند با ظهور این حجت بر ابطال این دو مذهب
امتحانات امتحان اول آتش بی هیچ شک سهو ابود که در مرکز عالم
ساکن گردد و صعود نکند یا نه جواب روا بود و چند این صورت
که بیان کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین از میان فلک عالم بیرون شود و شعله
آتش در مرکز عالم باشد آن شعله در مرکز ساکن باشد و صعود نکند
زیرا که اگر آن شعله حرکت کند یا بیکجانب حرکت کند یا بجمله جوانب
اما محال باشد که بیکجانب حرکت کند زیرا که چون بعد او از جمله
جوانب فلک متساوی است حرکت او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت
او بجانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط
شود لامحاله در میان اوفرجه اشد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است
و چون این هر دو قسم باطل است معلوم شد که حرکت آن آتش از مرکز
محال باشد امتحان دوم کوزه آب در زیر کوه پر کنند و بر بالای کوه
پر کنند آب آن وقت بیشتر در وی گنجد که وی در زیر کوه باشد یا آن
وقت که در زبر کوه بود جواب آن وقت که کوزه در زیر
کوه باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کره است
و شکل طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیفست لاجرم آن سطحها
که از آب ملاصق کوزه بود کره باشد اما سطح بالا این او و چون ملاقی
هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی طبع خود مقبب شود و چون این معلوم شد
گوییم چون کوزه در زیر کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر مرکز عالم را
مرکز دائره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که آب در این کوزه

بود لابد قوسی از آن دایره بر سر آن کوه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوه
بزرگی بود و دایره دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد قوسی از این
دایره هم بر سر آن کوه هم بگذرد و هیچ شك نیست که آن دایره که بعد او
از مرکز زمین کمتر بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوه گذر کند حدبه
او کمتر از حدبه آن قوس بود که دایره کوچک بر سر کوه گذر کند و چون حدبه
او کمتر بود آب کمتر در وی گنجد و انجا حدبه او بزرگتر باشد بیشتر در وی
گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه گنجد انگاه که کوزه در بن کوه بود بیشتر
از آن بود که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد **امتحان سیوم**
چرا قطرهای باران تابستانی بزرگ مقدار باشند اندک عدد و سریع النزول
باشد و قطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطی
النزول باشد **جواب** در تابستان هوای محیط که گرد زمین بر
آمده بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی آب از ظاهر بباطن
گریزد و چون سرما در باطن محقق گردد لابد آن سردی قوی شود و بخار
چون سرد شود آب گردد لاجرم آن بخار آب شود به آسانی و قطرهای
بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان بغایت متخلخل و لطیف باشد
لاجرم آن قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخارهای تابستانی
اندک باشد لاجرم آن قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان و بهار
ماده بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای باران بسیار عدد باشد و چون
هوایی که محیط بود بزمین در زمستان گرم نباشد زیرا که سرما از ظاهر
در باطن نگریزد لاجرم قطرها بزرگ نباشد و چون هوا در زمستان
صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطی النزول باشد والله تعالی اعلم بحقایق فعاله

علم التعبیر الاصول الظاهره اصل اول در بیان قوتهای مدرکه
قوتهایی که آدمی ادراک چیزها بواسطه آن کند و آن یا مدرک جزویات بود
یا مدرک کلیات اما مدرک جزویات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس یا حواس باطن و این هم پنج است اول حس مشترك و آن
قوتیست که چیزهایی که بدین پنج حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن
قوت جمع شود و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه ما قطره
باران را چون خطی مستقیم و معلومست که آن خط نیست و هر چه آن در
خارج موجود شود بصر ادراک آن تواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را
چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه ما چون آواز کسی بشنویم
صورت آنکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات باید
که مدرك هر دو باشد لکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت
سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس انجه ادراک هر دو کند قوتی دیگر است
غیر هر دو سیوم آنکه چون هر سخنی بشنود در آن حال که حرف اول شنود حرف
دوم در وجود نیامده باشد و چون حرف دوم شنود حرف اول
باطل شده باشد زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنستی که
قوتی دیگرست که صور محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن
محسوسات والا بایستی که هیچکس هیچ سخن فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی
و بایستی که هیچکس را که دیده بودی باز نشناختی چون بار دیگر دیدی زیرا که
حقیقت باز شناختن آنست که بداند که انچه می بیند آنست که صورت
او نزدیک خیال حاضر بوده است و بداند که آن قوت که حفظ صور
محسوسات کند غیر آن قوت باشد که قبول آن صورتها کند و ما

آن قوت را که صورتهاء محسوسات در وی جمع شود حس مشترك
نام نهادیم و آن قوت که حفظ آن صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه
چون صورتی در حس مشترك منطبع شود آن صورت مشاهد شود
و دلیل بر این آنست که سرسام صورتها بینند که در خارج موجود نبود و
معلوم است که در خارج نیست پس قوتی دیگرست که مدرك آنست و آن جز
حس مشترك نیست قوت چهارم قوت متخیله است و خاصیت او
آنست که بر این صورتها که در خزانه خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای عجیب
انگیزد چنانکه تنه او آدمی و تنه او مرغی باشد قوت چهارم وهم است و
خاصیت او آنست که ادراك معانی جزوی نامحسوس کند قوت پنجم
حافظه است و او خزانه وهم است چنانکه خیال خزانه حس مشترکست

اصل دوم در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهاء مدرکه
روح است و حقیقت این روح بخاری است که از لطیف اغذیه منفصل شود
و در عروق و اعصاب پراکنده شود و بدان سبب اعضا را قوت حس
و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها روح است نه عضو آنست
که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماوراء آن سده بود حس از وی
باطل شود و آنچه ماوراء سده نبود حس وی باطل نشود و معلوم است که سده
جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که به
اعضا میرسد بواسطه روح میرسد و چون این معلوم شد گوییم هر وقت
که این روح بظاهر تن رسد حس و حرکت حاصل باشد و آن بیداریست
و اگر بظاهر تن نرسد بلکه در اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود و
آن خوابست و در اندرون بماندن او از دو سبب باشد یا از برای قلت

روح بود یا از برای انسداد مجاری او و اما آنچه از قلت باشد چنان بود
که حواس از افعال بسیار کرده باشد و روح متحلل شود پس بدان حاجت آید
که طبیعت بنضج غذا مشغول شود تا روح را از لطف آن مدد دهد
و آنچه از برای انسداد مجاری باشد چنان باشد که مثلا چون شراب خورده
شود بخارات شراب از معده بدماغ صعود کند و با عصاب فرود آید
و آن مجاری را پر گرداند لاجرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و
باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آنجهت که گفته
شد لکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب غایت
لطافت است صعود او بدماغ و نفوذ او در مجاری ارواح سخت
زود باشد لاجرم ظهور آن اثر از خواب کاملتر باشد **اصل سوم**
در حقیقت خواب دیدن بیان این بر سه مقدمه است نخستین
آنچه بیان کردیم که صورت محسوسات در لوح حس مشترك حاضر
میشود و هر صورت که در وی حاضر شود مشاهد گردد مقدمه
دوم آنکه نفس انسانی را قوت آنست که متصل شود بملائکه و بواسطه
آن اتصال او را وقوف افتد بر مغیبات سوم آنکه هر معنی کلی که
نفس آنرا ادراك کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای حکایت
آن معنی کلی را و چون این مقدمات معلوم شد گوییم خواب دیدن را
چهار سببست اول آنکه نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه
آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات بهدایت حق تع پس متخیله
صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در لوح
حس مشترك منطبع شود لاجرم مشاهد شود وجه دوم آن

صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت
خواب ظاهر شود دیگر آنکه در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان
صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس کند و در وقت خواب چون مشغول
نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد وجه سیوم آنکه قوت
متفکره ترکیب صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق
او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس در حال خفتن آن
صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح قوت متخیله
متغیر شده باشد لاجرم بر حسب آن تغییر افعال تخیل بگردد چنانکه
اگر حرارت مستولی شود آتش بیند و اگر برودت مستولی بود
برف و یخ بیند و اگر رطوبت مستولی بود باران و سیلها بیند و اگر
یبوست غالب بود چنان بیند که در هوا میپرد و اگر بخاری سودایی
مستولی بود ظلمت بیند اینست اسباب خواب دیدن الاصول
المشکله

اصل اول

در بیان آنکه کدام خواب را تعبیر باید کرد
بدانکه از این چهار قسم که یاد کردیم جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم
دیگر اضغاث احلام است فاما قسم اول بر سه گونه باشد یکی صریح
دوم آنکه آنرا تاویل باید کرد سیوم آنکه او را تاویل نباید کرد
فاما آنچ صریح باشد آن جز از آثار رحمت الهی نبود در وقتی که مردم
درمانده شود و هیچ وجه در مصلحت خود نداند چنانکه جالینوس در
کتاب الفصد می آرد که او را درد می بود میان حجاب و کبد پس گفت
هر علاج که دانستم بکردم و سود نداشت امید از صحت بریده داشتم
تا بخواب دیدم که کسی مرا بگفت برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر
از د

از دست چپ بگشای و چندین خون از وی بیرون کن تا درست
شوی و من هرگز ندانستم که آن رگ را بشاید گشودن پس چون آن
فصد بکردم صحت یافتم و همچنین در کتاب حیلت اکبر می آرد که مردی
را زبان برگ شده بود تا اندر دهان نمی گنجید و هر علاج که اطبا
بکردند سودی نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید که کسی او را گفت
برگ خس بگیر و به آب او مضمضه کن تا صحت یابی بعد دیگر آن مرد را
از آن خواب آگاه کرد چون بشنودم از راه قیاس صواب بود بیازمودم
درست شد و معتصم بخواب دید که کسی او را گفت چند گاه است
که این منصور شریان بی گناه بزندان تو باز داشته است چرا
از او دست باز نداری چون از خواب در آمد هر چند اندیشه آن کرد
را باز ندانست کسی فرستاد بزندان که مردی بدین نام در زندان هست
یا نه آن مرد را یافتند و پیش وی بردند چون معلوم کردند مظلوم
بی گناه بود و امثال این بسیار اتفاق افتاده است و اما آن قسم
که آنرا تاویل باید همچنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله
آن معنی را در صورتی حکایت کند که مناسب آن معنی باشد پس
نظر معبر در آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن معنی
و باشد که متخیله از آن صورت حکایتی دیگر کند و بسیار صورتها
انتقال کند چنان شود که معبر از ادراک آن انتقالات عاجز گردد
و این قسم هم از اضغاث احلام باشد و سبب ترکیب کردن تخیل
این صورتها بسیاری استیلاء قوت تخیل باشد و تعوذ کردن
ترکیبات بی اصل و از اینست که هر کس که دروغ بسیار گوید بخواب وی

اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
دوم از آنست که بر خواب شاه اعتماد نبود

اصل دوم

در شرایط
تعبیر کردن معبر را واجبست که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق
به بیننده خواب دارد و آن از چهار وجهست اول صناعت او زیرا که
خوابی که پادشاه بیند تعبیر آن غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن
خواب در حق عالم غیر آن باشد که در حق عامی دوم عادت و رسوم سوم ملت زیرا که
اگر جهودی بخواب بیند که گوشت اشتر میخورد در روزی مکروه یابد
زیرا که گوشت اشتر نزدیک ایشان حرام است و اگر از دیگر دینها بیند
روزی حلال باشد زیرا که گوشت اشتر در همه دینها جز جهودی حلال است
چهارم لغت چنانکه اگر پارسی زبان آبی در خواب بیند کار او
بهتر شود زیرا که پارسی آب را آبی گوید و اگر تازی زبان بیند او را سفری
افتد و در آن سفر رفعت یابد زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند قسم
دوم از چیزهایی که در وی نظر باید کرد آنچیزیست که در خواب دیده شود
و نظر در وی یا در موضوع او باشد یا در محمول او اما موضوع محال
آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان بود یا حیوانات دیگر یا
معادن یا نبات یا آثار علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا
چیزی که از آن مرکب باشد و اما محمول آنچنان باشد که آنچه دیده است
چند است و چگونه است و در کدام زمان است و در کدام مکان است
و چه چیز در وی تاثیر کرد و او در چه چیز تاثیر کرد و وضع او چگونه بود
و نسبتهای آن چیزها بر چند وجه بود قسم سوم مکان و زمان
چنانکه اگر کسی بیند که در بازاری برهنه ایستاده است دلیل فضیحت

باشد و اگر بیند که پایه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود زیرا که برهنه
بودن در گرمابه عیب نباشد و اگر کسی در تابستان بیند که پوستین در
پوشیده است رنج بوی رسد و اگر این خواب در زمستان بیند رنج از
وی بدر شود

اصل سوم

در بیان اجناس رؤیا اجناس رؤیا
چهارست اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار مثل آنکه
مردی در غربت بود در خواب دید که بمرد و چیزی میطلبید چون بدان
چیز رسید با جمعی از رفقان غریب بپرید پس عاقبت آن مرد بوطن خویش
باز رسید پس با جمعی دیگران غربا برفت قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم وی زرین شده بود از معبری پرسید
معبر جواب داد که چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی
معبر گفت که لفظ ذهب چنانکه نام زر است در تازی بمعنی رفتن استعمال کنند
در آنچه چیزی برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبری دیگر در بیان آن
تعبیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند که برود پس چون
چشم تو زرین شد دلیل آن باشد که برود قسم سوم آنکه یک چیز بر چیزهای
بسیار دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که نام وی از وی بیفتاد
پس عاقبت او چنان بود که مال وی ضایع شد و او درویش گشت و
نزدیک مردم حقیر گشت آنگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم
چهارم آنکه چیزهای بسیار بر یک چیز دلیل کند چنانکه مردی بخواب دید
که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی بمیرد و نزدیک شاه مات
رسید لیکن پیش از آن برخاست و بگریخت و در بیمارستانی شد که آن را
شتر نام بود و آنجا اندر خانه بیفتاد و بر ران او درختی برست پس

عاقبت آن مرد چنان افتاد که از بام خانه بیفتاد و ران او بشکست
ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود زیرا که نزدیک رسیدن
شطرنج بشاه مات و گریختن او پیش از آن دلیل این حال بود که نزدیک
مرگ رسید ولیکن نمرد و گریختن او به بیمارستان دلیل کند بر بیماری و آنچه
نام آن بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که آن بیماری او را در شکستن
پای بود چنانکه پای اشتر دو تا شود چون فرو خسپد و رستن درخت
بر ران او دلیل آن بود که ساق وی چون ساق درخت شود که حرکت نکند

الامتحانات امتحان اول مردی چنان دید که از خانهٔ وی ده
جنازه بیرون میبردند و ایشان هرچه در آن خانه بودند ده کس بودند با
او که آن خواب دیده بود بعد از آن وبا در افتاد و از خانهٔ وی نه کس بمردند
و مرد کوشش میداشت که نوبت بوی نرسد تا دزدی در خانهٔ وی آمد و او
از بام خانه بیفتاد و بمرد و او مردهٔ دهم شد و آن مرد نجات نیافت **امتحان
دوم** مردی در خواب دید که جایی همی رود و آنجا پادشاهی از ملوک
گذشته نشسته است و او پای بر او همی نهد معبر گفت برو که آنجا خاک
پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را بکند گنجی یافت صورت آن
ملک بر وی نگاشته **امتحان سوم** مردی در خواب دید که
پای راست او از چوب آبنوس است معبران از تعبیر آن عاجز شدند
پس عاقبت چنان افتاد که بندهٔ خرید هندو و سخت نیکو و زیرک بود
زیرا که پای دلیل بنده است و پای راست بندهٔ نیک و آبنوس دلیل
کند بر آنکه این از هندوستان باشد **علم الفراسة** این علم از
علمهای غریب و دانشهای شریف است و اهل هوش و ذکا را از دان هیچ

بر آن نوشته

خوض

خوض نیست و چون چنین باشد جملهٔ مطالب آن مشکل باشد پس
اولیتر آن دیدیم که در اصل اول حقیقت آن علم را شرح دهیم و در هشت
عضو دیگر فراست هشت عضو نیز بگوییم **اصل اول** بدانکه
حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوت آفرید یکی شهوت دوم غضب سوم
فکرت و مطلوب هریک از این قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که
مطلوب شهوت تحصیل لذت است و مطلوب غضب قهر و انتقام است
و مطلوب فکرت تصورات علم بحق است و عمل بخیر و آلت شهوت جگر
است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوییم
فعلهایی که از آدمی در وجود آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که
آنچه مقتضی شهوت بود بر آن وجه که مقتضی او بود در وجود آید و افعال
غضب بر آن وجه که مقتضی آن بود در وجود آید و اما تکلفی آن بود که
عقل و تمییز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق
احسن در وجود آرد و از این نیست که افعال مردم در وقت تنهایی
نه چنان باشد که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت از ملامت فراغتی
بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت و غضب را و در میان جمع از ملامت
فارغ نتوانند بود لاجرم هر دو وقت را در ضبط آرد و از مطلوبهای خود
شان منع کند و اما حیوانات دیگر را چون عقل و تمییز نیست لاجرم شهوت
و غضب ایشان را هیچ مانع نیست لاجرم افعال ایشان جمله طبیعی باشد
و هیچ تکلفی نبود و بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها
تابع امزجه است و اشکال هیئات هم تابع امزجه است و چون استدلال
کردن از افعال آدمی بر اخلاق او درست نبود زیرا که بیشتر افعال او تکلفی بود

حکما خواستند که طریقی استخراج کنند که بواسطهٔ آن اخلاق آدمی را
بدانند پس هر حیوان دیگر تامل کردند تا بدانند که هر شکلی و صورتی
در آن حیوانات ملازم کدام خلق و عادتست پس هر آدمی تامل کردند هر کدام
که از آن صورتها یکی یافتند حکم کردند که آن خلق که در آن حیوان متعلق
آن صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست اینست
و حقیقت این جز تجربهٔ بسیار و اندیشهٔ بغایت و تتبع صور و اخلاق
مردم کردن روی ننماید و نیز بر یک دلیل اعتماد نتوان کرد بلکه جملهٔ دلیلها
را با یکدیگر مقابله باید کرد و آنگاه آنچه قوی‌تر باشد اختیار کردن و از
اینجمله معلوم شود که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش
ظاهر بر خلق و عادت **اصل اول** در آنچه موی بر آن دلالت کند
موی نرم دلیل بددلی بود و موی درشت دلیل شجاعت و موی بسیار
بر شکم دلیل است بر کثرت شهوت و موی بسیار بر پشت دلیل بود بر
شجاعت موی بسیار بر هر دو کتف و بر گردن دلیل احمقی و دلیری بود
موی راست ایستاده بر سر و بر جملهٔ تن دلیل بددلی باشد **اصل
دوم** در آنچه رنگ بر آن دلالت کند هر کس که رنگ او چون آتش
درخشنده باشد سبکسر و دیوانه باشد و هر کس که رنگ او بسیاهی
و سبزی زند بدخو باشد و هر کس که رنگ او ضعیف و رقیق باشد
شرمناک باشد **اصل سوم** در آنچه پیشانی بر آن دلالت کند
هر کس که پیشانی او پهن باشد و سطح او مستوی بود و در وی هیچ
غضون نبود آنکس خصومت کننده بود هر کس که پوست پیشانی او (غضون)
از هر دو جانب بمیانه کشیده باشد آنکس خشمناک باشد هر کس که پیشانی

او کوچک باشد جاهل بود و هر که پیشانی او بزرگ بود کسلان بود
اصل چهارم در آنچه ابرو بر آن دلالت کند هر کس که بر ابروی
او موی بسیار بود و قوی اندوهناک و هرزه‌گوی باشد ابروی فراز
که بجانب بینی فرود آمده باشد یا بجانب صدغ رسیده بود در هر دو حال
خداوند او را دعوی و لاف بسیار دوست بود **اصل پنجم**
در آنچه چشم بر آن دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود چشم در گو افتاده
دلیل خبث و مکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بیشرمی و هرزه‌گویی
باشد حدقهٔ تنگ سیاه دلیل بددلی باشد هر که چشم بسیار بر هم زند
و تیز در چیزها نگرد محتال و خاین بود چشم ازرق و مرتعش خداوند
او بیشرم و زن دوست باشد و اگر آن ازرقی اندک بزردی آمیخته بود دلیل
تباهی اخلاق بود **اصل ششم** در آنچه شکل بینی بر آن دلالت کند
هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست دارد هر کس که سر بینی او
در مغاک افتاده باشد بسیار شهوت بود هر کس که سوراخهای بینی او
فراخ بود خشمناک بود **اصل هفتم** در آنچه لب و دهان و دندان
و زبان بر آن دلالت کند هر کس که دهان او فراخ بود شجاع بود لب
بزرگ دلیل احمقی و غلیظی باشد رنگ لبها چون ضعیف بود دلیل
ضعف مزاج بود هر کس را که دندانها تنک و متفرق بود ضعیف دل
بود هر کس را که ناب او دراز باشد شریر باشد **اصل هشتم**
در آنچه شکل روی بر آن دلیل باشد هر کس که گوشت روی او بسیار باشد
کسلان و جاهل باشد و هر کس که روی او بغایت گرد بود جاهل بود هر کس که
روی او دراز بود بیشرم بود و هر کس که روی او خرد بود خبیث و متملق بود

علم الطب الاصول الظاهر اصل اول در شرح

احوال غذا و در وی یازده فصل است **فصل اول** اندر غذا
نیک هر غذا که قوت دهد نیک پدید آرد تن مردم را غذا دهد شایسته چون
گوشت مرغ و بزغاله و زیرباج و سکباج که از این گوشتها سازند و نان
کم سبوس از روغن که از گندم اسپالین پاکیزه با انت پخته باشد و نیکو
پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته باشد و
خایه نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت
دوشیده باشد **فصل دوم** در غذای نان که اندر وی سبوس
بسیار باشد یا از گندم کهن و آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشد
و گوشت بز و از آن خرگوش و از آن گاو کوهی و از آن مرغابی خلط سودا
فزاید و مغز همه حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری افزایند و خایه
مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم
افزاید و ماهی شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود تمام نارسیده
و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام افزایند **فصل سوم**
در غذاهایی که از او خون رقیق صافی تولد کند مغز نان که از گندم شسته
پخته باشد و گوشت مرغ خوزه و دراج و تیهو و بال مرغ بریان کرده و
ماهی تازه خرد کرده و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را موافق باشد
که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف بود
چنانکه بیمار خیز یا کسی که نخواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید
فصل چهارم در غذاهای غلیظ هر چه از غذاها خشک باشد
یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرما و قسب و گوشت خرگوش و خایه

مرغ نیکو بریان کرده و گوشت گاو و جگر بریان و شیر پخته غلیظ باشد
زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ
باشد و نان کوک روی او غلیظ باشد سبب آنکه به آتش خشک شده باشد
و اندرون او هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و گوشت کبوتر بچه
بسیار فضول باشد و گوشت ماهی بزرگ کاو لزج و غلیظ باشد
فصل پنجم در غذاهای سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت
و بسیار چربی نباشد و سخت سرد و سخت گرم نباشد زودگوار باشد و هر چه
کسی را خوش آید خوردن آن زودگوارتر باشد گوشت مرغ سریع الهضم
تر از گوشت چهارپای باشد و هر چه متخلخل تر باشد سریع الهضم تر باشد
چنانکه گوز از فندق زودگوارتر باشد و هر چه خاییدن او آسانتر باشد
زودگوارتر باشد چنانکه کهرنک و کدو و کاشنی زودگوارتر از طرخون
و کرفس باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و
دست بهتر از نیمه پسین باشد و زودگوارتر باشد و نیمه راست از نیمه
چپ زودگوارتر باشد **فصل ششم** در غذاهای بسیار فضول
سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و همه بچگان جانوران که شیر خواره
باشند و نخود و باقلا و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج
او تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و اما پاچه و گردن همه جانوران
و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار نزود زهومت
او کمتر باشد **فصل هفتم** در منفعت و مضرت اباها سکباج
مردم گرم مزاج را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را بپزد سکباج
او از بهر محرور شکر دهند و از بهر مرطوب انگبین اسفیداج مطلق

شوربا است و او غذا نیکست همه مزاجها را نیک بود خاصه مردمان تندرست را
و مزاجهاء معتدل را و مردمان تندرست را بسازد الا کسی که بغایت
محرور باشد خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که آب سرد خورد
و مقداری آب غوره با چیزی ترش که آن حرارت را ساکن گرداند منفعت
دوغباج غذا بسیار دهد و دیر گوارد الا کسی را که معده او بغایت گرم بود
نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ و گوشت بزبد و غباج
نشاید پخت و روغن گاو اندر او نباید کرد جغرات ماست ترف با سرد دوغ بود به آب برف
دوغباج باشد و آن روز که آن غذاها خورند میوه های تر و فقاع نباید خورد
زیرباج سماق با اسفیدباج و دوغباج غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و
رطوبت را ببرد و مردم گرم دار را موافق بود غوره با گرمی دارد را موافق بود
و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و پس آن میوه های تر نشاید خورد
انارباء و سماقباء و زرشکباء و آلوباء همه بیکدیگر نزدیکند خون را و صفرا
را بنشانند و طبع را خشک کنند بلکه باء و آلوباء سرد و صفرایی را نیک باشد
و طبع را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد و از ترشیها این سوا نیکو بود
خاصه که با اسفناج و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آب کامه و قلیه سرکه غذاء
نیکست مزاجهای معتدل را و در هر فصلی موافق باشد و از بهر رطوبت
آن اسفاناخ و صعتر و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او حلوای
انگبین و فانید خورند قلیه خشک و مطنجنه سرد و غذا قوی است
و مرطوب را موافقتر خاصه که دارچینی بروی بپاکند و محرور را
اصلاح او به سرکه و آب غوره کنند ریبی و کشمشی سرد و غذاء قوی است
و میل بگرمی دارد و از نفخ خالی نیست کوبنی خایه کنند تاتاری قسط

خانند

خوانند از وی خون سوداوی تولد کند و طبع را نرم کند و شراب
خوارگان را بر شراب خوردن بسیار یاری دهد و خمار شراب بشکند
لفتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و
از وی رطوبتی خام تولد کند هریسه قوت بسیار دهد و تن فربه کند اصلاح
او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و شبت اندر وی کنند
تا او را لطیف کند و شیر از وی دور دارند و با سرکه و آبکامه خورند و سکبا
دروی کند بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و رنگ روی
سرخ کند و سرخی یا سپیدی باید خورد تا زودتر از روده ها بیرون شود
کباب دیر گوارد و خاصیت او آنست که اگر آب او مزید زود غذا کرد
و از پس کباب و بریانی آب بسیار نشاید خورد

فصل هشتم

در منفعت و مضرت میوه های تر و خشک انگور گرم و تر است بدرجه
اول و گرمی و باندازه شیرینی او باشد انجه نیک رسیده باشد از وی
خونی نیک صافی خیزد و تن فربه کند و طبع نرم دارد و انجه روزی چند بر او
گذشته باشد و آونگ کرده باشد نفخ او کمتر باشد غوره سرد و خشک است
آب او مردم صفرایی را سود دارد انجیر گرم و خشک است بدرجه اول
زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی حظ غذا بیشتر
یابد که از میوه های دیگر لکن محروران را تب آرد و تشنگی و اخلاط را بشورد
و از آن سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند زرد آلو
سرد و تر است خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس او آب یخ نشاید
خورد آلو و شفتالو و شفترنگ هر سه سرد و تر است بدرجه اول و بیش
در سردی بدرجه دوم باشد و دل را قوت دهد اگر چه از معده دیر

بگوارد لکن معده را قوتی دهد امرود سرد و خشکست بدرجهٔ اول
وامرود ترش لطیفتر باشد و سردتر به سردست بآخر درجهٔ اول
و خشک بـ اول درجهٔ دوم طبع را خشک کند و بـ شیرین چندان خشکی
طبع نکند که بـ ترش انار شیرین گرم و نرم و معتدلست و تن از وی غذا
نپذیرد و در معده گرم صفرا کرده و انار ترش سرد و خشکست و قابض
و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام کم کند و تشنگی بنشاند
توت شیرین گرم باشد محرور را درد سر آرد دفع مضرت او سکنجبین
کند توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خرنوب سرد و ترست
بدرجهٔ دوم لکن تری وی بیش از سردی اوست و سردی او بمقدار طعم بود
و آنچه شیرین باشد چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده باشد لطیف
بود و زود بگوارد و سده بگشاید **فصل نهم** در منفعت و مضرت
میوهای خشک مثل خرما و غیر آن خرما گرم و ترست و از وی خون
غلیظ خیزد دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و تباه کرداند
میویز گرمی و قوی‌تر از گرمی انگور باشد و اندر تری معتدل باشد و سینه
را و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را
بزداید و اندر او مضرتی نیست کشمش بمیویز نزدیک اندکی نفخ کند
انجیر گرم است بدرجهٔ دوم خشکست بدرجهٔ اول انجیر تر طبع را
نرم کند و خلطهای عفن از مسام بیرون کند انجیر خشک درد پشت
و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک کند و تن را فربه کرداند و سینه
را پاک کند و قوت باه زیاده کند و طبع را نرم کرداند و خلطهای
عفن از مسام بیرون آرد جوز تر طبع را نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است

بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر و سپرز و گرده را پاک
کند و مثانه گرم و ریشها رودها را سود دارد پسته اندر گرمی و سردی
معتدل است سده جگر و گرده را بگشاید فندق سردست بدرجهٔ اول
و غلیظ و غذا دهنده است عناب خشک سینه را نرم کند و معده را
نیک باشد و خون را ساکن کند **فصل دهم** در منفعت و مضرت
شیرینها شکر در زداینده‌گی با انگبین نزدیکست و اندر گرمی و تری
معتدلست و هر آنچه کهن‌تر باشد خشک‌تر باشد عسل گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و اصل آن بخاری است که بهوا بر شود و مستحیل گردد و
قوام گیرد و بشب فرود آید مگس آنرا برگیرد از بهر غذای خود و نیش او را
در آن اثری هست فانید گرم و ترست بدرجهٔ اول خاصه فانید سفید
و غلیظ‌تر از شکرست سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند
فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد
و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد محرور را دفع حرارت او سکنجبین
کند لوزینه سینه و حلق را نیک باشد و لکن از او سده تولد کند
دفع مضرت او چون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه
از فانید و مغز جوز و روغن لوز کنند دهان بمانند و از نان او
سده تولد کند و لکن زودتر از لوزینه بگوارد و آنچه از شکر و مغز بادام
و روغن بادام کنند محرور را سود افزون‌تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته
کنند سده کمتر تولد کند و دفع مضرت او همه انواع سکنجبین و آب
انار ترش کند **فصل یازدهم** در تدبیر غذا خوردن باید که طعام
بر شهوتی صادق و از شهوت صادق طعام خوردن تاخیر نکند

وباید که چندان خورد که چون دست از طعام باز گیرد هنوز اندکی
اشتها باقی باشد چه آن بقیت پس از یک لحظه زایل شود و باید که اندر خوردنها
لطیف را بر غلیظ ادخال نکند زیرا که اگر طعام لطیف پس از طعام
غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای آن طعام غلیظ ناگوارنده بایستد
و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که از پس طعامها
چیزی زود گوار خورند چون ماهی تازه خوردن و مانند آن از بهر آنکه زود تباه
شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد هضم شود بر آن اعتماد نباید کرد
زیرا که بروزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذا بد عادت
کرده باشد نگسلد آن غذا بد معتاد بهتر از غذا نیک نامعتاد باشد و بدترین
خوردنها آنست که چند گونه طعام بیک نوبت خورده شود و روزگار دراز
بودن در غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها اندر طعام خوردن
آنست که در دو روز سه بار خورد یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز
نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند او را باول
روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره
یا با شراب انار بخورد و بدانکه غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد
ولیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ ضد آن باشد و غذاء غلیظ باید که
بر گرسنگی راستین خورده شود و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را آبناک
کند و هرگاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیره انگور و آب
میوه‌های تر که یک روز بماند و بجوشد پس عفونت بدو راه یابد سبب تب گردد
و غذاهای خشک شهوت طعام بر چو گونه روی ها بنهد تباه کند و غذاء
چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد

و بسیار ترشها خوردن اثر پیری زود پدید آرد و بسیار غذاهاست
که دو اندر یکی و ز اندر یک نوبت نشاید خورد و بر سر یکدیگر نشاید خورد
چون دوغ با غوره با هیچ دوا از پس آلو و سفتالو و زردالو نشاید خورد
و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و گرنج را با چیزی که از سرکه
سازند نشاید خورد و گوشت نمکسود و کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه
نشاید خورد و نه با شیره و نه با گوشت مرغ و بحرات نشاید خورد و سرکه
اندر خنب مس و ارزیز نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد
و انگبین و خربزه بیک نوبت نشاید خورد و از پس میوه‌ها تر آب یخ نشاید
خورد و گوشت بریان را که از تنور بر آیند نشاید پوشید و اگر بپوشند
نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بر سر ابنیا شراب
خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سرگشتن پدید
آید و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آرد

اصل دوم از اصلهاء طعام در علم طب و تقدیر آن که در شرح
احوال ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول** در فواید
ریاضت چون مرد بضرورت حاجتمند است بغذا باید که بداند که هیچ طعام
نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از هر طعامی در وقت هضم شدن فضله
در رگها بماند چنانکه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز آید لاجرم حاجت آید
بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدان از مضرتهای آن ایمن گردد و منفعت
دیگر آنست که حرارت غریزی جز بواسطه روح بهمه تن نرسد و روح پیوسته
در تحلّلست و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را
مدد باید کرد تا نقصان پذیر نباشد و بطلان هیچ حرارت مشاکل

حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود

فصل دوم در معرفت وقت ریاضت هر گاه که معده و جگر
از غذا خالی شد و غذا بیرون اندر آمد و باندامها رسید و از خواب تمام تر
برخاسته آمد و دل یکسو شد و روده و مثانه از ثفل و آب تهی شد وقت
ریاضت در آمد و مضرت ریاضت بی وقت آنست که اگر هنوز معده و جگر
از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارنده اندر تن پراکنده شود و سدهها
تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل تواند کرد
آن خلطها گداخته و از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند
و هر وقت که فضله بیش از یک وزن بود ریاضت آنرا تحلیل تواند کرد
و بسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطهای بسیار و بعد و ریاضت قوی
اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت آید و بیشتر گردد و جایها
بیشتر بگیرد و بدین سبب مجاری نفس بسته شود و بسته گردد و مفاجا بمیرد
تا غشی عظیم افتد **فصل سوم** در مقدار ریاضت هر گاه که رنگ روی
برافروزد و نشاط حرکت می باشد و رگها ممتلی می باشد و دم زدن
بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز ماندگی
بدید خواهد آمد ریاضت تمام شد و اگر کسی را بر ریاضت قوی تر
حاجت باشد اندر هلت ریاضت کردن صواب تر آنکه در قوت
ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی بگسلد
و بیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای ریاضت کننده
بالند و مالیدنی معتدل بدستهای مختلف یا بخرقهٔ درشت پس بروغنی
عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تا نرم عصبهای او را چرب کند

و بآهستگی بمالند پس بریاضت مشغول شود و اینرا طبیبان
دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه شود و
اندر خانهٔ میانهٔ گرمابه که نه سرد و نه گرم باشد بنشیند و آب نیم گرم
چنانکه پوست را خوش آید یکبار بر دارد و دیگر بار او را بمالند و اندر میان
مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشند و بیارد و نفسی خوش
خوش بازکشد و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت
تکاخته باشد بمسام بیرون آید و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب
باشد و این مالیدن را طبیبان دلک استرداد گویند **اصل سوم**
در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و درین اصل سه فصل است
فصل اول در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت بر
شهوت صادق اتفاق افتد فضلهای تن بدان دفع شود و تن سبکی یابد
و مستعد زیاده قبول غذا گردد و همچنان بود که گویی چیزی بغصب
از هضم ثالث بستده اند و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکت
آید و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیاده گردد و اندامها بهتر غذا
قبول کند **فصل دوم** در مضرت مباشرت که نه بوقت و نه بشهوت
صادق اتفاق افتد مضرتهای جماع بی وقت سخت بسیار است چنانکه سدّه
و آماس جگر و یرقان و استسقا و باشد که بصرع و سکته و نسیان و فالج
و لقوه و رعشه و ضعیف عصبها ادا کند و علی الجمله افراط کردن در مجامعت
سبب بیشتری از بیماریها شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد
تفصیل این لایق این کتاب نباشد **فصل سوم** در بسیاری
در بسیاری آب نشاط و معالجه آن بدانکه آنرا چهار سببست اول کثرت

منی و بیند هیچ میل بمباشرت و علامت او آنست که آلت تناسل قوی بود
و منی بسیار باشد و رنگ و قوام آن معتدل باشد و علاج او آنست که
نخست رگ زنند و طعام اندک تر بکار برند و از شراب دور باشد و هر
بامداد آب غوره و آب انار و سکنجبین خورد و این داروی نافع است
تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم سنگ اسغول و کشنیز خشک
از هر یکی ده درم سنگ کافور دانگی نیم شربت آن سه درم و یکچندی
بران مواظبت کند سبب دوم رقیقی و خامی منی و علامت آن قوام
رقیق منیست علاج وی آنست که داروهای گرم و قابض خوردن
گیرد و طعام گوشت بریان و مطجنه و قلیه خشک خورد با دارچینی و
زیره و صعتر و این داروی نافع است تخم سداب و تخم فنجنکشت و
کلنار و اسارون شربت سه درم با سکنجبین و دو درم تخم شبت
زنان را خاصه سود دارد و تخم فنجنکشت دود کردن و بقیع دود آن
اندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و فقاح الاذخر
و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند سود دارد و لادن را در روغن
یاسمین یا غیر آن حل کنند و داروها بدان برشد سبب سیوم گرمی و
تری منی علامت او آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را
بسوزد علاج شربتها و طعامها و غذاها و ضمادها خشک باشد و تخم
خرفه با تخم کوک سودمندست و صندل و کافور و گلاب بوییدن و خاصه نیلوفر
سبب چهارم ضعف قوت ماسکه آلت تناسل است و علامت او آنست
که منی بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست که در قسم سیوم
گفته شد و اگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر

بداروهای مسهل چون حب شطرج و حب منتن و اسطمخیقون و طعام
گوشتهای بریان و قلیه خشک و حلوا انگبین و روغن نرگس یا مشک طلا کردن
و روغن مورد با روغن نرگس و روغن قسط آمیخته کرده طلا کردن

فصل چهارم

در طعامها که قوت مباشرت زیاده کند اصل این تدبیر
مدد کردن آب و بادست و آن جز طعامی که از او خون صافی خیزد قوی و لزج
و گرم و تر تا گرمی او از آن تری بخاری و بادی برانگیزد و هر گاه که خون قوی
و لزج بود بادی که از او بر خیزد زود تحلیل نپذیرد قوت مباشرت از آن بود
پس طعامها که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار
دهد دوم آنکه باد انگیزد سوم آنکه میل بگرمی دارد و باشد که این هر سه معنی
در یک چیز موجود بود و باشد که نبود و آنچه این هر سه در وی موجود بود است
نخود و لوبیا و کرنب و شلغم و آنچه در وی یک معنی یا دو معنی حاصل است
چون باقلا و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلا را با اندکی زنجبیل و دارپلپل و
شقاقل ترکیب باید کرد و پیاز را با گوشت پخته بیکساله ترکیب کنند و معنی
تمام حاصل شود و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز سر بره و مغز استخوانها
و مغز سر گنجشک غذا دهند و تری آرند است خاصه اگر با اندکی زنجبیل
و نمک بکار دارد بهتر باشد و نخود و زنجبیل در شراب آغشته نافعست
و جرجیر با زرده خایه مرغ نیم برشت ترکیب کرده نافعست و انگور شیرین
رسیده نیک نافع است و هلیون و تخم کنکر و جوز و بادام شیرین و فستق
و فندق و جوز هندی و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه گنجشک
و خایه خروس و جگر مرغ و روغن گاو و کباب بره برنج بشیر پخته و انجیر و
مویز و انگبین و روغن هلیون هم در این باب سودمندست صفت

طعامی نافع هلیون بستانند و به آب بپزند پس در روغن گاو بریان کنند و زردهٔ
خایهٔ مرغ برافکنند و دارچینی اندکی بر سر آن کنند طعامی دیگر بگیرند جوزهٔ
مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتربچه یک عدد و بچه کبوتربچه مقداری که از سه
کبوتر حاصل آید همه اندامها جدا کنند و با نخود و باقلی و لوبیا و پیاز بسیار
بپزند و اندک توابل برافکنند و نمک او نمک سقنقور کنند یا نمکی که با زنجبیل
آمیخته بود طعامی دیگر بگیرند گوشت اشتر جوان تازه دو جزو
با پیاز سپید یک جزو و نیک بپزند چنانکه گوشت دو جزو بود و پیاز یک جزو و به
آب کامه خوش کنند و عود کوفته و دارچینی در افکنند نافع بود طعامی دیگر
خایهٔ مرغ تازه بریان کنند چنانکه رسم است و زردهٔ خایهٔ مرغ برافکنند و توابل
چون دارچینی و حب بلبل و زنجبیل کنند طعامی دیگر مغز جوز هندی و پوست
سیاه باز کنند و بتراشند و نان میده در شیر تازه با این جوز هندی تراشیده و نخود
ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه بر آن بیاویزند تا آن گداب سخت نافع بود
طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق
و کوز مغز و مغز جوز هندی تراشیده و تخم خشخاش سفید و شقاقل
و انجیر خشک سفید راستا راست همه را بکوبند و کعک خشک کرده و سوده
چند همه وزن همه بر آمدا سه اوقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تن را
فربه کند و قوت جماع زیاده کند و آب اندک خورد و گفته اند اگر کسی
پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب
او سخت باشد خاصه که با پیاز و روغن گاو بریان کرده باشد و زردهٔ خایه
بر وی شکسته سخت نافع است **فصل پنجم** در داروهایی
که از انواع طعام سازند بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تازه تر کنند پس

نخود خ

در سایه خشک کنند و باز هم بدین آب تر کنند و باز خشک کنند سه بار
پس آنرا با هم چند وزن او قند بکوبند و به روغن حبة الخضرا یا روغن فستق
یا روغن جوز هندی بسرشته و بامداد و شبانگاه چند گوزی بخورند و
اگر اکسیر شراب خواره بود سه وقیه شراب نبید از پس آن بخورد صفت
داروی دیگر بگیرد باقلی و نخود و لوبیا و در آب نهار کنند تا بزرگ شود پس
بگیرد گوشت میش فربه جوان و یک توی گوشت میکنند و یک توی پیاز
نیک تر می کنند و یکتوار این حبوب و اندکی انگزد و نمک سقنقور
برافکنند و توابل از دارچینی و قرنفل کنند و مغز کبوتربچه و مغز گنجشک
بر زبر آن کنند و در آب کرنب آنرا بپزند نافع بود صفت معجون ابو علی سینا
بگیرد مغز گنجشک و مغز کبوتربچه بجا. عدد زرده خایه گنجشک و بط بیست
عدد و زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان گرفته
باشند یک عصاره آب پیاز گرفته و فشارده سه اوقیه آب جرجیر اوقیه
روغن گاو و پنجاه درم عسل و توابل چندانکه رسم بود معجون سازند چنانکه رسم است
و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب ریحانی خورد صفت دیگر
تخم جرجیر دو درم لسان العصافیر کوفته نیم درم کنند ریکدرم کوفته
همه را با زرده خایه نیم برشت بخورند نافع بود صفت معجونی که از بوی
مشک کل ساخته باشند پیاز بزند به روغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک یا اذان
کبوتر یا از ان تندرو بر وی شکنند و نیم درم سنگ خولنجان و اندکی
نمک سقنقور برافکنند صفت حلوا جلغوزه پاک کرده و بریان کوفته
دو جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو و تخم جرجیر دو جزو از هر یکی یک جزو
همه را بکوبند و به روغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی

خ یا روغن کوک

دارفلفل و دارچینی برافکنند و انگبین بر سر آن کنند تا بقوام آید و اگر در این
حلوا تخم گزر و تخم شقاقل برافکنند روا بود و اگر کسی این تخمها نخواهد
بدل آن حبة الخضرا کنند با اندکی مشک صفت دیگری بگیرند نانخواه و
شیر تازه و عصاره پیاز راست راست و بپزند تا بقوام آید و هر بامداد یک
اوقیه بخورند صفت دیگری عصاره پیاز بگیرند و انگبین دو جزو برند و بپزند
تا عصاره برود و انگبین بماند شربتی مقدار ده بخورد وقت خواب با آب گرم
صفت دیگری بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نعنع و
شقاقل راست راست همه را بکوبند و با دو همسنگ همه نمک سقنقور بیامیزند
نافع بود و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و در طعامها آن را بکار دارند
قوت آن قوی باشد **فصل ششم** در شرابها که بدین باب
نافع بود شراب انجیر بگیرند انجیر سفید خشک فربه نیم من حلبه سی درم نخست
انجیر را بشویند تا غبار از وی برود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت
آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانروز بجای گرم بنهند و اگر
تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانروز تا آب قوت
انجیر بستاند پس در دیگ کنند و بجوشانند و در کرباسی پاکیزه بفشارند
و بپالایند و آن آب را در دیگی کنند سنگین و همسنگ آن انگبین با وی بیامیزند
و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم هلیون و تودری سرخ و سفید
از هر یک دو درم زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبویا و بسباسه و خربوا
از هر یک ده درم همه را بکوبند نیم کوفته و در صرة کتان بندند فراخ و در
دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را می مالند تا
قوت آن در این شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون کنند و از آن شراب

مقدار ده وقیه میخورد نافع بود صفت شراب گزر بگیرد گزر ده من
و پاکیزه بشوید و بن و سر از وی بیفکند و آن را درم درم کند و در دیگ
سنگین کند و سه درم سنگ حلبه و ده من آب بر وی کند و سر دیگ بپوشد
و بگل بگیرد تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم نهد و بپزد چندانکه داند
که پخته شد و از آتش برگیرد و بنهد تا آهسته شود پس سر دیگ بگشاید
و بفشارد و آن آب از وی بپالاید و گزر را بیفشارد در کرباسی و آب وی
بستاند و همسنگ آن انگبین بر نهد و همان داروها که در شراب پیش
از این گفته شد در صرة کرده در وی افکنند و شراب خواران همسنگ
آن گزر شراب انگوری با آن بیامیزند تا بقوام آید **فصل هفتم**
در طلاها بگیرند بوره و سنبل و سعد و خردل و عود و دارچینی و خولنجان و
سداب همه را بکوبند و به شیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو شیر بخورد و خشک
شود پس بکوبند و به زهره گاو تر کنند و بنهند تا آن نیز بخورد پس به
انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند داروی دیگر بگیرند
پیه گاو و پیاز نرگس و عاقرقرحا و سیورنج بکوبند چندانکه خواهند
و در این پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت کند
فصل هشتم در تدبیر زیاده کردن لذت مردان و زنان عسل
و زنجبیل پرورده پیش از وقت مجامعت به آب دهن رقیق کند و بر قضیب
مالد تا خشک شود پس مجامعت کند و کبابه و یا عاقرقرحا یا انگزد بخاید
و در دهان بگرد زبان نگاه دارند پس آن آب در قضیب مالند و بگذارند
تا بر وی خشک شود لذت زیاده گردد و مرد و زن که با این مرد که این تدبیر
کرده باشد خوی کند جز او را نخواهد صفت داروی مرکب عاقرقرحا و

زنجبیل و دارچینی و اگر کباب با آنها نیز باشد شاید را ستار است بکوبند
و با اندکی انگبین بسرشند و حبها کنند و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت
بیکساعت یک حب در دهان گیرد و آب دهان بر قضیب مالد و بگذارد
تا بروی خشک شود **فصل نهم** در کم کردن رحم بگیرند سک
و زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان ترکنند و
بخویشتن بردارند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن زنبق بخویشتن بر
دارند و این دارو بسیار بکار برند تا سخت کم نشود **فصل دهم**
در تنگی فرج و خشکی آن عود و مشک و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و
اندکی مشک همه را بسایند و پشم پاره بعیسوسن ترکنند و بدین دارو
آلوده کنند و بخویشتن بردارند صفت داروی دیگر مازوی خام و قفلح
الاذخر داستار است بگیرند و بکوبند و بیزند و بشراب ترکنند و خرقه
نرم بدان آلوده کنند و بردارند که بغایت نیکوست و هر ساعت تازه میکنند
بحال دوشیزگی باز آید صفت دیگر پوست صنوبر کهنه در شراب قابض
بپزند و هر ساعتی خرقه بدان تر میکنند و بخویشتن برمیگیرد نافع بود
صفت دیگری صمغ و سوسن برداشتن نافع است **الاصول المشکله**
اصل اول ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آن
یکون بدنه طبع اذا خلی و ما یوجبه طبعها عارضه سبب من خارج ظهرت
برده محسوس و حالها هی رطوبة و این سخن موضع بحثست زیراکه حکم کرد بدانکه
برودت محسوس است و حکم نکرد که رطوبت محسوس است و سبب این
آنست که رطوبت نزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلها مختلف به
سهولت و یبوست عبارتست از عسر قبول اشکال و چون چنین باشد

تقابل میان رطوبت و یبوست تقابل عدم و ملکه باشد رطوبت
عدم بود و یبوست ملکه زیراکه رطوبت ممانعت ناکردن است و یبوست
ممانعت کردن و چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت
و نیز اگر تقدیر کنیم که کیفیتی وجودی بود بایدکه محسوس نباشد زیراکه اگر
تقدیر کنیم هوایی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم و نه سرد بود و نه متحرک کسی که
در آن هوا حرکت کند پندارد که آن موضع از هوا خالی است و در وی هیچ
جسم نیست و انکس که بداند که آن موضع خالی نیست برهان بداند و اگر رطوبت
محسوس بودی بایستی که رطوبت آن هوا محسوس شدی و اگر آن محسوس
شدی در نفی خلا هیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفت وجود هوا
برهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست
پس معلوم شد که شیخ چرا حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد
بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف بدین تحقیق باشد
و آن آنست که نزدیک شیخ الرئیس سوء المزاج مختلف سبب الم است و سوء
المزاج رطب مولم نیست و حد الم احساس المنافی نیست پس اگر رطوبت
محسوس بودی بایستی که سوء المزاج رطب مولم بودی و چون نیست معلوم شد
که کیفیت رطوبت محسوس نیست **اصل دوم** ابو علی در کتاب قانون
حکم کرده است بدانکه نهم از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا
که هم او در رسالهٔ دیگر آورده است در انجه ششم هر رطوبت اصلی که
از جگرست و نزدیک جالینوس ششم از جگر در رطوبت اصلی پیش است
و ابو علی دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونی که غذا ششم است خشک
ترست از خونی که غذاء جگرست و غذا شبیه متغذی باید پس باید که

شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوییم
جوهر زهره جوهری عصبانی است وطبیعت او سرد است و صفرا
گرم است پس چگونه غذاء او گردد با آنکه ابو علی مسلم داشته است که
غذا شبیه متغذی باید پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا
و ابو علی در کتاب الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نقض کرده است
بآنکه زهره از صفرا غذا بگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته نیکست
اصل سوم ابو علی در قانون میگوید الاعضاء اجسام متولدة
من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکبة من اول مزاج الارکان
و جماعتی میگویند تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین میبایست گفتن که الاعضاء اجسام متولدة
من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج
الاغذیة والاغذیة اجسام متولدة من اول مزاج الارکان و من میگویم
که این زیادت خطاست و درست آنست که در قانون است زیرا که
استحالت بر دو قسم بود یکی آنکه با مزاج بود و دوم آنکه بی مزاج بود و شیخ
در این فصل مرتبهاء تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضو که متکون
شود از امتزاج خلطها متکون شود لازم نیست که از امتزاج غذاها
متکون شود بلکه روا بود که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب امتزاج
در ارکان نیست و بعد از آن هیچ امتزاجی نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط
متکون شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبه امتزاجی نیست
با مرتبه دیگر هست در تکون چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج غذا شوند خلط
گردد لیکن آن مرتبه مزاجی نیست چنانکه بیان کردیم و شیخ الرئیس در بیان

مراتب مزاجی است پس معلوم شد که حق آنست که او گفته و این اعتراض
که بر وی کرده اند از سر نادانی کرده اند الامتحانات امتحان اول
فرق چیست میان نبض منتظم و نبض موزون جواب نبض منتظم
آن باشد که زمانها حرکتها مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم
باشد مثلا حرکت نخستین بغایت بقوت بود و حرکت دوم آهسته بود و
سوم آهسته تر بود پس چهارم همچنان شود که با اول بوده است هم بدان طریق
ضعیف می شود پس در نبض منتظم مناسبات از سر حرکات معتبر است و
اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس
فرق ظاهر شد امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف القرع
و میان نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول او و میان
آخر او بود در قوت و ضعف فاما غزالی آن بود که اول او ضعیفتر بود از
آخر او پس معلوم شد که مختلف القرع چون جنس است غزالی را امتحان
سوم کدامست نبض ذنب الفار بر ضعف دو چندان بود که مسلی را زیرا
که مسلی از ضعف آغاز کند و بتدریج بقوت رسد آنگاه از آن قوت
بهمان تدریج با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف
بقوت رسد هر حال رها کند و باز بر مرتبه نخستین آید پس ضعف در
ذنب الفار بیش باشد و قوت در مسلی بیش باشد علم التشریح
الاصول الظاهر اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط
است یا مرکب بسیط آن است که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند در نام
و در حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت و پوست که
هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما

اگر جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و در طبیعت آنرا
عضو مرکب و آلی خوانند چون دست و پای زیرا که یکجزو از دست دست
نباشد و یکجزو از پای پای نبود و بباید که اینجا هر بسیط گفتیم که هر جزوی محسوس
که از وی بگیرند مساوی کل خود بود از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این
قید را اعتبار نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب است
از آب و خاک و هوا و آتش و هر یک از آن اجزاء گوشت و پوست نیست
پس اگر قید محسوس را اعتبار نکنند از این جهت باطل شود اما چون قید
محسوس را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این دقیقه بو علی نگاه
داشته است و بیشتر طبیبان آنرا رعایت کرده اند امتحان دوم
در ذکر اعضاء بسیطه اول عضوهای بسیطه استخوان است و اورا از برای
آن صلب آفریده اند که اساس تن است دوم غضروف است و منفعت او
آنست که واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم چون گوشت
و عصب و سوم عصب است و نبت او از مغز است از نخاع چهارم وتر است
و آن آنست که از بیرون عضله رسته است پنجم رباط ها و از سر استخوانها
رسته است و ششم شریانات و آن رگهاییست جهنده که از دل رسته است
هفتم آورده و آن رگهاییست ساکن که از جگر رسته است هشتم اغشیه است
و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و ستبری او بغایت اندک است
و او گرد جسمهای دیگر درآمده است و همه گوشت و اما ناخن و موی و آنچه
بدین ماند شیخ ابو علی در این موضع آنرا یاد نکرده است امتحان سوم
در ذکر مختصری از تشریح اول بباید که استخوانها جمله تن دویست و چهل
و هشت پاره است دو پاره آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره آن دیوارها

که آن دو پاره بر وی نهاده است و بدان سبب چهار حد بدید آمده است اکلیلی
از پیش و لامی از پس و دو قشری از راست و چپ و یکپاره استخوان میانی است
که قاعده سر است و چهار پاره استخوان زوج است و استخوانهای زنخهای زبرین
و زیرین شانزده است و دندانها سی و دو و مهرهای پشت و گردن سی و پهلوها
بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر که بر سر دو کتف که ایشان را
ترقوه الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده
خرده دست و هشت مشط دست و سی انگشتان پس جمله استخوانها که
در هر دو دست است شصت و دو پاره رانها و چهار پاره ساقها و دو
نهنبن زانوها و دو اشتالنگ و دو پاشنه و دو زورق و هشت خرده قدم
مشط و بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصت و مجموع این
همه دویست و چهل و شش است و گروهی حق الفخذ را جدا دارند از
استخوانها خرد که آنرا سمسانی گویند و جدا از استخوان لامی که متعلق عضلات است
عضاریف حنجره است الاصول المشکله اصل اول
در تشریح عصب چشم بباید که هفت جفت عصب از دماغ رسته است
و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن
بدان باشد از میان ایشان هر یکی عصبی بیرون آمده است میان تهی و
آنکه از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی
چپ رسته است بجانب راست آمده است و هر دو بهم پیوسته چنانکه
تهی میان هر دو اندرهم گشاده شده است و آن تهی فراخ تر شده است
و آن جایگاه را مجمع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند و
بدو شاخ گشته بدین صورت  و آنچه از سوی راست آمده است

خ قید را اعتبار نکنیم

خ رخ است

هم بسوی راست باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو را لبها
فراخ شده و گرد رطوبتها که یاد کنیم اندر آمده **اصل دوم** در تشریح
طبقات و رطوبات چشم بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که
مماس استخوانست و دوم غشاء رقیق که مماس جوهر دماغ است و چون
عصب مجوف از دماغ است لاجرم دو غشا گرد او اندر آمده است و طبقات چشم
از آن پدید آمده است چنانکه بیان خواهیم کرد چون عصب اجوف بسکنه چشم
اندر آمد هر دو غشا این غشاها و آن عصب فراخ تر شد و نخستین از کنار
غشاء صلب طبقهٔ رسته است که آنرا الطبقة الصلبیة خوانند و در میان
او از کنار غشاء رقیق طبقهٔ دوم رسته است و آنرا الطبقة المشیمیة خوانند
و در میان آن از کنار عصب مجوف طبقهٔ سوم رسته است که آنرا الطبقة
الشبکیة خوانند و در میان طبقه رطوبتی است صافی و قوام او غلیظ چنانکه
آبگینه گداخته الطبقة الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی
رطوبتی دیگر است صافی و روشن و فسرده چون یخ و شکل او گرد است آنرا الرطوبة
الجلیدیة گویند پشت او بدان زی میل دارد تا بهندام بعصبه مجوفه اندر نشیند
و روی او میل به پهنی دارد تا مقر مرئیات بلندی موضعی فراخ تر باشد و چون
شکل رطوبت جلیدی گرد باشد دائرهٔ بزرگتر روی آن باشد که بر میانهٔ او بخ
و رطوبت زجاجی از سوی پشت او بدائرهٔ بزرگتر گرد او در آمده است و بعد
از آن از کنار طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر رسته است بغایت تنک و لطیف و
گرد زجاجی در آمده و آنرا الطبقة العنکبوتیة گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است
مثل سپیدهٔ خایهٔ مرغ و آنرا الرطوبة البیضیة گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است
از کنار طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگر رسته است آنرا الطبقة العنبیة گویند و رنگ او

آسمان گون است زیرا که این رنگ نور بصر را از هم ریختن موافق تر است
و آنرا از برای آن الطبقة العنبیة گویند که بر موضع دیدار نقبه است مثل
نقبهٔ انگور که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف بخلیده بگذرد
و از این نقبه بیرون تابد و هرگاه که این نقبه باطل شود بینایی باطل شود
و در اندرون این طبقه خملهاست نرم و روی او صلابتی خاصه گرد نقبه
و فایدهٔ او آنست که با کنارها نقبه را راست بایستد و نقبه گشاده بماند و
بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنی است و آن از کنار غشاء صلب رسته است و
این طبقه شفاف است و صلب و چهار توست تا اگر یکی را آفتی رسد دیگرها بسلامت
بمانند و مجموع این طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدی است
و آن طبقهٔ صلبیه و مشیمی و شبکی و سه بر بالاست و آن عنکبوتی و عنبی
و قرنی است و اما طبقهٔ دوم و آنرا ملتحمه گویند طبقه ایست از گوشت سپید
چرب و با عضلها که حرکت چشم بدان است آمیخته گشته اینست شرح اعداد
طبقات و رطوبات چشم **اصل سوم** در سبب رنگهاء چشم بدانکه
سبب سیاهی چشم هفت است نخستین و دوم اندکی روح باصره یا کدورت
او زیرا که عصب مجوف را میان پر نور است و نور از آن عصب بر طبقهای چشم
تابد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبقات را روشن نتواند کرد لاجرم
رنگ طبقهٔ عنبیه بر نور غلبه کند و سوم و چهارم صغر رطوبت جلیدی است
یا آنکه از اندرون تر باشد لاجرم صفا و صقال او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی اوست زیرا که این رطوبت در پیش است
و هرگاه که بسیار بود یا کدر باشد صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است و هرگاه که این همه سببها جمع شود چشم

سخت سیاه باشد و اگر ضد این سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد
و اگر ضد این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی از سببها سیاهی
و بعضی سببها ازرقی حاصل شود چشم شهلا باشد و اگر اسباب زرقت
بیش بود چشم شهلا تر بود **الامتحانات** **امتحان اول** چرا بعضی
مردم در روزگار طفلی شهلا چشم بود چون بزرگ شود سیاه چشم بود و بعضی
باشد که در اول عمر سیاه چشم باشد و در پیری شهلا شوند **جواب**
سبب شهلا بودن چشم اگر زرقت طبقه عنبی باشد آن زرقت یا از ناتمامی نضج
او باشد چنانکه میوهای نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج
تمام یابد آن زرقت زایل شود و بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ
شود سیاه چشم گردد و باشد که سبب زرقت آن باشد که آن رطوبت
که رنگ صبغ وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در (طبع خ)
وقت خزان بی رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا
چشم گردد **امتحان دوم** سقفت طبقه عنبی چیست **جواب**
تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت شفافیت
و میان رطوبت بیضی که ترنج و کدر است و ابو سهل مسیحی در کتابهای خود می
آرد که بیضی در زیر عنکبوتی است و این بر خلاف جمله اطبا کفته است
و بدان تقدیر در وجود وی هیچ منفعت نباشد **امتحان سوم**
منفعت چیست در آنکه منفذ هر دو عصب در یکدیگر گشاده است **جواب**
اگر دیکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یکجانب قایم
قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه اگر روح باصره در یکجا یکجا بهم متصل
نشدی بایستی که یک چیز را دو دیدندی و در این باب منفعتها بسیار است و

در این موضع این قدر کفایت **علم الصیدنه** مراد بدین علم
دارو شناختنست و در سه اصل ظاهر سه دارو بخواهیم آوردن و در سه
اصل مشکل سه مسئله از طبیات ادویه مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر
بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب **الاصول الظاهره** **اصل اول**
در بلسان او درختیست که در مصر است در جایگاهی که او را عین الشمس گویند
و برگ او و بوی او مانند برگ و بوی سدابست و روغن او از حب او بهتر باشد
و حب او از عود او بهتر باشد و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را همی
شرط کنند در وقتی که شعری طلوع کند پس هر جا از آن روغن بیخ کند از
درخت جمع کنند بپنبه پاکیزه و در هر سالی از رطلی جنه بیش حاصل شود
و طریق آزمودن روغن او آنست که اگر او را بر شیر چکانند و منعقد (مختلط شود خ)
کند و اگر بر آب چکانند با آب مختلط گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس
پاره کنند پس باب بشویند نشان زایل شود و بهتر او آن بود که تازه باشد (کرتن خ)
و اگر کهن بود و غلیظ شده باشد نیک نباشد و او را بروغن حسن بر و بروغن
مصطکی و بری که در روغن چنانکه اخته باشد مغشوش کرده باشند و او در
درجه سوم است از حرارت **اصل دوم** در مشک بدانکه مشک
نافه حیوانی است مثل آهو بره و بهتر او آن بود نفی تبتی است انگاه چینی
انگاه خرخری انگاه هندی و اگر چنانکه غذاء آن حیوان از سنبل باشد
آن بهمن سرخ و سپید سخت نیکو باشد و بهترین رنگهای او تفاحی بود
چنانکه میل او بزردی باشد و او تریاق زهرهاست خاصه از آن بیش
اصل سوم در عود بهترین اصناف از عود مندلی است و او
آنست که از میانه شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی و در وی

فضیلتیست که بوی او در بجاها بهتر کرد انکاه عود سمندوری انکاه
عود قماری و بعد از آن عود صینی و او تندتر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین
عودها آنست که در زیر آب نشود و انچه بر سر آب بایستد نیکو نبود و طبع
او گرم و خشک است بدرجه دوم والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی
باید که از بهترین معادن آن باشد چنانکه طلق قبرسی و زاج کرمانی و باید
که از غش و چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگ نبات
و بعضی تخم و بعضی شکوفه و بعضی بیخ و ثمر و بعضی صمغ و بعضی آن نبات
تمامی اما برگها آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود و پیش از انکه رنگ
او متغیر شود و اما تخم آن وقت باید گرفتن که خالی از تری برهنه باشد
و اما بیخ آن وقت باید گرفتن که نزدیک برگ ریختن باشد و اما شکوفه
آن وقت باید گرفتن که تمام بشکفد و پیش از آن که پژمرده شود و اما
ثمر آن وقت باید گرفتن که رسیده باشد و وقت کمال او در آید و اما
شاخ انکاه باید گرفتن که تازه بود و پژمرده نشده باشد و اما انچه تمامی بگیرند
باید که بکمال رسیده بود و تخم او تمام شده باشد و هر چه ازین اقسام در
وقت صفا هوا گیرند بهتر از آن بود که در وقت تری هوا و این داروهای
بستانی در قوت کم از بیابانی بود و بیابانی کم از کوهی بود که بادها بوی
متصل بود و آفتاب بر او می تابد و هر چه رنگ او کاملتر و طعم او قوی‌تر
و بوی او تیزتر باشد او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد شود هنوز
خشک نشده باشد باید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان
جوان و بقوت گیرند که بر وی عیبی نباشد اینست اقسام داروها والله اعلم

اصل دوم در طبایع داروها ترکیب داروها یا از بسایط بود
یا از مرکبات اما انچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر ممتزج شوند
چنان بود که چیزهایی که هر یک را طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر
آن چیزها بار دیگر ممتزج کردند و از امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل شود
و اینرا امتزاج دوم گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه در معاجین یا طبیعی بود
و این هر دو قسم بود یا مفترق میان آن دو مزاج حاصل نشود بطبخ و غسل یا شود
اگر نشود چنان باشد که بابونه که در وی قوتیست محلل و قوتی قابض و آن
هر دو قوت بعد الغسل والطبخ باو باقی باشد و انچه بطبخ تفرق میان ایشان
حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلق است و جرم او قابض و این امتیاز
بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه در کشنیز که بر
سطح او رطوبتیست لطیف و جرم او غلیظ و بارد است و اگر آنرا بشویند
لطف از وی زایل شود و از اینست که مصطفی صلی الله علیه وسلم نهی از
شستن او فرموده اصل سوم در طریق معرفت طبایع داروها
طریق معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس و تجربه را هفت شرط است
اول آنکه دارو خالی بود از کیفیتهای غریب دوم آنکه بر علتی مفرد تجربه
کنند نه بر علتی مرکب سوم آنکه بر علتهای متضاد تجربه کنند چنانکه
قوت داروها باید که مقابل قوت مرض باشد پنجم اعتماد بر آن فعل کنند
که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم
آنکه تجربه بر تن آدمی کنند و اما طریق قیاس بسیار است اول آنکه دو جسم
در قوام متماثل باشند و یکی از یکی سخن‌تر زودتر سخونت پذیرد که دوم
لابد آن دوم گرمتر باشد و در جانب برودت همچنین دوم هر چه طعم

و بسبب آن از امتزاج ایشان را طبیعتی پدید آید و اما انچه از ترکیبات ممتزج شود

خ کاسنی

خ کشنیز که بسیطی او آن رطوبت دوم

خ بکند

از حریف وحاد و طلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و عفص
بود دلیل برودت کند هرچه حلو و دسم و تفه بود دلیل اعتدال کند سوم
بوی هرچه از آن بسیار بحلاوت دارد و در وی لذع باشد میل او بحرارت باشد
و هرچه میل او بحموضت و تلخ باشد دلیل برودت کند چهارم رنگ وی و بر
اعتماد نیست الا آن وقت که یک نوع گاه اسید بود و گاه برنگی دیگر پس درین
موضع هرچه اسپیدی بر او غالب باشد میل او به برودت بیش بود و هرچه
سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد الامتحانات امتحان اول
هر کیفیتی که در بسیط و مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن
باشد که در مرکب و آب جسمی بسیطست و طبیعت او برودتست و افیون
جسمی مرکبست و طبیعت او برودتست با آنکه برودت افیون سخت بسیارتر
از آنست که برودت آب این اشکال را چه جواب است جواب فعل
افیون نه کیفیت نیست بلکه بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت
آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان سبب آن گردد که
ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه برودت
و نه رطوبت باشد و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود و همچنانکه
خاصیت مغناطیس که در آهن ربودن حرکتست بخلاف این چهار کیفیت و چون
چنین بود اشکال زایل شود امتحان دوم چرا چون اسید را بخورند
امعا را مجروح کند و اگر بر ظاهر تن نهند مجروح نکند و مار اگر بخورند از وی
مضرت باندرون نبود و اگر بر ظاهر تن نهند مجروح کند جواب
بنابر آنکه چون خورده شود قوت هاضمه طبیعت او را بگدازاند و حدت
او را بشکند دوم آنکه او را در بیشتر اوقات با چیزی دیگر خورند و سوم

آنکه در معده و امعا با رطوبات دیگر غلیظ آمیخته شود و سوزش آن
کمتر شود و چهارم آنکه در اندرون در موضعی مدتی دراز قرار بگیرد و پنجم
آنکه در باطن او را بایک موضع التصاقی محکم نباشد ششم آنکه قوتهای طبیعی
که در باطن است در حال آنچه شایسته است خون گرداند و آنچه ناموافق بود
دفع کند و اما آن چون از بیرون بر عضوی نهند این هر شش علت را ضد
حاصل باشد لاجرم ظاهر را مجروح گرداند و اما اسپیداب چیزیست غلیظ
و او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم مجاری روح را نبندد اما آن چون خورده شود
مجاری روح محتبس شود و انواع مضرتها حاصل شود پس فرق ظاهر شد
امتحان سوم قوت حشایش چه مدت بماند جواب
سه سال بیش قوت ایشان نماند الا در بعضی داروهای اندک چون
خربق و غیر آن و چون کهنه شود ضعف آن فایده ندهد علم
الخواص بدانکه درین علم خبط و تخلیط بسیار است و ما درین کتاب
چیزهائی که معقولتر دیگر هست از کتاب محمد بن زکریا الرازی نقل کنیم
حیله اول بستان سرکه که بغایت تیز بود و بان بوده (؟) فرو نشاند در
دروی کن و خایه مرغ در وی نه و سه شبانروز بگذار تا نرم شود پس او را
بر آر و نیک بجنبان تا دراز شود انگاه در شیشه سر تنگ کن و آب سرد
بر وی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر همان سرکه در شیشه کنند
آن خایه را بیرون توان آورد حیله دوم اگر خواهی که ماهی
تازه را بر تابه در حرکت آری بگیر فندقی میان تهی و قدری سیماب در وی
کن و آن سوراخ وی محکم کن پس در شکم ماهی نه و بر تابه گرم نه در حال در
حرکت آید حیله سوم اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی

چنانکه چون خایه پخته شود و پوست از وی باز کنی آن نبشته ظاهر بود
بستان قدری زاج رنگرزان و در آب کن و یکروز ساعت در آفتاب
بگذار پس اگر خواهی ازان آب بر خایهٔ مرغ بنویس و چون خشک شود
در آتش بریان کن چون پوست از وی باز کنی آن نبشته باقی باشد
حیله چهارم اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستاند بیخ
نکس و عاقرقرحا و کبریت و در آب کن و بکوب و آن آب را در خانه پراکند
هیچ مگس زنده نماند حیله پنجم اگر خواهی که مردم در وقت
شراب خوردن رویهای یکدیگر سیاه ببینند یکدرم سنگ دم الاخوین
بستاند و از وی فتیله سازد و آنرا در چراغدانی آهنین نهد و
روغن زنبق در وی کند و آنرا برفروزد و باید که در آن خانه هیچ چراغدان
دیگر نبود و اگر روغن نفط را با وی در آن کنند شاید و پارهٔ از کبریت کازران
در آن اندازی و بیان چراغ بیفروزی همین فعل کند حیله ششم
اگر از انگبین و زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و قضیب را بدان
بیالایی و با زن مباشرت کنی هیچکس را جز تو نخواهد حیله هفتم
اگر خواهی که مرغان را صید کنی بیخ بستان قدری گندم و با کبریت
زرد بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا بخورند و یکساعت
صبر کن پس ایشانرا بدست بگیر حیله هشتم اگر خواهی که آتش را
در دست گیری و دستت نسوزد بگیر قدری کافور خالص و با آب
حل کن و دست و انگشتان بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر که
دست نسوزد حیله نهم اگر خواهی که تخمی در زمین پاشی و هم
در ساعت بروید بستان شاهدانهٔ هندی مقشر و در زمین بپاش و

آب را بر روی پیز بریز و یکساعت صبر کن که در حال بیرون آید و از
این نوع حیلتها سخت بسیار دیده ام لیکن ایجاز کردم چون تجربه نبوده
اما صحیح از باطل جدا کرده و این قدر که نقل کرده آمد عهده درستی
آنرا التزام نمیکنم بلکه چنانکه دیدم نوشتم والعهدة علی الراوی علم
الاکسیر و هو علم الکیمیاء الاصول الظاهر اصل اول
در اقسام معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهارست زیرا که بسایط
معدنیات را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد چنان باشد که اگر
مطرقه بر وی زنند نشکند یا بشکند آنچه بشکند چون یاقوت
و لعل و زبرجد باشد و آنچه نشکند هفتست زر و نقره و مس و آهن
و قلعی و سرب و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری آنرا تحلیل
کرد چون نمک و زاج و نوشادر یا چنانکه تری او را تحلیل شو اندر کرد
بآسانی چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه آن هفت چیز که خاک
پذیرند ایشانرا اجساد سبعه و فلزات خوانند اصل ایشان همه سیماب است
و کوگرد و تکون کوگرد از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد
و بسبب حرارتی قوی نضجی تمام یافته تا در وی دهنیت حاصل شده باشد
و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از امتزاج
آبی با خاکی لطیف که طبع کوگرد داشته باشد حاصل شود و باید که
آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن آب باشد
و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاکی نرم افتد و اجزاء خاک
گرد او در آید و بیجان بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند و باشد
که آن غلاف خاکی بشکافد و آن هر دو آب بهم پیوندد و آن خاک بیجان

کرد ایشان در آید پس هم برین وجه سیماب تکون شود **اصل دوم**
در کیفیت تکون این هفت گوهر بدانکه ترکیب این هفت جسد
از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان از برای اختلاف پاکی و پلیدی
سیماب است و گوگرد یا از برای نضج و زیادت و نقصان فاما سیم از سیماب
بود صافی که بخاری کبریتی صافی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد
گردد و اگر چنانکه این سیماب و گوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر
حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد خالص باشد و قوت صبغ کامل باشد
لکن پیش از نضج تمام برودت منعقد شود نقره صافی آید و اگر سیماب
خالص بود لکن گوگرد او سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود
و گوگرد نیز تباه بود و در نضج سوختگی نزدیک شود آهن آید و اگر سیماب
بلند باشد و گوگرد پلید باشد و نضجی تمام نیابد و ترکیب محکم نشود سرب
آید و اگر سیماب نیکوتر بود لکن گوگرد پلید بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید
اصل سوم در آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی
خواهد که نقره را زر گرداند یا مس را نقره گرداند لابد او را رنگی سرخ باید از
برای زر و رنگی سفید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر نقره یا گوهر مس آمیخته
نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر نقره و گوهر مس نرم و سیال نشود
آن صبغها با وی آمیخته نشود و باید که آن صبغ بر آتش نسوزد و باید که باقی
بود و باید که در داخل و خارج او غوص کند و باید که خاصیتهای زر و نقره
پیدا کند پس دوای بباید کرد که در وی پنج خاصیت باشد اول آنکه رنگ
کننده بود دوم آنکه با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد سوم آنکه نسوزد
چهارم آنکه باقی ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره او را پیدا شود و هیچ داروی

سزد یافته نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود لاجرم حکیمان جهد
کردند تا صبغی بیافتند که آتش او را نسوزد و جوهری دیگر که با اجساد
آمیخته شود و جوهری دیگر که تمام کننده بود میان این صبغ و میان جسد
و جوهری دیگر که بر آتش باقی بود پس این داروها با یکدیگر بیامیختند تا
ترکیبی محکم حاصل شود و از مجموع آن یک جوهر پدید آمد که از وی این جمله
خاصیتها که مطلوب بود حاصل شود و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را طبع
آتش نهاده اند و آن جوهر که تمام کننده بود آنرا نفس گویند و او را طبع
آب نهاده اند و آن جوهر که با اجساد بیامیزد او را روح گویند و او را طبع
آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود او را کلس گویند طبع زمین نهاده
اند و چون این چهار طبع در وی کامل بود اکسیر اعظم آن باشد
الاصول المشکله اصل اول در تصعید سیماب بگیرند سیماب
و زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج اثر سیماب ظاهر نبود و آنگاه آنرا در
دیگی کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند و گل حکمت در گیرند و بر آتش نهند
و یک شب بگذارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و هم برین طریق که
گفته شد تسقیه و تشویه کنند و آنگاه بیرون کنند و دیگی که آنرا دیگ اثال
گویند بستانند و پاره نمک در بن دیگ کنند و آن زاج را با سیماب آمیخته
در آن دیگ کنند و آلتی که آنرا انبیق خوانند بر سر دیگ اثال نهند و آن هفت
بار تا دوازده بار تصعید کنند بعد از آن هر چه از سیماب صافی و مطهر و روح
بود جدا چون برف مصعد شود و اگر از آن ثفلی بر مس طرح کنند بر ده طرح
که معتبر است مس را بر نگ سیم گرداند چنانکه هیچکس از سیم نشناسد و خرد در دیگ
خلاص ظاهر نشود که آن سر است **اصل دوم** در صبغ بگیرند دو جزو

از قلی و بگیرند و از اهل آب نارسیده جزو آب گرم و آنرا بجوشانند تا از
سه قسم یک قسم برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صاف شود و روز دوم
همچنان مقدار از قلی و آهک بروی اندازد و هم این عمل که کرده شد بکند تا
و بعد از آنچه باقی ماند از آب صافی کند پس آن آب را بگیرد و در خنبی کند
و قدری کوکرد پارسی خالص بستانند و آنرا نرم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا در
میان آن خنب بیاویزد و باید که آن آب بیش از آنجا که موضع دارو ست از
کیسه نرسد پس آن خنب را در دیگی نهند و گرد بر گرد او بر او از رنگ کنند چنانکه
سر خنب از دیگ بیرون بود و آنگاه آتشی بغایت نرم می کنند تا رنگ کبریت
جمله در آن آب آید در دو کرت یا سه کرت آنگاه آن آب را در دیگ مضاعف
بطوبت تقطیر کنند آتشی بغایت نرم آنگاه آنچه باقی ماند در که مقطر نشود (بند)
یا با آب حماض ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی برود و آنچه از وی باقی
ماند صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا با روح که یاد کرده شد و با کلس یار کنند
تا حل شود آنگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضعی از این
مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول کردیم دراز شود اصل
سوم در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریفترست
و از هیچ چیز بهتر از آن نیاید که از موی آدمی و حکماء عالم در صبغ موی مبالغها
کرده اند و طریق آنست که موی آدمی جوان تندرست بگیرند و از مویهای اسپید
پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آنرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق
آنرا تقطیر کنند اول از وی آبی بیرون آید آنگاه روغن و آنچه باقی ماند در بن
قرع آنرا با آتش سوخته کنند که تباه بسیار تا کلس تمام انار شود و صبغی
که مطلوبست در آن روغن باشد پس آن روغن را که از وی آید بود در آن

از وی نشود خ

که اول از وی گرفته ایم طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ در آن آب آید
آنگاه آن آب را مقطر کنیم و آنچه بماند صبغ بود و روغن را در آبها بتر بعقد
طبخ کنیم تا مطهر شود پس چهار ارکان حاصل شود اول صبغ دوم روغن
سوم آب چهارم کلس سفید و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد
چون فضیلت انسان بر معدنیات باشد و محمد زکریا در کتاب اسرار میگوید
من این اکسیر کردم چون تمام شد یکمثقال بیست هزار مثقال مس را زر کرد :
الامتحانات امتحان اول روا بود که مس را خاصیت و حقیقت زر
پیدا شود جواب شیخ الرئیس میگوید روا بود که مس در رنگ و ثقل چون
زر گردد چنانکه بگوکرد نشناسند اما آنکه ماهیت او ماهیت زر گردد ممکن
نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و آن فصل غیر لون و ثقل است و حقیقت
آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن با علاج است
و تحصیل او ممکن نگردد امتحان دوم چیزی بصبغی یکین کردن محسوس
اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس نیست جواب اسفیدروی
از امتزاج مس و قلعی حاصل شود و آنکه او از هر دو ثقیل ترست زیرا که چون
مس و قلعی و اسفیدروی هر سه در حجم برابر باشند چون سفیدروی چهل و
شش دینار و دو دانک بود مس چهل و پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت
دینار و دانکی و نیم بود امتحان سوم کل حکمت چگونه باید کرد جواب
بستانند خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه نبود و آنرا در موضعی پاکیزه نهند
و قدری آب بر آن افشانند و دست بدان نبرند پس بگذارند تا خشک شود
آنگاه آنرا نیک بکوبند و آنرا بشعر بیزند پس آبی که در وی نخاله گرنج آرد
کرده باشند یک شبانروز بر آن خاک ریزند و بگذارند تا در یکدیگر حل شود

آردی خ

و سرگین اسپ را بسیر خنه غربال و بار دیگر بشعر بیزند تا خاک فرو شود
و آنرا بچوب سنگ خرد کنند و آنرا با گل راستار راست بیامیزند و هر یک
رطل از آن گل را ده درم سنگ نمک طعام بر آن کنند و مقداری از سفال
کوزه پخته و کهنه از موی اسپ خرد کرده بر آن کنند و آن گل را یک بار تند
و سه شبانروز آنرا مالیده می‌کنند و بعد از آن آنرا استعمال کنند **علم**
الجواهر درین علم شرح حال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل
اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم **اصل اول** در یاقوت
اجناس یکنا یاقوت چهار است سرخ و زرد و سپید و سیاه اما یاقوت
سرخ بر اقسام است اول رمانی دوم بهرمانی سیم یعقوب کندی می‌گویند لون
او چنان باشد که معصفری که در آب شود تا دیر آب رسوب نشیند سوم
ارغوانی چهارم لحمی پنجم گلناری ششم وردی و از همه با قیمت‌تر یاقوت
سرخ است و رمانی از انواع سرخ قیمتی‌تر است و گفته اند که نکس یاقوت
رمانی که ممسوح باشد و بر شکل مربع مستطیل اگر یک دانگ باشد قیمت او
ده دینار بود و اگر دانگی باشد سی دینار و اگر دو دانگ صد و بیست دینار و اگر
نیم مثقال چهار صد دینار و اگر یک مثقال هزار دینار و دو مثقال از قیمت
در گذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت اول آنکه جمله سنگها
را سوراخ کند الا الماس آنکه الماس یاقوت را سوراخ کند دوم آنکه چون
خواهند که او را جلا دهند جزع یمانی بگیرند و بسوزند تا چون آهک شود
آنگاه در آب بکشند بسایند آنگاه بر صحیفهٔ مس کنند و یاقوت را بدان
بسایند تا روشن و آبدار گردد سوم آنکه یاقوت را شعاع باشد و
جواهر دیگر را چندان شعاع نبود چهارم آنکه از جمله جواهر گران سنگ تر

باشد پنجم آنکه با آتش پای دار بود و سبب این هر دو خاصیت آنست که
در میان او هوا نیست زیرا که هر چه در میان او هوایی بود چون آتش
بدان رسد آن هوا بمقدار بزرگ شود و چون هوا در مقدار زاید گردد آن جسم را
شق کند لا محاله و چون شق کرده باشد آتش در میان او در رود و هم برین
طریق آن بقیت را پاره می‌کند تا آن وقت که بکلی فاسد شود و یاقوت چون
در میان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل‌تر است و از آتش نسوزد اینست
علت این خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود
و این خاصیت یاقوت سرخ است و بس اما رنگها دیگر لابد زایل شود و اما
موضع یاقوت کوهی است عظیم در پیش جزیرهٔ سرندیب آنرا کوه رهون گویند
یاقوت آنجا باشد و چون باران بر وی بارد سیلاب آن یاقوت پارها را
فرود آرد و می‌گویند که چون آفتاب بر آن کوه می‌افتد آن کوه سخت روشن
گردد بسبب شعاع یاقوت پارها و از خاصیتهای او آنست که مفرح است
و هر کس که آن با خود دارد بچشم مردم معظم باشد و یکی از آن سنگها او تعلق
به آفتاب دارد **اصل دوم** در لعل بوریحان می‌گوید که این جوهر در
روزگار قدیم نبوده است بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان
سبب شکافته شد و در میان آن شکافها چیزها بر شکل خایهٔ مرغ و بزرگتر
پیدا شد چون یکی از آن بشکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد
پس استادان صنعت عاجز شدند در جلا دادن او تا آن وقت که بتجربه بسیار
سنگی یافتند که آنرا برجه گویند مانند مرقشیثا ذهبی و آنرا بدان جلا
دادند و او چهار نوع است سرخ و بنفشی و زرد و سبز و بهترین همه
سرخ است که او را پیازکی گویند **اصل سوم** در زمرد و باشد که

او را زمرد کوینده باشد که نام زبرجد بر آن نهند که سبزی او بغایت کمال
باشد و بهتر او آن باشد که در سبزی ماننده ساق چغندر باشد و آن را بدین
سبب سلقی کویند و معدن او کوهی است در شهرهایی که بالای مصر است
بهترین او آنست که برنگ یاقوت بود و نیک آبدار باشد و در وی هیچ کلف
نبود و جوهر بیست سبک و نرم و البته او را قوت آتش نباشد و بهترین
او را قیمت یک درم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که هر کس که انگشتری
از آن نگین در انگشت کند در وقتی که چون ماه بمقارنه آفتاب بود در
برج میزان هیچ خواب ناخوش نبیند **اصل چهارم** در پیروزه
آن سنگی است که در بعضی کوههای نشابور خیزد و هرچند وی نرمتر بود بهتر
باشد و بهتر او آنست که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ او تمام باشد و نرم
بود اما انچه شیرفام بود فروتر باشد و قیمت ابواسحاقی یک درم نیکو ده دینار
و عراقیان ممسوح خواهند و خراسانیان معمول **اصل پنجم** در عقیق
عقیق دو نوع است یمانی و هندی و یمانی بهتر بود و انچه زرد بود برنگ
درختان که هیچ سرخی در وی نبود بهترین همه بود و باشد که با زردی اندکی سرخی
بود و رومیان این نوع دوست دارند و سیوم انکه رنگ سرخ بود و این نوع
نزدیک عرب نفیس تر باشد و باید که در رنگ وی هیچ خلاف نبود و بهترین
او آن بود که از معدن آرند که مغربی کویند زیرا که در یمن معادن بسیار است
و انچه هندی بود آنرا قدری نباشد **اصل ششم** در بلور و آن
صلبست و بیشتر سنگها را پاره کند و نیکوتر او بلور عربی باشد و باشد که
در عرب پاره یابند از بلور که غشایی گرد او در آمده باشد چون آن
غشا را بشکنند آب از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بود

و کاملتر و واقف تر باشد **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده
باز نر از باز ماده کوچکتر باشد و بهترین باز نر آنست که سر او بزرگ بود
و کردن او سطبر و چشمها فراخ و سوراخهای کوش و دهان و کذرگاه فضلهٔ
او فراخ بود و کوشت او سخت باشد و سفت و سینهٔ او پهن و حوصلهٔ او
فراخ بود و رانهای او محکم کوشت باشد و از یکدیگر کشاده بود و ساقهای او
کوچک بود و چنکال او سیاه بود و خطها که بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا
بسیار خورد و پارهای کوشت که بر کند بقوت بر کند و زود دفع و هضم کند
و فضله که از وی جدا شود بسیار ضخم بود و چون بیندازد دور اندازد و اکر با
وجود این صفتها در نوک منقار او سیاهی بود یا سیاهی بروی غالب باشد نیز نظر
باشد و اکر زبان او سیاه بود دلیل خوش خویی و جستی او بود و بهترین باز ماده
آن بود که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ بود و جمله اعضای او متناسب بود
و سر او کوچک و چشمهای فراخ بود و حدقهٔ او نیک صافی بود و کردن او دراز بود
و چنکال او با قوت بود و این قدر از صفات باز درین موضع کفایتست والله اعلم
علم الهندسه الاصول المشکله اصل اول در حقیقت هندسه
بدانکه کمیت چیزها بر دو قسمست یکی متصل و دوم منفصل متصل آن چیز باشد
که در وهم او را ذو بعد فرض توان کرد چنانکه ایشان را مشارکت باشد در یک طرف
چون نقطه که در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک قسم بود و بدایت
یک قسم دیگر باشد و همچنین اکر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط مشترک
بود میان آن دو سطح و اکر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم
را بدو نیمه کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر
چنانکه ماضی را از مستقبل و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد.

قسم

ومنفصل آن بود که در وی چیزی که مشترک باشد میان هر دو قسم یافته
نشود و آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنیم از هر دو جانب دو
راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنند یک قسم او و دوم یکی باشد
هم هیچ در میان مشترک نبود و از این معلوم شود که اقسام متصل چهار است
اول خط و آن امتدادیست در یک جهت و دوم سطح و آن امتدادیست
در دو جهت و سوم جسم و آن امتدادی است در سه جهت و چهارم
زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خط آنست که او را طول بود
و عرض نبود سخنی باطل است زیرا که طول عبارت است از نفس امتداد
در یک جهت و خط خود نفس آن امتداد است نه چیزی است که امتدادی
بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد در دو جهت نه آنکه چیزی است
موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد گوییم بوریحان در اول کتاب
تفهیم میگوید الهندسة علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا که مهندس
از احوال نقطه بحث کند و اگر چه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه هندسه
ناظر است در کمیات متصل و احوال و خواص او همچنان ناظر است در احوال
نقطه و خواص آن

اصل دوم در اقسام خط هر کجا دو نقطه
فرض شود خطی که میان ایشان فرض شود یا کوتاه‌ترین خطی بود که میان
ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسمت
زیرا که یا نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانکه هر سه خطی که
از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد متساوی باشد یا نتوان کرد اگر
توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود اما مستدیر نشود
و چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار رسم گفته‌اند اول خط

ارشمیدس گفته است که آن کوتاه‌تر خطی بود که میان این دو نقطه
پیوندد دوم اقلیدس گفته است مستقیم هر آن خطی باشد که نقطهای
که بر او فرض کرده شود همه در مقابلهٔ یکدیگر باشند چنانکه بعضی
زیر و بعضی زبر باشد سوم آنکه خط مستقیم هر آن خطی بود که هر
پاره که از وی بگیرند دیگر پاره تطبیق توان کرد بر همه وضعها زیرا که
خطی منحنی را چون بدو پاره کنی و حدبهٔ هر یکی از جانبی دیگر باشد بر
یکدیگر منطبق نشوند چهارم آنکه اگر دو طرف او را در یک موضع ثابت کنند
و گرد برآنند اجزاء او از حیز کل خود بیرون نشود و اما اثبات خط مستدیر
بر این دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم قایم باشد و یکی ساکن
بود و دوم حرکت کند تا منطبق شود بر وی و آنگاه از جانب دیگر منفصل
شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در این حرکت طرف ملاقی
از موضع ملاقات زایل نشود لا محاله آن طرف متحرک دایره مرتسم شود

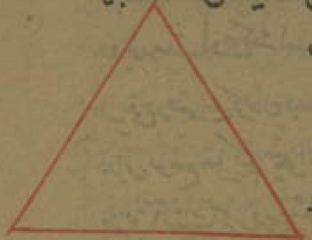
اصل سوم در معرفت زاویه و اقسام او هر گاه که خطی متصل شود
بخطی دیگر نه باستقامت لا محاله در میان هر دو خط فرجه باشد آن را زاویه
گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شوند مماس خارجی
نه باستقامت و شیخ ابو علی او را در این تخطیه می کند زیرا که تماس
از مقوله مضاف است و زاویه از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم
شد گوییم هر گاه که خطی بر خطی قایم بود یا میل او بهر دو جانب متساوی بود
یا نبود اگر بهر دو جانب متساوی بود آن را قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر
بود آن را منفرجه گویند و بالله التوفیق

الاصول المشکله

اصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع

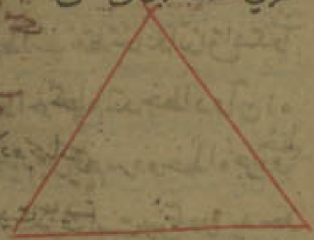
بانجه عمل مثلث بر آن طریق که اقلیدس گفته است جز در مثلثهای
کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم که هر ضلعی از وی یک
فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری که بعد میان
دو سر آن یک فرسنگ بود یا مه نشود و اگر شود هیچکس آنرا نتواند جنبانیدن
کن طریقی دیگرست در این باب و آن آنست که از خاصیتها که
مثلث راهست بر این عمل برهن کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست
که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده باشد متساوی
باشد و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشد آن دو ضلع که وتر
آن دو زاویه باشد هم متساوی باشد و هر مثلثها را هر سه زاویه چند
دو قایمه باشد پس بنا بر این مقدمات گوییم فرض کنیم که خط آب یک فرسنگ
است و میخواهیم که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بر خط اب
نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطه ا و آنرا بنقطه ج علم کنیم و بر خط اج
مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث ادج
باشد و بار دیگر بر خط اب جب انقطه دیگر نزدیک نقطه ب
فرض کنیم و آن نقطه ه باشد و بر خط ه ب متساوی الاضلاع مثلثی
کنیم و آن مثلث ب ه ز باشد و اگر خط اد و خط ب ز در جانب
د ز باستقامت بیرون بریم وا ثان لا محاله بیکدیگر رسند
و از آن مثلثی متساوی الاضلاع حاصل شود و برهان این آنست که
مثلث اجد متساوی الاضلاع است پس زاویهای او متساوی باشد
و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک از آن کمتر از یک
قایمه بود و هم زاویه احد کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه ه ب ز کمتر از

یک قایمه بود پس خط اد و خط ب ز چون از جانب د و ز بیرون
برند لا محاله بیکدیگر رسند و ما تقدیر کنیم که موضع التقاح ح باشد پس
مثلث اح ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویه آ و زاویه ب
هر یک دو ثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه اند پس
لا محاله زاویه ح دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویه آن مثلث
متساوی اند پس هر سه ضلع او متساوی شود این بود مطلوب ما اصل
دوم در بیان آنکه هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که
فوق القاعده بود متساوی باشد و آن دو که تحت القاعده باشد هم
متساوی باشد و برهان این بغیر آن طریق که اقلیدس گفته است چنین



است چنانکه فرض کنیم که مثلث متساوی
الساقین اب ج باشد و چنان باشد که دو
ضلع او و آن اب اج متساوی باشد پس
گوییم زاویه اب ج اج ب هر دو متساوی اند
و برهان آنست که فرض کنیم بر خط اب نقطه چنانکه اتفاق افتد و آن
نقطه ه باشد و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اد و آن اه
باشد پس خطها یه دج ده بپیوندیم پس گوییم هر دو خط اه جز دو خط
اد است و زاویه ا ه مشترک است پس قاعده یه چند
قاعده احد بود و مثلث ایه چند مثلث احد و باقی زاویها
از هر یک چند باقی زاویها او و دوم پس زاویه ا ه چند زاویه احد بود
و ایضا اب مثل اج است و اد مثل اه پس بد مساوی جه بود پس هر دو
خط د ب یه چند هر دو خط هجد بود و زاویه دیه چند زاویه د

وقاعدا ده مشترکست پس مثلث ده جند مثلث ه د بود و
زاویها جند زاویها پس زاویه بدح جند زاویه حه ب بود وایضا
هر دو ضلع بد دح جند هر دو ضلع حه ه ب بود و زاویه
دح جند زاویه حه ب وقاعدۀ باح مشترکست پس مثلث بدح
جند مثلث حه ب بود و زاویها جند زاویها دیگر بود پس
زاویه بدح جند زاویه هحب بود و ایشان از دو زاویه اند که
فوق القاعده بودند پس معلوم شد که هر ان زاویه که بالای قاعده مثلث
متساوی الساقین باشد لابد متساوی باشد اصل سوم
در قسمت کردن خط به سه قسم متساوی اقلیدس طریق قسمت کردن
بدو نیمه متساوی کفته است اما ابو علی الحسن بن الحسین بن الهیثم
طریقی در قسمت کردن به سه قسم متساوی یاد کرده است و ما آن را
در این موضع نقل کنیم میخواهیم که خط اب مستقیم را به سه قسم کنیم متساوی
طریق آنست که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ا ب ح



ا ح ب باشد و زاویه ح را بدو
نیمه کنیم بخط ح د و زاویه بحد را بدو نیمه
کنیم بخط ... تقاطع ...
خط ...
بدو نیمه کنند بخط ه ح و زاویه اح د ... بخط ... زاویه بدح بدو
نیمه بخط ... خط ... زاویه متساوی شود
بنقطه ه ط برهان آنست که مثلث ... متساوی الاضلاع است
پس هر سه زاویه او چند دو قایمه بود پس زاویه ... چهار دانک از قایمه

او بود و همچنین حـا پس هر یکی از زاویها داب دبا دو دانک
از قایمه او بود و همچنین مجموع هر دو چهار دانک باشد پس زاویه ادب
یک قایمه و دو دانک بود و از آن چهار قسم برابر کرده ایم پس هر سه پاره از آن
دو دانک بود پس زاویه ا د ه چند زاویه داه بود پس خط ده چند
خط ه ا بود و ایضا زاویه ه دط چند زاویه دط ه بود پس خط دط چند
طب بود و ایضا زاویه ادح چهار دانک است و زاویه داح دو دانک
است پس زاویه دحا یک قایمه بود و ایضا چون زاویه دحه یک قایمه
است و زاویه حده دو دانک است پس ده ح چهار دانک بود و هم

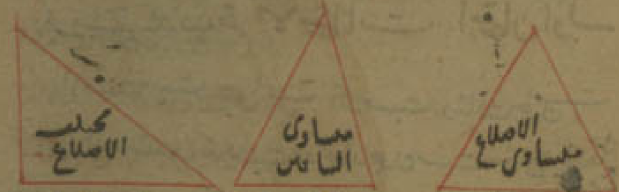


چنین طریق زاویه طدح چهار دانک باشد پس زاویه ه د ط چهار دانک
باشد پس هر سه زاویه مثلث ده ط متساوی باشد پس هر سه ضلع او
متساوی باشد پس خط ه ط متساوی خط ه د و از آن ط د باشد
لکن ه د مثل ا ه است و ط د مثل ط ب است پس خط ه ط مثل
هر یک از اه طب است پس خطها اه ه ط طب را برابر ... پس خط
اب مستقیم شد به سه قسم الامتحانات امتحان اول
ابدال نسبت چیست جواب انکه نسبت اول بثالث چون نسبت
ثانی برابع باشد چنانکه نسبت دو بچهار چون نسبت سه بشش بود
امتحان دوم ترکیب نسبت چیست جواب انکه نسبت مجموع
اول و دوم بسوم چون نسبت مجموع سوم و چهارم بچهارم بود
امتحان سوم نسبت مؤلفه چیست جواب نسبتی بود که از
نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی در میان دو مقدار بود
پس هر چه میان ایشان مقدار ثالث در آید لا محاله نسبت نخستین
مؤلف بود از نسبت اول او با میانگین و از آن نسبت میانگین با

دوم چنانکه نسبت ۲ با م ا نسبت سدس است چون چهار در میان
آید آن نسبت مولف شود از نسبت ۲ با ع و آن نسبت نیمه است
و از نسبت ع با م و آن نسبت ثلث پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱
نسبت سدس است و خواه بگو نسبت نصف الثلث است والله اعلم

علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول در نامهای شکلها

بدانکه اسامی مثلثات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط
مستقیم بیک شکل محیط شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد
آنرا مربع گویند و چون پنج بود آنرا مخمس گویند و همچنین مسدس و
مسبع و مثمن الی لانهایة و مثلث که اول اشکال سطح است
تقسیم او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت
اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین
و آن چنان بود که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سوم یا مهتر
بود یا کهتر و سوم مختلف الاضلاع وصورتها اینست



و مثلث را خاصیتهاست از جمله یکی آنست که مجموع دو ضلع وی همیشه
مهتر بود از ضلع سوم و خاصیت سوم آنست که هر سه زاویه مثلث
چند دو قائمه بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاده بود اما سوم
اگر قائمه بود مثلث را قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه بود مثلث را منفرج
الزاویه گویند و اگر حاده بود مثلث را حاد الزاویه گویند اصل دوم
در نامهای شکلهایی که چهار خط بدان محیط باشد اگر هر چهار خط و زاویه

متساوی بود آنرا مربع خوانند و اگر زوایا متساوی لکن دو ضلع برابر
مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر
هر چهار ضلع متساوی باشد لکن زوایا قائمه نبود آنرا معین گویند و اگر
دو ضلع برابر متساوی باشند مهتر و کهتر از آن دو ضلع دیگر بود و آن دو
ضلع دیگر هم متساوی و زاویه ها قائمه نباشد آنرا شبیه معین خوانند و چون
دو ضلع برابر وی متوازی باشند و متساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی
و خواه نا متساوی هر چگونه که باشد آنرا مجنح گویند و هر شکل که چهار خط
گرد آن در آمده بود غیر آن صورتها که نام آن یاد کردیم آنرا منحرف گویند
وصورتها اینست

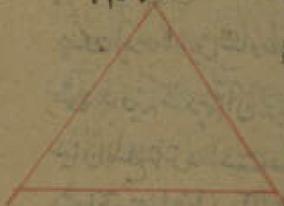


اصل سوم در نام خطهایی که در دایره باشد هر خط مستقیم که از
یکجانب دایره در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند
و اگر آن خط بر محیط گذره نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره
را از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر خوانند و آن قدر را از وتر
که میان قوس و میان وتر سهم گویندش و جیب معکوس هم گویند و
آن قدر از وتر که میان طرف و قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی
خوانند و آن شکل قوس که آن دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز
دایره بیرون آمده بود طرف آن قوس پیوندد آنرا اقطاع دایره خوانند
و آن قوس را قاعده اقطاع گویند و صورت دایره اینست



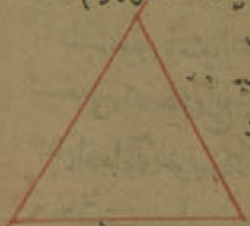
الاصول المشکله اصل اول در مساحت مثلث
متساوی الاضلاع باید دانستن که در جمله مثلثات چون عمود مثلث بود
اندیشه و قد او ضرب کنی انچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث

لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت عمل
آن در مثلثات نمی گردد اما در متساوی الاضلاع آسانست چنانکه چون
خواهیم که مثلثی را که هر ضلعی از وی ده گز بود مقدار عمودش بدانیم چنانکه

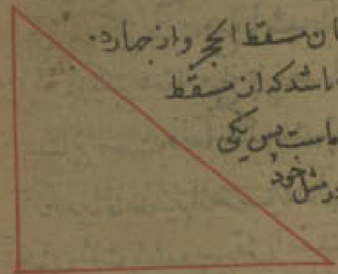


ده را که یک ضلعست در مثل خود ضرب کنیم
صد بود و نیمه ضلع که پنج است در مثل
خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آنرا
از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند جذرش
بدانیم هشت و چهار دانگ باشد بتقریب و وی عمود مثلث بود پس
آنرا در نیمه قاعده نیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این
مکسر این مثلث باشد و صورتش اینست

اصل دوم
در مساحت مثلث متساوی الساقین خواهیم که مثلثی را که هر یک
از دو ساق او ده گز باشد و قاعده دوازده مساحت کنیم نخست عمود مثلث
استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود
ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در خود ضرب کنیم
سی و شش بود از صد بیفکنیم باقی بماند شصت و چهار جذرش
بدانیم هشت بود و آن مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم و آن
شش است چهل و هشت بود و آن مساحت
مثلث متساوی الساقین بود و صورتش اینست



اصل سوم در مساحت مثلث مختلف
الاضلاع خواهیم که مثلثی که ضلع او پانزده باشد
و دیگر چهارده و سوم سیزده مساحت کنیم نخست آن عمود که بر ضلع
چهارده آید در این مثلث استخراج کنیم و پانزده را که مهترست اندر مثل

خویش ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس سیزده را اندر مثل خود
ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آن را از دویست و بیست و پنج بیفکنیم
پنجاه و شش باقی ماند آن را در چهارده که قاعده است ضرب کنیم از قسمت
بیرون آید چهار این چهار را بر جمله قاعده که چهارده است نیم کرده
شود بدو نیمه کنند نیمه آن نه باشد و آن مقدار آن پاره بود از قاعده که

میان ضلع پانزده است و میان مسقط اجه و از چهارده
عدد آن پنج باقی ماند و آن پاره باشد که از مسقط
اجه است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی
از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود
ضرب کنیم هشتاد و یک بود از
ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی بماند صد و چهل و چهار جذرش بستانیم
بیرون آید دوازده این دوازده عمود این مثلث بود چون در هفت
که نیمه قاعده است ضرب کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن تکسیر مثلث
مختلف الاضلاع است الامتحانات امتحان اول مستطیل چیست جواب
شکلی باشد که سطح مربع مستطیل گرداگرد آمده باشد و دو مثلث
یکی از بالا و دوم از زیر باشد که آن مربع معین بود و آن مستطیل
شبه معین باشد امتحان دوم مکعب چیست جواب
جسمی بود که شش مربع از شش جهت گرداگرد آمده باشد و او را بدین
نام از برای آن خوانند که کعبه بدو نزدیک بدین شکلست امتحان سوم
حقیقت مساحت چیست جواب اما در سطوح آنکه سطحی مربع
فرض کنند متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی بسنجند و اما
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی

وانکه

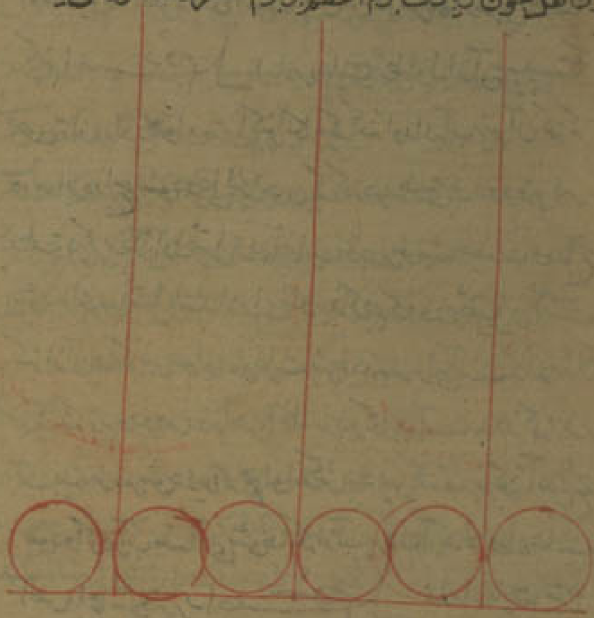
وانکه جمله آن جسم را بدان بسنجند و چون کل ممسوح بدان مقیاس معروض
معدود می‌شود لاجرم آن سنجیدن را تکسیر گویند علم جر الاثقال
یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام و این علمی است بزرگ و ما از آن همه بر
دقت و ترتیب این کتاب بیاوریم الاصول الظاهره اصل اول
در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی
دیگر برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او
بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در
آب افتد در آب غوص کند چنانکه سطح او با سطح آب یکسان شود و بیش
از آن به آب فرو نرود و او را در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او
از ثقل آب بیشتر باشد به آب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل
او در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از ثقل
آب کمتر باشد چون بعد آب بر او اندازند چندان با آب فرو شود که چون آن چیز
از آب بر کنند مقدار ثقل آن قدر از آب مساوی ثقل آن چیز بود و با بحد باقی
بود در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد اینست اقسام ثقلها نقل خ
در رطوبت آب اصل دوم در بیان آنکه جمله اثقال طالب مرکز عالم آمد
بطبع بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم
که ثقیلی از جانبی از جوانب عالم فرو گذارد آن ثقیل هیچ جایگه ساکن نشود تا آنگه
که مرکز ثقل او بر مرکز عالم منطبق شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب
آن حالت باشد پس میان ایشان مدافعت و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود
یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نه اگر برابر باشد دوری هر یک از مرکز چند دوری
دوم بود و چون چنین بود لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی
بیشتر بود از ثقل دوم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل اثقل
بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این معنی مشاهده کند بگیرد سنگی چون نیم کره

جنانکه در استدارت وی هیچ خلل نبود و آنکه از مرکز عالم خطی بیرون
آریم در وهم جنانکه بوی بیوندد آنکه کره در وی انداختیم لابد مرکز کره
بر مرکز طاس منطبق شود و اگر هر دو کره در اندازیم و هر دو در ثقل برابر
باشند نقطه مماس بر آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده باشد و بعد
هر یک از آن خط بمقدار نصف قطر بود و اگر یکی در ثقل زاید بود
بر دوم نسبت ثقل اثقل بثقیل جون نسبت بعد ثقیل بود با ثقل
و این هر دو ثقیل در اضطراب باشند و آنگاه ساکن شوند که این نسبت
حاصل شود و اینست صورت هر یکی جنانکه یاد کرده می شود



اصل سوم در بیان مثالی دیگر یعنی اگر نقطه در هوا فرض کنیم
و از وی خطی بیرون آریم جنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها
از آن نقطه فرو گذارند لا محاله بر آن خط نزول کند و بر مرکز او مسقط

آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست دو ثقیل فرو گذارند
اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط
بر موضع مماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز اخف
بر کز اثقل جون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود و صورتش اینست



الاصول المشکله اصل اول در کیفیت وزن و شرط آن
بدانکه هر عودی مستقیم مستوی الغلظ که همه او از یک جوهر باشد هر کاه که
او را بدو نیم کنند و از آنجا که جایگاه قسمت بود بعلاقه بیاویزند آن عمود
معتدل بایستد جنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او
دو چیز متساوی در ثقل در آویزند بدان اعتدال همچنان باقی بود و لکن
شرط این آنست که جمله اعضا ترازو در یک طوبت بود جنانکه تا هر دو

درهوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دوم آنست که هر دو جانب
ترازو برابر در آن دو جانب بود از یکجوهر باشد و شرط سوم آنکه
تعلیق عمود از میانهٔ او بود و شرط چهارم آنکه در عمود هیچ کژی نبود
و ما در این دو اصل که مانده است بیان این دو شرطها بر طریق اختصار
بکنیم **اصل دوم** اما در رعایت شرط اول از آن سببست که
چون ترازو را در هوا معتدل کنیم آنگاه یک کفهٔ او را در آب نهیم آن کفه که
در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در رطوبتی بود و دوم در
رطوبتی دیگر بود آن او ثقیل تر از آن جانب که در رطوبت خفیف بود راجح
شود برابر در ثقیل باشد از برای آنکه پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب
کمتر از آن بود که در هوا و اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر مثلا
یک کفه زر بود و کفهٔ دوم آهن آنگاه هر دو کفه در آب نهند در کفهٔ زر
آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندکتر بود پس کفهٔ زر بر کفهٔ آهن راجح
شود و اگر در آب متساوی شوند آنکه از آب بیرون آرند لا محاله جانب
آهن راجح شود بر زر **اصل سوم** و اما رعایت شرط
سوم از برای آنست که اگر موضع محور عمود میانه گاه نبود پس دو چیز
متساوی در ثقل دو کفه نهند آنکه از میانه گاه دورتر بود راجح بود بر آنکه
نزدیک باشد و نسبت بعید از منتصف بقریب بمنتصف چون نسبت
زیادة ثقل قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبت حاصل شود
تعادل حاصل باشد مثلا ثقلی بر یکطرف عمود آویخته و ثقلی دیگر
بر منتصف ما بین الطرف والنصف از جانب دیگر بیاویخته باید که
او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته بود و اگر ثقلی مائل بود از موضع

آویختن

آویختن باشد باید که سه چندان ثقیل دیگر بود و هم بر این قیاس و اما رعایت
شرط چهارم از برای آنست که تا نسبت انعطاف بجانبی میل بآنجانب زاید
شود و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا کرده اینست بیان شرایط عمود
او وزنی که از وی حاصل شود معتمد بود **امتحانات امتحان اول**
چرا چون زبانهٔ ترازو بزرگتر بود حرکت او بیش از آن بود که حرکت زبانهٔ
ترازوی کوچک **جواب** زیرا که چون یک طرف خطی ثابت کنند و طرف
دیگر دایر کنند لا محاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از آن باشد که مدار طرف
او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت بر او خفیف تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ بود
آن قوس که طرف او کند بزرگتر از آن بود که آن قوس که طرف زبانهٔ کوچک
کند **امتحان دوم** ثقیل ترین جسدها کدام است **جواب** زر
از همه ثقیلترست و طریق معرفتش آنست که از هر جسدی از اجساد هفتگانه
مقداری معین صافی کنند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعیین کنند و آنچه
مساوی او باشد در حجم از آب برکشند هر کدام که حجم آب که مساوی صد دینار
از وی بود کمتر باشد آنچه ثقیلتر باشد چنانکه در این جدول نهاده آمد

امتحان سوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب
از هر یکی صد درم سنگ بباید گرفت و در گونه پر آب انداختن لا محاله
قدری از آب ریخته شود آنگاه آن آب بر کشیدن هر آبی که مساوی
او باشد در حجم سنگتر بود آن جسم ثقیل تر باشد واما آن ترتیب که بدین سنگین تر
طریق ابوریحان استخراج کرده است در این جایگه بیاورده ام

الحادي والاربعين في علم حساب الهند الاصول اللوازم

الاصل الاول

در شناختن ارقام بدانکه از هر یکی تا نه عددی
صورتی نهاده اند بدین ترتیب
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر
هست که آنرا صفر گویند و آن اینست ٥ و باشد که
دو چنین ٥ و سه چنین است هم نهند اصل دوم
در شناختن منازل صفرها بنهند بر یکی سطر و هر صفری را
منزلی نام کنند و آنگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی منزلها را
اول آحاد دوم عشرات سوم مآت و هر سه منزل

بر توالی یک دور گویند و آنگاه اول و ثانی ابتدا کنند
و آحاد او را الوف گویند و آحاد دیگر را که بعد از آن
باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی آحاد یک
الوف زیاده میکنند و عشرات و ما بین هر دو یکی را با لحاظ
همان دور تثبت کنند چنانکه عشرات در ثانی عشرات
الوف گویند و ما بین الوف ما بین الوف از بهر آنکه آحاد دو
ثانی را الوف گویند اصل سوم در کمیت هر صورتی
در منازل چون صورتی را از آن نه صورة که یاد کرده
آمد بدل صفر در هر منزلی بنهند اگر نام آن صورة که نام
آن منزل بهم بگویند کمیت آن صورت باشد چنانکه
اگر صورة هفت را در منزل عشرات بنهند هفت
بار ده شود و اگر همین صورت در منزل
مآیین بنهند هفت بار صد باشد و در هیچ منزل زیاده
از یک صورة ننهند الاصول المشکله
اصل اول در ضرب چون خواهیم که عددی در
عددی ضرب کنیم طریق آن است که یک عدد بر تخته
نهیم و عدد دیگر را در زیر او نهیم چنانکه منزل او
از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول که
نظیر منزلش باشد از سطر ثانی هر یک را از آن صور
که از سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدا ضرب از منزل
آخر سطر ثانی و ابجه هر ضرب حاصل آید آحاد آن حاصل

را در میزان نظیر نهیم صورة مضروب نهیم
وعشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر
نهیم وانگاه سطر ثانی ضرب کنیم وانچه از هر ضربی
حاصل آید آن حاصل را در منزل نظیر نهیم
وعشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر نهیم
انگاه سطر ثانی را یک منزل سوی دست راست
نقل کنیم انگاه آن منزل سطر اول که منزل او باشد
وسطر ثانی ضرب کنیم وانچه هر ضربی حاصل اید
آحاد را بر نظیر منزل مضروب افزاییم بدان رسم پیشین
وهمچنین نقل وضرب میکنیم تا انگاه که تمام کرد
انگاه انچه در سطر اول باشد حاصل آید مطلوب
بود

اصل دوم در قسمت

چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق ان
که عدد مقسوم را بر تخته نهیم وعدد مقسوم
علیه را اگر از مفهوم کمتر باشد زیر او نهیم
چنانکه منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم
باشد انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مفهوم
بزرگتر نهیم عددی را که او را در هر یک از منازل
مقسوم علیه ضرب کنیم انچه از هر صورتی حاصل آید
از منزل نظیر مضروب واز منزل ما بعد او نقصان
توانیم کرد انگاه آن عدد را که زیر سطر مقسوم نها
دیم

باشیم در هر یک از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و
انچه از هر ضرب حاصل آید از نظیر منزل مضروب
وما بعد او نقصان کنیم وانگاه که در نظیر مقسوم چیزی
مانده باشد مقسوم علیه را یک منزل سوی دست
راست نقل کنیم زیر سطر مقسوم مقابل منزل او مقسوم
علیه بزرگتر عددی نهیم بهمان شرط که پیش ازین
گفته شد واگر هیچ عدد بدین شرط نیابیم صفری
زیر مقسوم در مقابل منزل اول مقسوم علیه نهیم
وهمچنین نقل وضرب ونقصان میکنیم تا انگاه که
تمام کرده اکنون انچه در ان سطر باشد که زیر مقسوم
صحاح باشد واگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزای
باشد از انکه عدد مقسوم علیه از واحد باشد وصحاح و
اجزاء او هر دو سهم یک نصیب باشد وان نصیب
مطلق باشد

اصل سیوم در میزان

ضرب هر عددی که باشد چون صور تنهاء منازل ان عدد
را جمع کنند وانچه حاصل اید نه در نه می افکنند تا
انگاه که نه باقی باشد یا کمتر از نه انگاه ان باقی
را میزان عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را
در یکدیگر ضرب کنیم ومیزان انچه حاصل آید بگیرند
واگر مثل آن باشد که بر تخته باشد والا خطا باشد ٥

الامتحانیات

اول وضع کسیر بر تخته چگونه

بود نه سطر زیر دیگر بباید نهاد چنانکه منزل اول
از سطر دوم زیر منزل اول باشد از سطر اول همچنین
در سطر سیوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند
و دوم را سطر کسور گویند و سیوم را سطر مخرج انگاه
عدد کسور را در سطر کسور زنند و عدد مخرج را در
سطر مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحیح زنند و
اگر نبود در منزل صفر نهند مثالش خواهیم که دوازده
و نیم را بر تخته نهیم دوازده سطر صحاح بنهیم و انگاه
واحد را در سطر کسور بنهیم و دو را در سطر مخرج از
بهر انکه نیمه یک جزو باشد آن دو برین صورت ١٢ ١ ٢
و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج
جزو را از سی و دو بنهیم در سطر صحاح صفر بجای
منزل او بنهیم و در سطر کسور بیست و پنج بنهیم
و در مخرج سی و دو بنهیم بدین صورت ٠ ٢٥ ٣٢

امتحان دوم در فرق میان کسر
منسوب و کسر معطوف جواب منسوب آن
بود که بدو مضاف باشد چنانکه نصف و ثلث
و ربع گویند **امتحان سیوم** در طریق آنست
در آنچه کسر منسوب بیک کسر باز آید جواب
عددی هر دو مخرج را در یکدیگر ضرب کنند

آنچه حاصل آید بجای مخرج بنهند مثالش خواهیم که
دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر
بدین صورت بنهیم ٣ ٣ ٢ ٣ انگاه دو را که کسر اول
است در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل
آید این را در سطر کسور نهیم انگاه سه را که مخرج اولست
در چهار که مخرج ثانی است ضرب کنیم دوازده حاصل
آید آن را در سطر مخرج نهیم بدین صورت کرده از این
معلوم گشت که دو ثلث و سه ربع جزوی چندان باشد
که شش از دوازده همان جزو

الثانی والاربعون فی علم حساب الهوائی الاصول الظاهرة

اصل اول در صفت
حقیقت ضرب جمله است که بسبب یک مضروب
را با وجون نسبت یکی باشد با مضروب دوم و آن
بر سه قسم است اول انکه مبلغ که حاصل شود زاید
بود بدین بزرگتر مضروب و انگاه بود که هر دو مضروب
بیش از یکی باشد و قسم دوم انکه کمتر آن هر دو
مضروب بود و از انگاه بود که کسری در کسری ضرب کنیم
و قسم سیوم انکه مبلغ مساوی بزرگترین باشد
و آن انگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند
اصل دوم در تقسیم دیگر هر ضرب را ضرب
از سه حال بیرون نباشد یا ضرب صحاح در صحاح بود

یا ضرب صحاح در کسر یا ضرب کسور در کسور و قسم
سئوم آنست که ضرب یا از آن مفردی در مفردی
بود یا از آن مفردی در مرکبی بود یا از آن مرکبی در
مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود یا آحاد در مفرد
بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی ما لا نهایة له ٥

اصل سئوم در طریق ضرب آحاد چون خواهیم
که دو عدد از مراتب آحاد در یکدیگر ضرب کنیم
یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم و آنگاه مقدار زیادتی
ده بر عدد دوم بگیریم و عدد اول را در آن ضرب
کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش چون خواهیم که
هفت در نه ضرب کنیم هفت را در ده ضرب کنیم
هفتاد بود آنگاه در یکی ضرب کنیم هفت بود
از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند و آن مطلوب
ما بود

لاصول المشکلة

اصل اول
در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه
از ضرب عشرات در عشرات مئات حاصل شود
و از ضرب مئات در مئات عشرة الاف حاصل
شود و از ضرب الوف در الوف الوف و بدین
قیاس چون خواهیم که مرتبه از ین مراتب در دیگری
ضرب کنیم عقدهای هر یک از آن مضروبات
را آحاد گیریم پس یک جمله را در دوم ضرب کنیم

آنگاه به هر یک از آنچه حاصل شده یکی از آن مرتبه که
از ضرب آن دو مرتبه در یکدیگر حاصل بود بر
گیری

اصل دوم در ضرب مفردات و مختلفات در یکدیگر
طریق آنست
که هر یک از عقود هر یک مضروب را آحاد گیرند
و آنگاه هر دو را بر هم زنند آنچه حاصل آید از ضرب
آحاد در عشرات عشرات بود در مئات هم مئات بود
و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب
آحاد در الوف عشرة الاف باشند و از ضرب مئات
در الوف مائة الف باشد و هم برین نهج قیاس می باید
کرد مثال مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد
در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی بود
به هر یک صد هزار بگیریم مجموع سه بار هزار هزار بود

اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات
بهترین طریقها آنست که جمله مراتب
هر یک در جمله مراتب دوم ضرب کنند
و مجموع آنرا جمع کنند مثالش خواستیم که
بیست و پنج در بیست و پنج ضرب کنیم پنج را در
ده پس ضرب پنج کنیم آنگاه بیست را در ده
آنگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد
و پنج بود و درین باب طریقها بسیارست

و در این محل این قدر کفایت است
الامتحانات اول بسط
و تجنیس چه باشد جواب چون عددی
در عددی صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی
چنانکه خواهی که هفت و سه ثمن را بسط
کنی طریق آن بود که آن عددی را در مخرج
کسر ضرب کنی آنگاه اجزاء وی افزایی چنانک
در موضع هفت در هشت کنند آنگاه سه جزو
بدان افزایند امتحان دوم عددی اول
کدام است جواب هر عددی که جز یکی او را
نشمرد چون سه و پنج و هفت و آنچه بدان حاصل
آید امتحان سیوم عدد مرکب کدام بود
جواب هر آن عدد که عددی دیگر او را
نشمرد چون چهار و شش و نه و غیر آن

الثالث والاربعین فی علم الوفق والاعداد

در این علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار
اصل اول در حقیقت وفق بدانک
هر شکلی مربع که عدد خانها طول و عرض در
هر دو قطر یکسان باشد آنگاه عدد مبلغها
که در طول بود همچندان مبلغ عددهاش باشد مبلغها

که بر عرض بود و همچند مبلغ عددها که بر قطر
بود و در هیچ خانه یک عدد مکرر نبود آن را عدد
وفق گویند اول مربعات سه در سه
بدین صورت ه

و	ا	ح
ز	ه	ج
ب	ط	د

بدانکه واجب نیست
که آغاز از یکی بنهند و نه
آنکه تفاوت یکی یکی بود
بلکه آغاز آن نهادن از جمله عددها رواست
و تفاوت بدان مقدار که خواهند رواست
و تفاوت بدان لیکن بشرط آنکه آن تفاوت
بر همان قرار نگاه دارد مثلا آغاز از سی کنند
و پنج پنج زیاده میکنند چنانکه درین صورت

نه	ل	سه
س	ن	م
له	ع	مه

اصل دوم در آنچه
حکما شکل چگونه استخراج کنند
الولو بوریحان چنین
میگوید که حکما چون مربع
سه در سه بنهادند و اعداد آن را بر نظم طبیعی
در آن خانها بنهادند و قطرها بدان وفق مبتدا
بدین صورت لیکن اطلاع وفق نمیدادند بس علامت
عدد میانگی را بقرار خود بگذارند و عددها
حلقه را هر یک را بیک مرتبه فرا پیش آوردند
زند

چنانکه در خانهٔ دو نهادند و دو در خانه سه
نهادند و سه در خانه شش نهادند و شش
در خانه هشت و هشت در خانه هفت و
هفت در خانه چهار و چهار در خانه یکی بدین

ج	ب	ا
و	ه	د
ط	ح	ز

صورت انگاه دو عدد که در
زاویه بود نداشت
یکی قطر بجای دیگر بنهادند بدین صورت

ب	ا	د
ح	ه	ز
و	ط	ح

و چون چنین وفق میداد
هم در طول و هم در عرض
و هم در هر دو قطر اینست کیفیت استخراج سه در سه

٨	١	٦
٣	٥	٧
٤	٩	٢

اصل سیم
در خاصیت
سه در سه اگر از بر سفال نو آب نرسیده نویسند
هرگاه که زنی را درد زه گیرد آن سفال بوی
نمایند و در زیر پای وی نهند خصوصا اگر این
شکل در ساعت نهم از اول زمان طلوع نویسند و کوده
نه ماهه بود در ساعت از وی بیفتد و هرچه خواهند
که از جای بیرون آید چون زهر ایشان آنرا با خود
دارند زود خلاص یابند اصل

چهارم در کیفیت عمل مزاج چهار در چهار و آنرا
دو طریق میکنند یکی انکه بر خانها که بر هر دو
قطره باشد نقطها نهند انگاه در خانه اول عددی
بنهند و در خانه که در وی نقطه بود آن عدد
بوی رسد در وی بنهند تا بخانهٔ آخر رسد
انگاه از خانه آخر آغاز کنند و هر خانه که خالی
بود آن عدد بوی رسد در وی بنهند تا خانها

ید	ید	یه	ا
ط	٧	٦	یب
٥	یا	ی	ج
یو	٢	ح	٤

همه پر شود بدین صورت
اما طریق دوم
آن است که آن مربع را
قسمت کنند
تا در هر ربعی چهار خانه یکی در زاویه
و دوم در طول و سیوم در عرض و چهارم در خانه
میانگین بدین صورت و چون هر چهار ربع در یک
مربع شود وفق کامل باشد چنانکه طول و عرض و قطر
چهار زاویه و چهار میانه و چهار که بر طول است
و چهار که بر عرض است و چهار که بر یک نقطه مثلا
باشد آن جمله وفق دهد اصل پنجم
چون ابتدا از یکی کنند انتها بشانزده بود مجموع
آن بر یک سطر حاصل شود سی و چهار باشد
پس اگر خواهند که سی و پنج آید یکی در ربع چهارم

بچهارم ٤
مربع ٤

افزایند انگاه سطری از ایشان بیمین نقل کنند
واگر خواهند که سی و هشت آید تدبیر آن خود
ظاهر است و این مثال آنست که خواهند که سی و پنج
نهند اوّل یکی در مربع چهار افزایند انگاه
یک سطر که از دست چپ نقل باید کرد بدست
راست و این اسرار آن علت است
اصل ششم چون خواهند که نام
کسی بر وفق بیرون آرند حروف آن نام بر سطر
اوّل باید بخشید و اگر در وی حرفی مکرّر بود
یا لقب یا نام بدل یا چیزی دیگر با آن اضافه کردن
و آنرا بخشیدن بر آن خانها و حرف اوّل را تا آخر
آورد آن بدین طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن
انگاه سطر چپ را بجانب راست نقل کردن
تا حرف اوّل نام بجای خود باز شود و وفق آن نام
حاصل شود   اصل هفتم
چون عدد سیصد و سیزده تمام شد عدد فتح و
نصرت است خواهیم که نامی از نامهای
خدای تعالی که بحساب سیصد و سیزده باشد
وفق او استخراج کنند و چون بسیار طلب
کردیم در نیافتیم که معنی حاصل بود پس آنرا
در مربع نهادیم ایزد تعالی برکات این وفق

بر وی دکار خداوند عالم برساناد چنانکه عدد
فتح و نصرت است   اصل هشتم
در خاصیتها این مربع چون افتاب ببرج حمل
در درجه شرف خود بود و ماه نیز در درجه
شرف این مربع در پشت کاغذ و تخته جامه
و در خانه کنند از دزد ایمن باشد و خاصیت
دیگر آنست که چون آفتاب در حوت بود
و ماه در سرطان و با یکدیگر متصل باشد
این شکل بر انگشتری نقش کنند یا در کاغذ
مزرد یا بر چیزی سفید و با خود دارد سبب
زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد
اصل نهم   چون مربع سه در سه و مربع
چهار در چهار معلوم شود بسیاری از اعمال
این ظاهر گردد مثلا اگر خواهی که نه در نه
نهی اوّل او را مربع سه در سه باید کرد پس هر
مربعی را سه در سه کردن بطریق سه در سه
از مربعی بمربعی می باید رفتن تا انگاه که جمله
خانها پر شود و اگر خواهی که مربع دوازده
در دوازده نهی و اگر خواهی که ان مربع را
چهار در چهار کنی و انگاه هر خانه را از ان
سه در سه کنی و هر خانه را از ان خانها چهار در

بیمین ٥

کنی پس از خانهاء بزرک بطریق سه درسه می آیی و از خانهاء کوچک که در هر یک از آن خانها می افتد بطریق چهار در چهار می آیی و همچنین بدین طریق بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم بالصواب

الرابع والاربعین فی علم المعاینه

درین علم نه اصل یاد خواهیم کردن بطریق اختصار

اصل اول

در آنچه مردم روی خود را چگونه در آینه می بینند قومی میگویند که آینه صورت روی مرد را در آینه پیدا شود آنگاه صورت را دیده شود و این سخن باطل است زیرا که اگر چنین بودی آن آینه و مادام که آینه ساکن باشد و آن صورت از آنجایگاه خود زایل نشود و لکن ما می بینیم که چون روی خود اگر کسی در آینه بیند اگر ثالث از جانب راست آن چیز بنگرد آن چیز را از جانبی بیند و اگر از جانب چپ او بنگرد آن چیز را از جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بینندگان با آنکه آنجا صورت و روی و آینه است ساکن است معلوم شد که صورت روی در آینه

آینه و ...

موهوم میشود

اصل دوم

در سبب آن چیز که بزرک را از دور کوچک نماید علت این آن است که شعاعی موهوم که از چشم بیرون می بیوندد و بر شکل مخروطی بود منزا و متصل بنقطه ناظره قاعده او متصل بمرئی و دورتر میشود از زاویهٔ ابصار کوچکتر میشود محل انطباع صورتها خود بر میشود و چون چنین باشد مرئیات کوچک مینماید و آن زاویه هر چند مرئی دورتر میشود کوچکتر شود تا آنگاه که زاویه باطل شود اینست علت آن چیز که بزرک نماید از دور کوچک بیند

اصل سوم

در علت آنکه یکی را دو بیند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات رقم شود از هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود مبادی شوند بدان موضع که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورة آنجا متحد شوند و ابصار در آن موضع حاصل شود نه در رطوبت جلیدی پس لیکن در آن عصبها خلل افتد چنانکه صورت یکی چشم بموضع بیش از آن رسد که صورة چشم دوم لامحاله یکی را دو دیده شود زیرا که چون یک صورة از یک چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل شود بعد از آن چون صورتی

دیگر رسد ابصار دیگر حاصل شود بدین سبب
یک را دو دیده شود **اصل چهارم** در عدد چیزها
که آنرا بحس بصر در توان یافت وآن بیست
و دو قسمست روشنایی رنگ دوری وضع مقدار
شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت وسکون
درشتی ونرمی شفافی وکثافت سایه تاریکی
نیکویی زشتی همسانی ماندگی واختلاف ودرین
معانی اینست چیزها که آنرا ببصر در توان یافت
وانچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد
کردیم چون کتابت که او درین شکلست وچون
استقامت واعوجاج که در زیر این شکل وچون کثرت
وقلت که در زیر عدد اند وچون بسیاری وتفاضل
که زیر تشابه واختلاف اند وچون حدت وتازگی
رویی وترش رویی که در زیر شکل اند وچون دکا
که در زیر شکلست یا حرکت گونه است اینست
انواع مبصرات چنانکه ابن الهیثم در مناظره خود
آورده است **اصل پنجم** در غلطهای حس
بدانکه مبصر ادراک نه بر دارد مگر روشنایی
ورنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد درین دو
افتد وغلط کردن در روشنایی الا از برای اختلاف
آن روشنایی نبود در اختلاف وضعف واما

در لون اگر رنگ بقوت بود واگر ظلمت بود
واگر ضعیف بود مانند سایه بود پس غلط کردن
دید بصر اگر چشم را یک رنگ بود غلط در وی جز
بقوت وضعف نباشد واگر دو رنگ باشد پس
رنگ بقوت باشد بصر از همه ظلمت نه بیند واگر
ضعیف باشد از همه یک سایه بیند واگر بعضی
بقوت بود وبعضی ضعیف باشد بصر آن را
چون چشم بیند آمیخته از ظل وظلمت **اصل**
ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی یا
سپیدی آمیخته باشد با یکدیگر پس آن چشم را رنگ
خاک باشد واگر با سیاهی روشنی بود چنانک
روشنایی آفتاب که بر ابر افتد ودود سیاه که
روشنایی در وی افتد سرخ حاصل شود واگر
غلبه سیاهی را بود وزردی اگر غلبه سپیدی را
بود پس اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سبزی
حاصل شود اینست اصول الوان ودیگر اقسام
آنرا ترکیب آن حاصل شود **اصل هفتم**
بدانکه اگر کسی جامه باریک وتنک که او را رنگی
بود بر چشمها نهاده بر چیزی رنگین نگرد آن
چیز را برنگی بیند آمیخته از رنگ او واز رنگ
آن جامه چنانکه اگر آن چیز زرد بود ورنگ آن

چاه چنانکه اگر آن چیز زرد بود و رنگ آن جامه
که بر چشم نهد الا که بر چشم نهد کحلی آن جامه را سبز
بیند و اگر آن چیز را سفید بپنجد بود رنگ آن است
جامه را ازرق بیند و درین موضع اشکال بسیار از
زیرا که جرم جامه از رشتها کثیف بهم باز نهاده
حاصل شده است و در میان این رشتها فرجها
است پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه
بود منع نکند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهاد که
از آنچه ماوراء او بودی نقطهای باریک کوچک بر آن
رنگ اصلی او دیده شدی لیکن این چنین نیست بلکه رنگ آمیخته رنگ
دیده میشود جواب آنست که رشتهای جامه بغایت خرد
بود و ثقبها که در و بود بغایت کوچک پس چون بصر هر که
و بیک جزء و بغایت کوچک صورت آن رشته کثیف مرتسم
شود و در جزوی دیگر که برابر او بود صورت آن
جسم مرئی مرتسم شود و آن هر دو جزو از غایت کوچکی چون
یک جزو باشد لاجرم هر دو صورت مختلط شوند
بآن سبب آن رنگ مختلط دیده شود **اصل هشتم**
در بیان آنکه چون رنگی بقوت بسیار تامل کند پس
در رنگی دیگر نگرد این دوم را بر رنگ اول بیند
چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی
سپید نگرد آن سپیدی را سبز رنگ بیند و علت این

آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت
مرئی بود در حس و چون صورتی در حس مرتسم
شود حس بآن التفات کند و پس چون نظر از آن منقطع
شود بقیت از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون
در چیزی دیگر نگرد اثر آن کیفیت جسم اول بیند و اصحاب
انطباع را این حجت قویست بر صحت انطباع **اصل نهم**
بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصران موقوفست بر
ظلمت چنانکه اگر شب تاریک پشت کرمه سیاه یا انگشت
سیاه دست فرو دارند درخشیدن ولیکن روشنی بیند
پس پس دیدن آن روشنی موقوفست بر ظلمت و این باطل
است بلکه نادیدن آن در روز از برای آنست که نور آفتاب
اثر او باطل کند و طبیعت حواس آنست که چون مدرک بقوت
دریابد مدرک ضعیف درنتواند یافتن اینست جمع اصلها که درین علم خواستیم آورد

الخامس والاربعین فی علم الموسیقی

و درین علم نه اصلست از اصول این علم **اصل اول**
در حقیقت آواز و اقسام آن بدانکه سبب حدوث آواز
تموج هوا بود که از کوفتن جسمی سخت در جسمی سخت یا آن پراکنده
شدن جسمی سخت از جسم دیگر حاصل شود چون از تموج
حاصل شود لابد هوا موج پدید آید و آن موج بگوش رسد
و بدانکه آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته گاه تیز و
گاه گران و سبب اختلاف بعضی ها نقل و حدتها است

زیرا که چون آوازها با یکدیگر متناسب باشند
نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب
نبود **اصل دوم** در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه
در بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود که
هوا از قرع میکند تیزی او و در بعضی جسمها کوتاهی
راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها تنگی راه گذر
و نزدیکی آواز آنجا باشد که منفذ باشد پس اگر این همه
اسباب جمع شود آواز بغایت تیزی بود زیرا که چون
حرکت هوا بقوت بود و راه گذر تنگ و سخت بود لابد
هم بران شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد این سببها که یاد کردیم
و بدانکه معرفت ثقل و حدت آوازها بهیچ طریقی بهتر از آن که بدرازی و تری و
کوتاهی و سختی و سستی او توان دانست نیست زیرا که هر چند طول
وتر بیش بود او نرم‌تر بود و آن گران‌تر بود و هر چند کوتاه‌تر
بود و سخت‌تر باشد آواز تیزتر باشد پس سبب حدت
و تری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر بود
با طول و شدت وتر دوم فعلی هذا معرفت مراتب آوازها
بدین طریق اشارت باشد **اصل سیم** در نامهای اصول
اوتار بربط و تار چهار است اول و آن از همه غلیظ
تر است آن را بم گویند و دوم آنست که تیزتر باشد او را
مثلث گویند بر وزن مطلب و سوم آنست که در برابر
باشد او را مثنی گویند بر وزن معنی و چهارم

و او را زیر گویند و آن از همه باریک‌تر است **اصل چهارم**
در بیان آنچه موسیقی دران نظر کند بدانکه علم موسیقی
مشتمل است بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آن
جهت که میان ایشان تنافری باشد دوم از زمانها
که در میان نغمتها افتد و این بحث را علم ایقاع خوانند
و ترکیب نغمتها که سبب لذت است از دو وجه است اول
از جهت تناسب تالیف او دوم از آن جهت که او
از چیزهاییست که حیوانات بالطبع با آن چیز الفت است
زیرا که چون او در غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازهای
مختلف در وجود آید پس چون آوازها حرکتی که
از حدت و ثقل بر تناسبی حقیقی طبیعی با الف مانند بیش
بود چنان شود که اختلاف آن آوازها سبب
اختلاف حالتهای نفسانی شود و آن سبب لذت گردد
زیرا که حالتی که دایم شود لذیذ نشود و چون
متجدد گردد دایم لا بدل بعد گردد **اصل پنجم**
در مناسبتهای نغمتها بدانکه اگر نغمتها مکرر شود از
وی هیچ مناسبت حاصل نشود اما چون مختلف گردند
از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یکی نغمت
از دوم زاید بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت
یا متناهی بود یا نبود بلکه متوافق باشد و آن
موافقت تا آنگاه بود که تفاوت مثل متفاوت

یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آن است که از
تکرار او یک بار یا بیشتر آنچه آن بقوت مثل آنست
حاصل شود مثال آن در متفاوت
باشد بفعل دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار چون
دوم بود چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت
چهار است و آن مساوی متفاوت کوچک است
و اما آنچه تفاوت مثل مثل متفاوت نسبت
نبود بفعل بر دو قسمت است اول آنکه تفاوت
مثل متفاوت است بقوت و دوم آنکه
مثل او این است و اما قسم اول آن باشد که
دو نغمت متصل نزدیکی مثل دوم و مثل جزو او بود
پس تفاوت بجزو نغمت کوچک تر و جزو نغمت
کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبة المثل و الجزء
گویند و شریفترین همه اقسام این قسم نسبت
مثل او نصف است چنانکه دو و یک زیرا که
تفاوت میان ایشان دو نغمه کوچک است
و نیمه او یک حرکت باو رسد و از پس او
نسبت مثل و ثلث است چنانکه
سه یا چهار زیرا که تفاوت میان ایشان
یکی است و یکی ثلث سه است و او بدو بار که او را
زیاده شود سه گردد لاجرم این نسبت ناقص

از نسبت مثل و نصف و بعد از این نسبت مثل
و جزو بر توالی می آید اصل ششم
در بیان مناسبات این قسم که متفاوت مثل
متفاوت بود بقوت و این آنگاه بود که
نغمه اضعاف نغمه دوم بود و چون چنین بود
تفاوت بود یا امثال نغمه کوچک بود پس نغمه
کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت بود و این
قسم را نسبة الاضعاف گویند و اول او
نسبت ثلثه اضعافست زیرا که تفاوت میان
ایشان آنگاه حاصل شود که متفاوت دو بار
مکرر شود مثالش نغمه را عدد دو است
و نغمه دوم را عدد شش و تفاوت دو و که متفاوت
است میان نغمه اوست و از پس این نسبت اربعة
اضعافست چون نسبت ده بدو و همچنین
برین قیاس نسبتهای دیگر بیرون می آید
و بدان که این نسبتها منقسم بر سه قسم است
اول نسبتها در کراست و آن نسبت
ضعف است و او را الذی بالکل گویند
نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف
و او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم
دوم آن است اوساط است و آن نسبت

م
میان ایشان چهار

بالخمسه

مثل و نصفست و اورا الذي بالخمسه گویند
و نسبت مثل و ثلثست و اورا الذي بالاربعه
گویند و قسم سیوم نسبتهای کوچك
است و آن نسبتها مثل و جزو است و ابتداء او
از نسبت مثل و ربعست تا چندانکه بود و بزرگ
ترین آنچه مستعملست از نسبتهای بزرگ الذي بالکل
مرتین است و از نسبتهای کوچك ترین آنست
که زیاده زاید بر ناقص نیمه نیمه نیمه کوچکترین ابعاد
باشد اگر بر غیر این نسبتها بود باز آن همه متنافر بود بلکه
در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت
ضعف نوع مناسبی است که در دیگر اقسام نسبت یافته
نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یك
مقام این دو باشد هم در حلق و هم در ساز پس
چون نغمتی را با نغمتی دیگر مناسبتی باشد از مناسبتها
متفق اگر چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بدل
بجای دارند هیچ نقصان در آن تناسب نیفتد از برای
آنکه ضعف قایم مقام او باشد چنانکه چهار با سه
نسبت دارد معلوم و آن نسبت الذي بالاربعه
است پس اگر بجای چهار هشت باشد آن مناسبت
باقی ماند زیرا که هشت ضعف چهار است و همچنین
اگر چهار دارند و بدل سه شش بکنند مناسبت

ب
هشتم

بر قرار بود و این دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم
که تناسب جز بود در آن اقسام نیفتد و این قسم که یاد
کردیم چون در ظاهر از آن بیرون بود لاجرم تنبیه
کردن واجب بود **اصل هفتم** در بیان آنکه
هر آوازی مناسب حالتی مخصوصست آوازی که مناسب
شادی و طربست آنست که آوازهای گران با آوازها
تیز شوند تا نفس از نشیب غم با وج طرب ورود شود
و آوازی که مناسب غم و نوحه آنست که آوازهای
تیز را با آوازهای گران شنوند تا نفس از بلندی شادی به نشیب
غم آید و آنچه لایق قوت فکری و عضوی بود نقل باید
و آنچه لایق تحلیل قوت شهوانی بود سبک باید **اصل
نهم** در شرف این علم از حکما و فلاسفه
اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود
و گفته اند که او شاگرد سلیمان بود پس از و
شبی در خواب دید که کسی او را گفتی برخیز
و بکنار فلان دریا رو و از آن جایگاه
علمی حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخاست
و بکنار دریا آمد بسیار صبر کرد و کس را
ندید که از و علمی آموزد شب دوم و سیوم
همان خواب بدید روز سیوم برخاست
و پیامد و دانست که همین خواب گزاف

نمی باشد پس بسیار اندیشه کرد جمعی از اهنگران
دران موضع حاضر بودند و مطرقها بر آهن
میزدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورس
را خاطر باز آن افتاد و دران تناسبها تامل کرد
بخانه بازگشت و قصد آن کرد که انواع متناسبها
میان آوازها بداند و چون او را آن معلوم
شد باندیشه بسیار سازی ساخت و ابریشم
بران بست و قصیدهٔ در توحید خداوند سبحانه
وتعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در
آخرت انشا کرد برعادت آن روزگار
وان قصیده بر خلق میخواند دران ساز و بدان
سبب بسیار مردم از طلب دنیا روی باخرت
آوردند پس آن سازها در میان خلق عزیز
داشتند تا نوبت باستاد جهان ارسطاطالیس
رسید او دران اندیشه کرد و ساز ارغنون
بساخت و فی الجمله هیچ کس را درین علم و عمل
این خوض میسر نشود الا انگاه که خاطر
وقاد و ذهن هادی و طبع راست یار دهد
واگر کسی قوت علم با ممارست درین علم جمع صناعت
شود در فن خود بی نظیر بود

السادس والعشرون فی علم

الهیات لاصول الظاهرة اصل اول
در اقسام اجسام بدانک اجسام یا بسیط اند
یا مرکب و بسیط یا چنان بود که تغیر و تبدل
بر صورتهای ایشان روا بود و یا روا نبود
اگر روا بود آن اجسامهای کاین و فاسد گویند
وانچه تغیر و تبدل بدان راه نیابد آن اجسام
ابداعی خوانند و ایشان نه کره اند گرد یکدیگر
در آمده بر مثال طبقهای پیاز و نزدیکترین
فلک از فلکها بعالم کون و فساد قمرست انگاه عطارد
انگاه فلک زهره انگاه فلک افتاب انگاه فلک
مشتری مریخ انگاه فلک مشتری انگاه فلک زحل انگاه
فلک الثوابت انگاه فلک اعظم واین ترتیب
بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب در گذشتن
بدیگری رسد انگاه دوم را بپوشاند لا محاله باید
که در زیر او بود و اما قرار افتاب بدان معلوم
باشد که هر کوکبی که بزمین نزدیکتر بود قریبی که
از اختلاف منظر حاصل شود بیشتر بود پس چون
ماه و عطارد و زهره را اختلاف منظر حاصل بود
مریخ و مشتری و زحل را نبود افتاب را اختلاف
منظر اندک بود معلوم شد که افتاب در میان
این همه سیارگان است چنانکه بالای زهره
بود و زیر مریخ باشد و هو اعلم اصل
دوم در مقدار دوری این فلکها و چون نصف

قطر زمین را یکی گیریم بر معدار که هیئت ستبری
کره هوای دو و نیم چندان بود و در غلظ فلک
قمر سی و نیم چندان و غلظ فلک عطارد صد و پنج
و نیم چندان و غلظ فلک زهره هزار و پانصد
و هفتاد و دو چندان فلک آفتاب هزار و باد
و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هزار و سیصد
و هفتاد و نه چندان و غلظ فلک مشتری هزار
هفت هزار و سیصد و هفتاد و نه چندان
و غلظ فلک زحل چهار هزار و دویست و
چهارده و نیم چندان و غلظ فلک کوکب
نه هزار و نیم چندان و پهنای فلک اعظم را
کسی نهایت نداند و لیکن محدبی که اندرون
فلک اعظم رسم شود باید که چند ضعف قطر
زمین بود چهل و چهار هزار و دو نهصد و
شصت و پنج بار وهو اعلم بحقایق افعاله
جمله آسمان را دوازده
قسم کرده اند هر قسمی را برجی نهاده اند
چنانکه خربزه را دوازده پهلو کنند چون خواسته شد
که برجها را تعریف کنند بنگریسته که از ستارها
که در آن برج باشد صورت چه چیز توان
انگیخت آنگاه آن برج را بدان صورت تعریف

کرده اند اگر سائلی پرسد که کواکب ثابت متحرک
اند چون ستارها که در برج حمل باشند حرکت
کنند آنگاه برج حمل حرکت کرده باشد جواب
بدانکه آن منطقه معدل النهار و منطقه الفلک
البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند و نقطه حاصل
شده است یکی نقطه اعتدال ربیعی دوم نقطه
اعتدال خریفی و حساب برجها از این نقطهاست
از اول نقطه اعتدال تا می یک جزو از جزها دوازده
جزو از دور فلک یک برج است و چون کواکب
حرکت کند لازم نیاید که برج حرکت کرده باشد
بدین تقدیر

لا وصول للمشکل اصل اول

در بیان آنکه فلک حاوی محوی را درین
چگونه کرده اند خواجه ابو علی درین دو وجه
گفته است و از حکما درین باب چنان نقل نهاده
است یکی آنکه مرکز فلک بیرونی و چون جزو بود مرکز فلک
اندرونی در یک جانب بود آن فلک بیرونی چون حرکت کند
اندرونی هم حرکت کرد واما آنکه مرکز
او بیرونی باشد سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج بود
اجزاء متمکن متشبث که باشد با اجزاء مکان و چون
مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت
کند بدانکه این جواب دوم نزدیک من نیکو نیست

دیگر که فلک جسمی بسیط متشابه الاجزاست پس جمله نقطها
که در وی فرض افتد متشابه بود هر چیزی
که بچیزی جایز بود بمثل او هم جایز بود پس
آن نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود مثل
دیگر نقطها مفروض بود پس محال بود
که قطب محوی طالب این نقطه معین باشد از حاوی
دون دیگرها از آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه
اند و ایضا خواجه ابو علی در علم طبیعیات چون برهان
گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط است
حرکت بر وی روا بود زیرا که جزوها که در وی
فرض افتد متشابه اند پس هر گاه که یک جزو مماس
جزوی باشد جزوی دیگر شاید که مماس
آن جزو گردد پس حرکت بر وی روا بود چون
این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که قطب را
از حاوی بطبع طالب بود و بدان نقطه سبب باشد
پس معلوم شد که آن جواب باطل است بلکه حق آنست
که تحریکات نفسانی باشد که بی واسطه جسمانی
بود پس روا باشد که نفس حاوی در قوة چنان بود که
داعی باشد بتحریک محوی بی هیچ آلتی جسمانی و
این سخن تفریعی در مذهب ایشانست و لا حق آنست که
افلاک بحرکت متمیز بتقدیر الهی اند فلکل من عند الله

فصل دوم در فصلهاء سال خط استوا و
بعد از هر فصلی بیان کند در خط استوا هر یک ازین فصلها دو بار
تابستان و دو خریف و دو زمستان
و دو بهار زیرا که چون آفتاب بسر
حمل آید و از معدل النهار هیچ میلش نماند بر سمت این
جایها جایگاه بود و آن آغاز تابستان بود آنگاه هواء ایشان
خوش شدن گیرد و آغاز خریف بود تا آنگه که آفتاب
بسرطان رسد آنگاه زمستان آغاز کند
بسبب غایت بعد آفتاب از سمت سر ایشان آنگاه میل
آفتاب کمتر شود و کمتر شدن گیرد تا آفتاب بنیمه
اسد رسد آنگاه سرما کمتر شود و هوا خوش شدن گیرد و
آن وقت آغاز بهار بود تا آنگه که آفتاب بسر میزان رسد
آن بار دیگر تابستان باشد و درین نیمه دیگر از فلک هم
این چهار فصل دیگر حاصل شود این آنچه گفته شد سخن متقدمان
است اما تحقیق آنست که آغاز خریف
ایشان آنگاه که میل آفتاب بحد میل اعظم رسد و آن در
اوائل ثور بود و بدین قیاس آغاز ربیع در
اواخر سنبله بود و همچنین در جانب جنوب آغاز خریف
آنگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و
آغاز ربیع آنگاه بود که در اواخر دلو باشد و بدین
احوال هر دو فصل زمان بهار و تابستان بر نیم زمان

هوکل

ثانی
دو

و چون در عجایب [illegible] شمال [illegible]
که هواء ایشان عظیم بود [illegible]
آنگاه که آفتاب به [illegible]
رسد

خوزستان بود **اصل چهارم** در حقیقت
آنکه آنجا خط استوا بر وی گذرد معتدلست یا نه
بدانکه اتفاق اهل این علم را که گرم ترین
این بر که در مین انجاست که مدار آفتاب است
و نزدیک محققان درست شده است که اوج
آفتاب متحرکست و اکنون در جوزاست و چون
نقطه بسرطان رسد لا محاله حضیض آفتاب بر نقطه
نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکی
است و آن بر سمت خط استوا است پس در آن دور کار
طبیعت محترقه خط استوا باشد و لیکن بسبب
آنکه بعد آفتاب از سمت سر ایشان بغایت دور بود لاجرم
احوال ایشان متشابه بود پس از این سبب توان گفت
که معتدل باشد و الا در آن وقت که فرض کردیم که
گرم ترین مواضع آن وقت باشد پس دانستیم که خواجه
ابو علی حکم کرده است که مطلقا موضعی که خط
استوا بروی گذرد معتدل ترین مواضع است به
اطلاق درست نیست **الامتحانیات**
اول آفتاب را که فلک تدویر هست یا نه جواب
بطلمیوس میگوید که چون آفتاب را یافتند در زمانها
متساوی قوسها متساوی از فلک البروج قطع
نکرد بلکه نیمه شمالی در صد و هشتاد و شش روز و

چهار ساعت و نیم قطع کرد و نیمه جنوبی را در صد و
هشتاد و نه روز قطع کرده معلوم شد که اینست
که حرکات مساوی تفاوت نبود پس این اختلاف
از دو وجه تواند بود **اول** آنکه چون گرد ارض
آفتاب فلکی بود که مرکز او نه مرکز عالم بود
در یک ~~~~ فلک البروج بیش از یک نیمه افتد آن
دایره خارج مرکز و در نیمه دیگر از فلک البروج
کمتر از نیمه آفتاب از خارج المرکز و بدین سبب
آفتاب یک نیمه را از فلک البروج زمانی بیش
از آن قطع کند که نیمه دیگر را وجه دوم آنکه گرد ارض
آفتاب کره بود جز مرکوز در ثخن فلکی موافق
مرکز و او بر خود میگردد و آفتاب را با خود
میگرداند تا چون شمس بر نیمه بالا باشد از این فلک
از این دو بر سانند وسط الحرکه نماید و سه خط
بباید تا هر دو وجه در حساب یکی آید اول
نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج مرکز
است و آن دو جزو است همان باشد نسبت
نصف قطر تدویر بر نصف قطر حامل او و دوم
آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک
حامل باشد و سه دیگر آنکه در هر زمان که فلک
حامل در وی قوسی قطع کند و چون این سه اعتبار

نیمه از م

فلک

کنند جمیع حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک
التدویر بود وخواه بر خارج مرکز ولیکن بطلمیوس
از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب
را حامل فلک خارج مرکز بود و فلک تدویر بر ش
نباشد واگرچه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر
قایم نشد امتحان دوم ماه را رجوع
واستقامت بود یا نه جواب باشد و
لکن محسوس نشود از برای غایت سرعت
حرکت فلک حامل امتحان سیوم چه فرقست
میان وسط ستاره وتعدیل او وتقویم او جواب
توهم کنیم که خطی از مرکز عالم ودیگر از مرکز
خارج مرکز بر مرکز آفتاب بگذرند تا بسطح
فلک رسند آن قوس که در میان سر حمل ومیان
آن خط بود مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود
وانچه میان دو طرف خط بود تعدیل بود

السابع والاربعون فی علم الاحکام الاصول الظاهرة

اصل اول در طبایع ستارکان

مشتری وزهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه
مزاج ایشان در غایة اعتدال است ودر ایشان
گرمی وتری است وزحل ومریخ نحس بر اطلاق

اند زیرا که زحل در سردی بغایت است ومریخ
در خشکی بغایت وآفتاب وماه از تثلیث
و تسبیع و تسدیس سعد اند واز مقارنه وتربیع
ومقابله نحس وعطارد با سعد سعد بود وبا
نحس نحس بود وبدانکه زهره وماه مونث
اند از برای رطوبت وآفتاب وزحل ومشتری
ومریخ مذکر اند وعطارد با هر کدام جنس که
بود بر طبیعت او بود

اصل دوم

در طبایع بروج چون اول برجها حمل گیریم
یک برج گرم بود ودوم سرد وبرج تر بود
ودو برج خشک بود ودو دیگر تر چنانکه حمل
گرم است وثور سرد وجوزا گرم وسرطان
سرد بدین قیاس تا آخر یکی گرم بود ودوم سرد
اما در خشکی وتری حمل وثور خشک است
وجوزا وسرطان تر واسد وسنبله خشکست
ومیزان وعقرب تر پس چون چنین بود لابد
برج اول که حمل است گرم وخشک بود دوم سرد
وتر پنجم یار دیگر گرم وخشک بود واو در
طبیعت متساوی برج اول است لاجرم نظر
بتثلیث نظر محبت آمد وششم سرد وخشک
وهفتم گرم وتر وهشتم سرد وتر هم بدین ترکیب

برجیسها را قیاس می باید کرد اصل سوم درخانهای ستارها
بدانکه خانه ماه سرطانست دلیل ازان افتاب و بر دو جانب
این دو خانه جوزا است و سنبله ایشان خانه عطارد
اند و بر دو جانب این دو خانه ثور است و میزان
ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب
این دو خانه حمل و عقرب است و ایشان خانهای مریخ
اند و بر دو جانب این خانه حوتست و قوس و
ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب
این دو خانه جدی و دلو و ایشان خانهای زحل
اند و بدانکه شرف افتاب در نوزده درجه حمل
است و شرف ماه در سه درجه ثور است درجه سرطان
است و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدی
است و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوت
است و شرف عطارد در پانزده درجه سنبله
است و هر درجه که مقابل این درجها باشد
ان هبوط بود آن ستاره را الاصول المشکله
اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده
است که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل نحس محض خواندن
ازان تاویلی خواهند و تاویل انست که
امیخته شدن عناصر هر چند کمال حال مرکبات
لیکن سبب نقصان حال بسائط است

زیرا که ازان جسمها بسیط لابد بود که از حیزهای طبیعی خود
بیرون آیند و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و
این همه حال بالطبیعت است و چون این معلوم
شد گوییم این نحوست زحل بنسبت با مرکبات
است زیرا که چون او سبب بود درت و خرابی
باشد لاجرم مرکبات را ازان نقصان بلکه بطلان باشد
لیکن بنسبت با طبایع بسایط سعد محض باشد زیرا که
چون ترکیب باطل کرده هر یکی از بسایط با حالت
اصلی شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا
مشتری سعد است بنسبت با مرکبات و نحس است
بنسبت با بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را
انچه اسباب نحس توان گفت والله اعلم
اصل دوم بدانکه در علم حکمت درست شده
است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه خشک
پس انچه گویند مریخ خشک است ان خواهند که اثری
از وی در عالم کون و فساد ظاهر شود خشکی و سردی
است و نیز هر چه فعل گفتیم بلکه ان فعل در وی موجود
بود بسبب انکه حرکت دلیل حس نیست و اگر چه
کنیم نبود روا بود که اجرام فلکی را افعالی
بود درین عالم و اگر چه ان اصل در اجرام
ایشان ظاهر نشود اصل سوم

در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی
بسایط اند مرکبات نباشند پس انچه کوییم حمل گرم و خشک
است و سرطان سرد و تر روا بود که غرض ان
بود که دران برج حرارتی و یبوستی بود در
دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شده
که جرمها فلکی از چهار طبع بیرون است
پس تماید الا انچه کوییم که غرض از کرمی برجی و سردی
دوم انست که چون کوکبی در برجی بود حرارتی
در جهان ظاهر شود و چون در برجی دیکر
بود برودتی ظاهر شود لیکن ازین سخن لازم اید
که برجی را خاصیتی بود دیکر کونه و در حکمت درست
شده است که اختلاف لوازم دلیل اختلاف ملزومات
است پس لازم اید که در فلک ترکیب بود و ان محالست
انچه درین باب بتوان کفتن انست که مبدا اختلاف
حوادث در عالم کون و فساد باختلاف مسامات
ستارهاست باجزاء زمین باختلاف نظرهای ایشان
است بیکدیکر و چون چنین بود اختلاف طبایع بروج
در حقیقت لازم نیاید ولیکن سایل را باشد که کوید
اکر موجود ان اتصالات بایستی که ان
اتصالها در هر برجی که حاصل شود حکم
ان یکی بود لیکن چون احکام ان اتصالها مختلف

می شود بسبب اختلاف بروج معلوم میشود که برج
را دران اعتبار است و چون لوازم طبایع بروج مختلف است
اختلاف طبایع بروج لازم اید و ان موجب ان باشد
که اجرام فلکی مرکب باشد و استقصا کردن
درین معنی لایق این جایگاه نیست هم بدین قدر
قناعت کردن **الامتحانات اول** دستور ره
چه باشد **جواب** دستور بیران بود که ستاره
در یک خانه خود بود و بعد او بهر حندان بود که
بعد میان خانه و میان خانه ان کواکب و جهت یکی
باشد یعنی اکر یک بعد شمالی باشد بعد دوم هم شمالی باشد
و اکر جنوبی بود هم جنوبی باید بعد دوم مثال زهره در میزان
است و ماه در قوس است و افتاب در اسد است پس میان
زهره که در خانه خویش است و میان ماه سه برجست
و میان اسد که خانه افتاب است و میزان که خانه زهره
است هم سه برجست و لیکن بعد زهره که در خانه خویش
است از ماه چند بعد خانه افتاب است و ان اسد است
از خانه زهره و ان میزان است **امتحان دوم** اثنا عشریه
چه باشد **جواب** چون ستاره در برجی بود بدرجه
معین بنکرند تا عدد ان درجات چند است
انکاه هر چه را دوازده کنند و ان جمع سی سی ما ندازند
انجا که برسد اثنی عشریه ان ستاره باشد مثال چون طالع

به بیست وشش درجه وپانزده دقیقه ان قوس باشد ان را در
دوازده ضرب کنیم سیصد وپانزده از برای قوس میکنیم
وهمچنین از برای برجهای دیگر که از پس او ست
پس اثنی عشریه طالع در پانزده درجه میزان باشد
امتحان سوم چون اجرام در کوکبی مختلف بود
اول اتصال چه وقت بود **جواب** جرم افتاب پانزده
درجه است واز ان قمر دوازده واز ان ستارههای علوی
نه واز ان زهره وعطارد هفت پس چون ستاره به
ستاره دیگر رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمه مجموع
هر دو بعد باشد ان اول اتصال بود انگاه چون بعد مثل نیمه
ان بعد گردد که او کمترست از ان دو بعد در قوت کامل بود
انگاه چون هر دو کوکب در درجه ودقیقه راست شوند تمام
اتصال بود وچون به یک دقیقه از وی در گذرد وقت
انصراف باشد لیکن هنوز قوی تا انگاه که از یکدیگر
به نیمه جرم جدا شوند وباز اگر نه بکوکبی دیگر پیوندد

الشانزدهم في علم الرمل

بدانکه این علم از جمله علمهای عزیز است وما از وی نه اصل
یاد کنیم بموافقت ترتیب کتاب **اصل اول** در کیفیت
این صنعتها بباید که فرش ریگی پاکیزه که هیچ کس پای بر ان
ننهاده باشد وان کس که بر گیرد باید که شخصی باشد
بالغ وایة الکرسی بر ان خواند ومعوذتین وانگاه

این دعا بر خواند اللهم انی اسئلک بکل اسم دعاک به
احد من خلقک قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا
فی السموات او فی الارض او فی البر او فی البحر وبین سعی
وعرفات وعند المقام وبیت الحرام دعاک به محبوسا او
او خفی مکان خالیا فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار
فسمعت دعاه وکشفت بلاه اسالک ان تریني حاجتي
فی هذه الخطوط بحول وقوة انک علی کل شی قدیر
وچون این دعا بر ان ریگ خواند انگشت
بر ان ریگ زند بی حساب وبی شمار واگر ان نقشها
نیک نیاید انرا باطل باید کرد وباز دیگر اغاز
کردن وسبب ان پلیدی خاک وبا انکس که از برای
او می کنند یا پلید بود یا حایض یا زانی یا کافر
واگر چنانکه انگشت سست دریزه در افتد انکس که
از برای او کنند رحمی خواه مرد باش خواه زن واین
کار در روزی که بادهای سخت اید یا باران
نشاید کرد واین عمل از بامداد باشد تا نماز پیشین
باید کرد انگاه بگذارند تا نماز دیگر وانگاه
اگر خواهد تا نماز شام شاید عمل کردن وانگاه
از ان خطها که بر ان ریگ پیدا شود شکلها
استخراج کنند چنان که بیان کنیم
اصل دوم در کیفیت استخراج شکلها وقیمت

اعداد آن بدانکه انگشت برای زیك می باید زد
بحساب تا از آن نقطها خطی پیدا شود هم بدین
طریق چهار خط حاصل شود آنگاه دو دو می باید
ستردن و آنچه در آخر این چهار خط خط بماند از آن
یك شکل حاصل شود این عمل چهار بار بباید
کردن تا چهار شکل حاصل شود آنگاه آنرا امهات
نام کردند و بعد از آن از سطر اول چهار شکل استخراج
کردند و از شکل سطر دوم شکل دوم و از سطر سوم شکل
سوم و از سطر چهارم شکل چهارم و بدین طریق
چهار شکل دیگر حاصل شود آنرا بنات گویند آنگاه
آن دو شکل دیگر ثالثی حاصل کنند بدین طریق
سطر اول از هر دو شکل بگیرند و اگر چهار بود دو بنهند
و اگر سه بود یك بگیرند و بنهند دو دیگر
حاصل شود و از آن دو شکل یکی بنهد شکلی دیگر
حاصل شود بدان سه طریق از آن هشت شکل
چهار شکل دیگر حاصل شود و از آن چهارم
بدان طریق دو دیگر حاصل شود و از آن دو یکی
دیگر حاصل شود مجموع آن پانزده شکل
حاصل شود آنگاه آن شکل پانزدهم و شکل اول یك شکل
دیگر حاصل شود و مجموع آن شانزده بود **اصل سوم**
در صورت شکلهای آن شانزده خانه اول را

نصرة الداخل گویند دوم را نصرة الخارج سوم را
ضاحك وقایم گویند و لحیان هم گویند چهارم را
منکوس گویند پنجم را نقی الخد گویند ششم را کوسج
هفتم را حمره هشتم را بیاض نهم را عتبه الخارج دهم
را عتبه الداخل یازدهم را قبض داخل دوازدهم
را قبض خارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم را
عقله یا نحلهم را طریق سانزدهم را جماعت



اصل چهارم در ترتیب خانها که از وقت عمل بیرون
اید. اول شکل دلیل نفس باشد ۲ دلیل مال سیوم ۳
دلیل صناقت والفت ۴ خوه ۵ دلیل بدر و عقار
۶ فرزندان ۷ مرد و نکبتها ۹ دلیل حرکت و سفر
۱۰ حرمت سلطان و معیشت حرب ۱۱ امیدها
۱۲ دشمنان ۱۳ سایل ۱۴ مسئول ۱۵ اخوان
قطب است خانهای دیکر را ۱۶ خانه عاقبت
اصل پنجم در استاره بعضی ازین شکلها نصرة
الداخل دلیل بود بر کمال و جمال و روسا و علما
و اصحاب مواریب و معاونت کردن مردم بر صلح
و نیکو عهدی نصرة الخارج دلیل بود و ملوک
مهمان و اصحاب عقل و بر سفری نیک دراز
و نیکو عاقبت و طبع او کرم و خشک است و ضاحک
دلیل بود بر حال قاصیان و عالمان و کسانی
که اظهار حق و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری
بود منکوس تعلق بزحل دارد و او دلیل بر مردمان
ناکس و سفله است وان دینها بر جهودان
و زندیقان اصل ششم اما نقی الخد تعلق بزهره
دارد و او دلیل بود بر زنان و طرب داران و خادمان
و شادی و سماع و انچه بدان ماند کوسج تعلق
بعطارد دارد و لحیان دارد و او دلیلست

به مکاری و زراقی و حاپوتی و محبی و جایکاه
ناخوش اما حمره دلیلست بر زن به شوهر دادن
یا بر بیماری و محبوس که خوف مرک او بود اما بیاض
دلیلست بر بیماری که بروی خوف مرک بود تا به
جایی که یار نباید اصل هفتم در عتبه خارج
دلیل بود بر سفر و غایب و خداوند سوال بد
بخت باشد الا در سفر اما عتبه داخل در نیکی
بود در جمله کارها الا در سفر قبض داخل دلیل
بود بر چیزی که بدان کس رسد یا غایبی که
باز یا کم شده که باز باید و او را سفر نیک نه
بود قبض خارج دلیل بود که خداوند سوال از
بخت خود می برسد پس او را بشارتی دهد
بهم چیزها و خوشیها اصل هشتم در جماعت دلیل
بود بر سوال او از غایبی که باز رسد یا از او او
بدست سفر را او اکر در دریا بود هم غرق بود اما عقله دلیل
بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که
باز رسد با حیار باشی تمام یا رو او را سفر و
بیع و شرا او اکر چیزی کم شود بزودی
باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و انکس را در آن سفر احتراز
باید کرد از خیانت یاران اما جماعت دلیل سفری دریا
بود که او را در ان ملامت باشد از تحصر نیـ

بمناظره خصومی

که او ندیم از حکمتها و این شانزده شکل
و اصل اگرچه ان قطره از دریا نباشد ولیکن از
برای نمودار این قدر تمام بود اصل تتمه
در بیان صحت این علم و ستودگی ان در روایت
ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند از
رسول الله صلی الله علیه و سلم که از علم خط پرسیدم
و گفتم یا رسول الله مردی فرستنه بود
و بر ریگ خطها می کشید مردم بروی انکار
کردند رسول الله صلی الله علیه و سلم که
ان پیغامبران عمل کرده و دانسته است هر کس که عمل
او موافق عمل پیغامبران بود عمل او صواب باشد
ان گفته الله در بس بود علی نبینا و علیه الصلوه و السلام

المقاله التاسع والاربعین فی علم العزایم

الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت جن چنین
انست که گویند جوانیست هوایی که قادر
بود که خود را بر شکلهای دیگر مختلف کند
و علما نیز عقلا را در هستی او خلافست
بیشترین از فلاسفه منکر او باشند و
بیشترین متکلمان اثبات ان می کنند و
ابو البرکات بغدادی در ان توقف کرده
بوده است و نافیان از جهت عقل نفی

خطها

و مثبتان اثبات امکان او از راه عقل میکنند
و اثبات وجود او بسمع است اما حجت نفات
انست که هویت او از شخص حی بجسمست یا
جسمانی و یا نه جسم و جسمانی محال بود که
جسم بود که اگر در هویت او مجرد جسمیت
بودی هویت او بودی و این محال است و اگر
هویت او چیزی جسمانیست از چیزی با کیفیتی
بسیط یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو
و طبع کل در ان متساوی باشد پس جزوی
از اجزا جنی که فرض کرده است شود
او خود شخص بود مشتغل بخود و چون جسم
محتمل تقسیمات بی نهایت است در هر شخصی
استشخاص بی نهایت موجود باشد و این
محالست و اگر ان هویت کیفیتی ترکیبی بود
پس از امزاج معین باید و اختلال ان ترکیب
موجب فساد ان کیفیت باشد پس انچون
قادر نباشد بر شکلهای مختلف و بر فصل
کردن اجزاء خود و وصل ان بی چیزی نبود
زیرا که سخن در حیوانی میرود که برین کارها
قادر باشد و اگر هویت او نه جسمیت و نه جسمانی
ان هویت را لا محاله تعلق باشد به بدنی

والاحیوانی بود وان بدان احتمال یك شکل
ویك مزاج دارد بیش نکند وقوت او ضروری
بود وچون از بدن فاسد شود محال بود که اورا
تعلق بود به بدنی دیگر زیرا که تناسخ محالست
پس معلوم شد که ان حیوان که او را جنی گویند وجود او
محالست جواب گوییم جوابش و وجود نیم
او کیفیتی جسمانی باشد وان کیفیت بسیط نباشد
که مرکب بود وما دام که ان ترکیب باقی بود
ان حیوان باقی باشد لیکن اگر چه بقای ان مرکب
واجب بود لیکن بقاء ان حیوان باقی باشد لیکن
اگر چه بقاء ان مرکب واجب بود لیکن بقاء
ان شکل واجب نبود ومحتملست که هویت
او موقوف باشد بر بقاء ان ترکیب اگر چه
موقوف نبود بر بقاء شکل معین چنانکه بقاء
مزاج شخص انسانی را قدری معین است
از اعتدال که شخص شرط بقاء او بود و زیادت
ونقصان در ماورای ان معین نبود در
بقاء ان حیوان وچون این حجت باطل
شود دانسته شد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد
بر وجود استحالت جنی وخبر صادق امد
پس لا محاله بوجود او اعتراف باید کردن

قال الله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ واخبار متواتر از جمله پیامبران
رسیده است در اثبات جنی پس لا محاله جزم
باید کردن با ثبات ایشان اصل دوم در فرق
میان جنی وشیطانی بعضی گفته اند اصل
شیطان وجنی یکیست زیرا که خدای تعالی همه
را از اتش افریده است لیکن کفار را شیطان
خوانند ومسلمان را جنی وبیشتر اهل این صنعت
بر ان اند که شیاطین از نسل ابلیس اند
واما جن از نسل ابلیس نیستند ورسول الله
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم می فرماید که ایشان
سه صنف اند قومی در هوا می پرند وقومی
در زمین ساکن اند وقومی ماران و
کژدمان وسگان اند ومعزمان گفته اند که
جنیان یا روحانی باشد یا هوایی یا ارضی
روحانیان انند که می پرند وایشان در زیر
آسمان دنیا باشند وخدا را می پرستند چنانکه
ملایک واز اکل وشرب مستغنی باشند
وایشان را در دنیا جز بوی خوش هیچ حصه
نباشد واما هوائیان در زمین حاکم ومتصرف
باشند وایشان را هر یکی مسکنی معین باشد

کنند
چنانکه آدمیان و ایشان گاه در هوا طیران
و گاه در زمین ساکن باشند و اما
ارصیان گاه خود را بر صورت آدمیان نمایند
و گاه در صورت حیوانات دیگر و در اخبار آمده
که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش
آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد و او را مجروح
کرد مار بگریخت و از چشم ایشان غایب شد چون
صحابه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسیدند
فرمود که چه کار کرده اید که جنی از شما شکایت می کند
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش از آن
نکرده ایم که ماری در راه پیش آمد ما او را مجروح
ساختیم رسول صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه
وازواجه وسلم فرمود که از ایشان بود پس فرمود
که عذر خواهید عذر خواستند پس جنیان
بازگشتند و گفتند اگر نه استی که
رضاء تو نبودی قصاص کردمی

اصل سوم

در فایده تنجیم و تقدیم سحر و عزیمت بدانکه
تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه برای تسخیر جن
بواسطه نام خدای تعالی و نام ملایکه بر ایشان موکل
باشند و در حبس و اطلاق ایشان و ادن و نام
پادشاهان که در میان ایشان محترم و نافذ

حکم باشند نتواند بود زیرا که چون
ایشان تعظیم آن نامها خواهند که نکنند از آن
مضرتها عظیم ایشان را حاصل شود لاجرم از برای
او منقاد و مسخر شوند اما آنچه از برای تسخیر
بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت و با قوه
بود و تنجیم او جهت برای اتصال بدو و معرفت
او نتوان کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت
تمام نشود الا آنکه کل وجل عزیمت بوی مصروف
بود و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات
مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد
آن را عزیمت خوانند و اگر در شرع منکر بود و
مقصود از آن چیزی بود که سبب فتنه و فساد
بود آن را سحر خوانند ٥ والله اعلم بالصواب

الاصول المشکله

در کیفیت افعال
تنجیم شرطها که از آن ناگزیر هست ده است
اول جامه پاک و لطیف دوم جایگاه باید که خانه
بود یا در کوشکی بلندی که صحرای خالی
باشد چنانکه در نزدیکی او آب روان بود
و درختان سوم زمان و ابتدا عمل در روز
او و نیمه ماه باید چنانکه اتصالات کواکب محمود
باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است

واگر روزی چند در مقدم صایم باشد اولیتر
چنانکه مثلا روز چهارشنبه صایم بود روز
پنجشنبه خاتم بسازد و نگین بروی ترکیب
کند و روز آدینه نقش نگین کند پس بعبادت
مشغول شود و شب شنبه به پنجم مشغول شود
و بعد از آن هفت روز روزه دارد چهارم
در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد
و ابتدا بدان کند که دورتر باشد و آن خطها آهن
و پولاد بکشد و اگر کاردی بود روا باشد
و باید که سر سوزنی از آن خط خالی نباشد
بگذارد که در آن خطر باشد و آن خط را که بکشد
از دست راست بکشد و آنجا سرهای خط بهم رسد
از آهن بجا فرو برد و از برای خط دوم آهنی
بگیرند و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم
کرد هفت بار بخواند و گرد بر گرد آن آیة الکرسی
و فاتحه و سورة الاخلاص و معوذتین و آمن
الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن بنویسد
پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم باید
نشستن چنانکه از وی هیچ بیرون نبود مجمر بخورات
در پیش و دو چراغ آهنین بهر دو دست
خود نهد و روی بقبله آرد و در مقابله

شرعی بود سوم در کیفیت طاعتها
هر روز غسلی و هر شب غسلی باید و بخور در ب
باید کرد و اما هر روز در وقت زوال چهار
رکعت نماز کند در هر رکعتی فاتحه و یس و تنزیل
السجده و حم الدخان و سورة الملک و سورة العصر
و قل یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت
بقرآن خواندن مشغول باید بود خاصه سورة طه و سورة
نون و سورة فرقان و فاطر السموات و یس و حم المؤمن
و سورة الطور و الرحمن و الملک و آیة الکرسی و
تسبیح که در اصل دوم یاد کنیم در بیشتر اوقات
باید خواندن هفتم در بیرون آمدن از خط و تا
تواند بیرون نیاید و بهیچ کس استعانت نکند که
سر این علم قطع علایق های جسمانی است و اگر
ضرورة افتد بیرون دستوری خواهد و آن
حرز که یاد خواهیم کرد بخواند بعد از آن فصلی دیگر
که بخواهیم نشستن در اصل دوم بخواند پس گوید
بسم الله الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد
و آن آهنها از زمین بکشد و چون باز آید خطها
را تازه کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا
اما وقت افطار بعد از آن باید که از اعمال بتمام فارغ شود
اما کیفیت غذا نان با کره و روغن کنجد و سرکه با نمک

وسعتر از غیر ان احتراز کند نهم چون بیرون اید
وخواهد که بخواب مشغول شود کفته اند که بجایکاه
دیکر بخسبد وچون قصد ان کند که بدان جایکاه
شود وضو تازه کند وهیچ سخن نکوید وهیچ کس را
بر احوال واطلاع ننمود تا ممکن باشد دهم دد
کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که شب شنبه
در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد
وروز پنجشنبه دو مثقال نقره خالص بستاند
وزرکری پاکیزه روزه دار دربستاند تا ازان
نقره انکشتری سازد ونکین از یاقوت سرخ ترکیب
کند واکر میسر نشود از بیجاده والا از عقیق
و روز ادینه وقت نماز هم او وهم نقاش غسل
کند وان نقش که بخواهیم نوشتن در اصل دوم بران
نکین نقش کند واندکی از مشک وکافور در زیر
نکین زند وانکاه انکشتری در دست راست کند
وبدان جایکاه اید که تنجیم خواهد کرد وازار از اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز باخشوع
بکند وچون فارغ شود مقدمه عزیمت بخواند
انکاه عزیمت بخواند پس انکشتری را در حریره پاره
سپید پیچد وپاره از مشک وعنبر در وی نهد
وازار در حقه پاکیزه نهد و روزه بکشاید وچون

شب در اید غسل کند وجامهای پاکیزه در پوشد
وبر بامی بلند و روشن رود وپاره قضیبی از چوب
انار یا چوب کز باشد بمقدار پنج کز پس در مقابله
روی بقبله از دو خط بکشد وچون بر زمین
فرو برد وان خاتم را بید تا ارمویی اسباشهب
از سران چون بیاویزد وبعد نیت مشغول شود
این شرایط تنجیم **اصل دوم** در نقش خاتم ومقدمه
عزیمت وحرز ودعا وبیرون امدن از خط
اللهم کهیعص حمعسق طهطهله
هفلح هطلع هدهولع
مقدمه عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الاعز الاکرم المخزون المکنون المرفوع
الظاهر المطهر وباسم الدایم القایم الصمد الحی
القیوم المحی الممیت المجید اللطیف الخبیر ورب
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ومیططرون
وطاطوس وجمیع الملائکة والمقربین رب ادم وشیث
وهابیل وادریس ونوح وابرهیم ولوط واسحق
واسمعیل ویعقوب ویوسف والاسباط
ودانیال وداود وسلیمان وعیسی وایوب
وموسی وهرون وجمیع الانبیا والمرسلین
والعباد الصالحین ومحمد صلی الله علیه وسلم

انا نقش خاتم را ازین سطر است

وعليهم اجمعين لا اله الا هو انا كم العلي العظيم
ان ربكم الله الذي الى اخره هبا هلل عزيمت
اللهم يا شيخ بشخ دالاهاموس شيقطون يا داوامخوثو
دموثو دموثو ديموثون يا ارعش ارعيشط اوخ
لاخون يا رعوث ادخي ارخي ارخيمون يا حيثوا
يادهيثله دهيليويا يا ميططرون بورا ارعش
ارعيش ارعيشش لعمون يا اشسراله انشخ
الشماخا اشيخا اشفون يا ملكوثويا بحا طحون
ما علام ارعل ارعي ارعي ترنون يا اشضيخ
مستشيافش لاموس الديا انما امره اذا اراد
شيئا ان يقول له كن فيكون حرزا انيت احرزت نفسي
ومالي واهلي وولدي وخاتمي بالاسم الذي النقوش على
سرادق المجد مستقبل وجه رب العزة هو هشالسا
هططبور دخ لشم كنود ملحوثو العولام ووعاد
اما انچه در وقت بيرون امدن از خط برخواند
العرفوا وتفرقوا بارك الله عليكم فقد تجشم وتعنيتم
بسم الله الرحمن الرحيم وما نتنزل الا بامر ربك
ما بين ايدينا وما خلفنا وما بين ذلك وما كان
ربك نسيا وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناك
الا مبشرا ونذيرا وبعد از اين حرز هفت بار
برخواند وباد بر خود دمد اما دعا كه در اوقات

فراغت خواند سبحان من الف بين الثلج والنار
سبحانك على حلمك بعد قدرتك سبحان على عفوك
بعد علمك سبحان الملك العظيم سبوح قدوس
رب الملائكة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اكبر شهد الله الحي العزيز الحكيم ان
الدين عند الله الاسلام اللهم كما الفت بين الثلج
والنار فالف بين قلوب عبادك المومنين اللهم
اغفر لامة محمد صلى الله عليه وسلم ثبت نور الايمان
في قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم اللهم
صل على محمد وعلى آل محمد در علامت
اجابت وفايده ان يكي انست كه بعضي از اعضاء
معزم در اختلاج ايد نه بر سبيل عادت وخارش
نامعتاد در اندام او پيدا شود وگراني اعضا
ظاهر شود وباشد كه مردم چنان شود كه گويي
كه دل وان سينه بر كنده مي شود واواز او در
خواندن بلند مي شود بي اختيار وگريه بي اختيا
بروي غلبه كند واوازهاي منكر چون اواز
بوق وطبل بگوش وي رسد وباشد كه صورت
منكر بيند وروا كه اجابت حاصل شود و
علامت ان ظاهر نشود واما فوايد اجابت
بسيارست چنانكه هر حرز كه بنويسد بوصول پيوندد

و در جمله سر این صنعت آنست که هر چند اغراض مردم از
علاج تن جسمانی کاملتر بود ظهور آن تمام‌تر
بود والله اعلم بحقائق الاسرار   الامتحانات
اول طریق معرفت این علم عقل است یا نقل اخبار
هر چه تعلق به تصفیه باطن بعقل و هر چه تعلق بنامهای
و ملائکه دارد جز بنقل حاصل نشود و بیشتران روایة
از سلیمان علیه السلم و از آصف برخیا و از پیغمبر صلی
الله علیه وسلم منقولست و همچنان از امیر المومنین علی
ولادور حسها و بحورها روا بود که بتجربتها حاصل شده
باشد امتحان دوم چرا این علم را عزیمت گویند
جواب عزیمت نیست و روح این علم بقوت
... است و اخلاص و همت و هم اند و گفته اند
عزمت علیک یعنی اوجبت علیک است امتحان سیوم
چه فرقست میان افسون خوانی و تعظیم اسم جواب
افسون جنس است و تعظیم نوع او و اسم نوع تعظیم و چون
اسم بشرط خود وجود آید منافع از آن حد و نهایت نیست

الخمسین فی علم الالهیات

من اصول الطاهره   اصل اول   در اثبات واجب
الوجود هیچ شکی نیست در وجود موجودات
در این موجودات نا موجودی که عدم بروی محال بود
باشد یا نباشد اگر چنین موجود هست پس او واجب

الوجود باشد و اگر عدم بر هر روا بود پس هم ممکن
الوجود باشد و هر چه ممکن باشد نسبت عدم
و وجود بوی یکسان باشد پس یک طرف بر دیگر
راجح نبود الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود
جمله ممکنات واجب الوجود است   اصل
در وحدت واجب اگر دو موجود واجب الوجود
در وجوب وجود مشترک باشند بود و بتعین متمیز
و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجود
وجود هر یک غیر تعین او بود پس ذات هر یک مرکب
بود از دو چیز و باید که هر یک از آن اجزا واجب
باشد زیرا که مرکب محتاج بسیط بود و آنچه واجب
الوجود محتاج او بود او بوجوب اولیتر بود ولا محاله
از یکدیگر متمیز باشند پس هر جزوی مرکب بود از
دو جزو و دیگر همچنین لازم آید که هیچ جزو بسیط نبود
مرکب هم نبود پس لازم آید که مرکب بود و مرکب نبود و این
محالست پس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست
در نفی کثرت از واجب الوجود هر چه
مرکب و مرکبان اجزا بود محتاج اجزا باشد
و اجزا همه چیز غیر آن باشد پس هر چه مرکب محتاج غیر
خود بود و هر چه چنین بود ممکن الوجود باشد
فاما هر چه واجب الوجود باشد در وی کثرت نبود

الاصول المشکله اول در آنچه فلاسفه می‌گویند
الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا
الواحد حجت بهترین ایشان انست که مفهوم
آنکه از آن علت فلان معلوم حاصل شد غیر
انست که از وی معلولی دیگر حاصل شد
این دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت داخل
آن علت نباشد یا یکی داخل بود و دوم نبود و قسم
اول موجب کثرة و قسم دوم باطل است زیرا که
لوازم ماهیت معلول بود پس مفهوم آنکه
از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم
آن بود که لازم دوم حاصل شد پس اگر
آن دو مفهوم بسبب دو لازم دیگر باشد تسلسل لازم
آید و اگر یک مفهوم لازم بود و دوم مفهوم و هم
چه مفهوم بود معلول نبود پس معلولان باشد که لازم
بود و لازم یکی است پس معلول یکی است پس معلوم
که یک علت را جز یک چیز معلوم نبود و بدانکه
نزدیک من این مذهب باطلست و این حجت مغالط
است از وجوه بسیار که در کتابهای خود
استقصا بیان کرده ایم یکی از آن درین موضع
یاد کنیم و آن چنانست که گوییم مفهوم آنکه
فلان چیز محرکست غیر مفهوم آنست که [illegible]

تسلسل ظ

بمقتضای آن تقسیم که گفته شد یا یکی از آن
دو مفهوم داخل باشد در ماهیت مسلوب عنه
پس لازم آید که آن یک چیز مرکب بود از یک جهت پس خلاف
بود و این باطلست و چون چنین است معلوم شد
که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب
یا با مسلوب عنه و چون این روا باشد که اختلاف
المفهومین فی صدور المعلولین یکون عایدا الی
تعدد الاثرین او الی التعدد التأثیرین لا الی
المؤثر و ازین اشکال جواب نتوان گفتن
و چون بطلان این حجت معلوم شد و بیشترین
آن اصول فلاسفه باطل کرده شد و پیدا شد که آفریننده
جمله ممکنات که خدای تعالی بود در وی
هیچ محال نباشد اصل دوم در حرکت فلکی به
نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتیست
جسمانی چنانکه ابو علی در کتاب شفا می‌گوید
ونسبة النفس الفلکیة التی للفلک الیه کنسبة النفس
الحیوانیة التی لنا الینا و انگاه می‌گوید که نفس که محرک
جسم فلکی میکند از برای آن می‌کند که می
خواهد که نسبت کند بعقل مفارق و بدانکه این
سخن بر اصلها متناقض است که عقل موجودیست
مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی این خبر

در بین نظ

کار

موجود ادراک نتوان کردن و نفس قوت جسمانی
است پس عقل با ادراک نتوان کردن و چون او را
ادراک نکته محال باشد که او مشتاق نسیم باشد به
عقل زیرا که اشتیاق بچیزی بعد از ادراک آن چیز
بود و پیوسته تعجب من از آن است که مردمان صاحب
خاطر چگونه غافل شدند از مثل این تناقضها فاحش
اصل سیم بیشتر فلاسفه برآنند که حق تعالی عالم
نیست بجزئیات متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا
و محقق ایشان آنست که هر چه او مدرک متغیر آن بود
جسم یا جسمانی و بعد برین حجت طولی دارد
و این دو تعالی هدایت کرد بحجتی قاطع بر بطلان
این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند که آنچه
مدرک کلیات است ارادتی قوتیست نه جسم و نه
جسمانی و او را نفس ناطقه گویند پس دعوی می کنیم
که نفس ناطقه مدرک جزئیات است زیرا که چون
باشخص انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم
که حکم کنیم که شخص انسانی یک جزوست از جزویات
ماهیت ایشان و آن جزویات ماهیت فرس نیست
و هر چه دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر دو چیز
پس یک چیزست که هم مدرک کلیات و هم مدرک جزویات
است لیکن مدرک کلیات نفس است پس مدرک

جزویات هم نفس باشد پس معلوم شد که ادراک
جزویات لازم نیاید که مدرک جسم بود یا جسمانی
و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شده الحمد لله الذی
هدینا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله
امتحانات اول موجود را حد هست یا نه
جواب نه زیرا که هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در
وجود موجود است بعد از تصور حقیقت بوجود
و هر چه معرفت او مقدم بود معرفت چیزی اولی
آن چیز اولیتر بود که اولی باشد پس باید که تصور
وجود اولی باشد **امتحان دوم** معدوم را توان
دانست یا نه جواب اگر ذهن موجود بود توان دانستن
و اگر نبود نتوان دانستن **امتحان سوم** خاصیت
فعل بقا عاید بار در حال وجود بود و این محالست زیرا که
خاصیت از برای آن بود که موجود شود و موجود
بار دیگر موجود نشود پس موجود محتاج بود زیرا که
عدم نفی محض باشد و او را هیچ خاصیت نبود
جواب خاصیت در حال وجود بود لیکن
از برای امکان زیرا که ممکن آن بود که نسبت
وجود بدو چون نسبت عدم باشد و هر چه وجود
و عدم در حق متساوی بود یک جانب بر دیگری
آنگه راجح شود که در حال رجحان مرجح باشد والله اعلم بالصواب

الحادي والخمسون في علم مقالات اهل العالم

درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار

اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاقست بر انکه این عالم را
مشاهده می کنیم واو را بحس درمی یابیم محتاج موجودیست
واجب الوجود لذاته وهیچ کس را از عقلا که بنظر وفکرت
ایشان اعتباری باشد درین معنی شک نبوده
لیکن خلاف در صفات این موجود است بعضی
مردمان می گویند که فرستادن پیغمبران وی درست
اید وبعضی می گویند درست نیاید اما انکه می گویند
که فرستادن پیغمبران صحیح است ایشان را اصحاب
شرایع گویند وانان که می گویند که فرستادن پیغمبران
وی درست نیاید بعضی گویند که سبب ان انست که حق
تعالی چون عقل بداده است هرچه عقل بحسن ان
حکم کند بباید کرد وهرچه بقبح ان حکم کند نباید
کرد وچون عقل کفایتست بپیغامبر فرستادن
عیب بود واز خدای تعالی عیب روا نبود واین
قوم را براهمه گویند وقومی دیگر انکار صحت پیغمبران ازان
کنند که حجت انکار علم وقدرت خدای
تعالی کنند واین قوم ملاحده ودهریان گویند
لعنهم الله اینست تقسیم مذاهب

اصل دوم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که درمیان مردمانست
ونامهای ان مشهورست چهارست اول اسلام
دوم ترسایی سوم جهودی چهارم گبری وایشانرا
کتاب نیست اما شبهت کتاب هست

اصل سوم در تقسیم فرق اسلامی بدانکه اصول فرق اسلامی بزرگ
شش است معتزله وخوارج صفاتیان وجبریان
مرجیان وشیعیان واین شش فرقت بهفتاد ودو
فرقت می شوند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم می
فرماید ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة الناجیة
منها واحدة ومردمان از داخل این هفتاد وسه — والباقی اهل النار صح
که امت خلاف است اما اسامی فرق یاد
کنیم وبه تفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم
که این کتاب احتمال ان نکند

اصل چهارم در نامهای
فرق معتزله ایشان چهارده اند اول واصلیان
تبع واصل بن عطاء الغزال دوم هذیلیان تبع ابو الهذیل
حمدان بن الهذیل العلاف سوم نظامیان تبع ابو
اسحق ابرهیم النظام چهارم بشریان تبع بشر بن
المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد ششم ثمامیان تبع
ثمامة بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن
عمرو الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر بن حرب
وجعفر بن مبشر نهم جاحظیان تبع ابو عثمان

عمرو بن بحر الجاحظ دهم جاحظیان تبع اصحاب ابو الحسین
الخیاط استاد ابو القسم بلخی یازدهم جبائیان
تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم
هشمیان تبع ابو هاشم عبد السلم بن محمد بن عبد الوهاب
الجبائی سیزدهم قضویان تبع قاضی عبد الجبار بن
احمد الاسدابادی چهاردهم ابو الحسینیان امام محقق
ابو الحسین محمد بن علی البصری رحمة الله علیه اصل پنجم
در اسامی فرق صفاتیان و جبری محض آنکس بود
که نفی قدرت کند و صفاتی آنکس است که خدای تعالی را
عالم بعلم و قادر بقدرت داند گویند اما جبریان محض
جهمیان و ضراریان و نجاریان و اما صفاتی چهار دسته
اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه اصل ششم در
نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان
زیدیان غالیان امامیان دوازده اند کیسانیان
مختاریان هاشمیان بیانیان رزامیان نا[و]وسیان
ابطحیان سمطیان اسمعیلیان موسیان اثنا عشریان
اما زیدیان سه فرق اند جارودیان و سلیمانیان و صالحیان
اما غالیان یازده فرق اند سبائیان کاملیان علیائیان
مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان
نعمانیان یونسیان حلوانیان اصل هفتم
در نامهای مرجیان و ایشان شش فرق اند یونسیان

سلیمانیان صح

عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان تومنیان
اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقه اسلامی
و جماعتی که گویند چون فرق اسلامی و جماعتی که برحق
اند جمله کافر اند اما اهل تحقیق این مذهب
را اختیار نکنند زیراکه آخر اسلام حکمها بر غیب است و معلوم
است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که در
وقت اسلام عرض کردن میان این
اصلها که مختلف فیه است میان امت مشغول
نشدی و اگر صواب و خطا در آن اقتضا کفر و
اسلام کردی واجب بودی که رسول الله
صلی الله علیه وسلم بیان این فرمودی چون که خطا در
این اصلها اقتضاء کفر نکند اصل نهم در اشارات
بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان سه
اند ملکانیان یعقوبیان نسطوریان اما
کبار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع
ابو عیسی اصفهانی معاربه سامریه و بیشتر ایشان
مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران مزدکیان و
اما منکران پیامبر بعضی بت پرستان اند و بعضی
چون هیچ طاعت نورزند و عبادت نکنند و
ایشان معطله و دهریان اند اینست اشارتی که
در شرح مذاهب اهل عالم بر اختصار رفته بود

بفرمود دلیلست صح

الثاني والخمسين في علم الاخلاق وفیه
الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت
خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة
یصدر بها عن النفس افعال ماهو لها بسهولة من غیر
تقدم رویه وحقیقت این انگاه شود که
معنی ملکه معلوم کرده شد بدان که کیفیات بعضی
جسمانیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی
انکه از وی اثری در وجود نیاید اما انچه
از وی اثری در وجود بیاید بر دو قسمست
یکی انکه حاصل شدن ان فعل از وی محتاج
اندیشه باشد مثال قسم دوم چنانکه کاتب
ماهر که او را در حرفی نوشتن با اندیشه حاجت
نباید بلکه در هر حرفی و کرسی خاص
کند پیشین بروی دشوار شود پس
هیات نفسانی چنین باشد او را خلق گویند
اصل دوم بدانکه مقصود دیگر از علم
اخلاق انست که بداند که چه طریق باید کردن
تا نفس انسانی که مستولی باشد بر قوتهای حیوانی و
این مقصود انگاه پیدا شود که معلوم
کرده شود که قوتها چند است
و مطلوب هر یک چیست و منازعت

ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن
که قوتها که در مردم است یا ادراک کلیات
میکند یا ادراک جزئیات می کند یا خود مدرک
به هیچ چیز نیست اما مدرک کلیات نفس است
واما مدرک جزویات پنج حس ظاهر است و پنج حس
باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد وانچه مدرک
هیچ چیز نیست یا قوتهای نباتی و سخن ما
در ان نیست و یا حیوانیست و ان قوتهای
محرکه بود و ان بر دو قسم است اول محرک قریب
و دوم محرک ان محرک قریب و ان دو ضرب
است یکی شهوت و ان طالب نفع بود دوم
غضب و ان طالب دفع مضر باشد وازین
تقسیم معلوم میشود که قوتها که طالب چیزی
اند باختیار چهار است نفس انسانی و قوت
وتخیل تفکر وقوت شهوت و قوت غضب وقوت
اینست تفصیل قوتها طالب باختیار
اصل سوم بدانکه مطلوب یا عدم چیزی بود
یا وجود چیزی وهر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم
زیرا که ان مطلوب بالذات مطلوب بود یا بالغیر و
از ان قسم چهار قسم بیرون اید اول وجودی وجود
او مطلوب لذاته بود او را خیر گویند دوم

ازانکه وجود مطلوب لغیره باشد او را نافع
کویند سوم انکه عدم او مطلوب لذاته باشد واو
را شر کویند چهارم انکه عدم مطلوب لغیره باشد
او را موذی کویند وهرچند که در حکمت
درست شده است که سر طبیعت عدم دارد
لیکن عدم عدم اعتبار نتوان کرد وچون
این چهار قسم معلوم شد کوییم این چهار
اسم یا حقیقی بود یا حقیقی نبود فاما عقل طالب
این اقسام انکاه بود که حرمت حقیقی باشد و
اما محل وشهوت وغضب قصد مطلوبها
که خیرات حقیقی نباشد کنند وبدانکه مطلوب
که بحقیقت سبب کمال بود یا سعادات طالب
بود یا بقا صفات حقیقی یا بقای صفات
انسانی او وچون این قاعده معلوم نفس
ان ظاهر است که سبب بقای زایدی صلاح حال
او بود ودیکر قوتها طالب چیزها باید که سبب
لذت بود در حال لیکن سبب نقصان حال نفس
بود ومقصود ازین علم انست که نفس چکونه باید
که باشد تا ان مضرت اعمال این قوتها خلاص یابد
الاصل الثالث اول بباید دانستن که هرچه
ملایم چیزی بود دریافتن از ملایم اقتضاء

لذات کند مران دریابنده را وچون حکمت برهان
شده که ملایم جوهر نفس انسانی ادراک حقایق موجودات
است واطلاع بر احوال مجردات وانفصال ابدیات
لاجرم ادراک ان چیزها سبب لذت بود نفس
انسانی را باخود نفس الهی لذت بود وچون نفس
انسانی باقیست اکتساب این علوم اکتساب
سبب لذت باقی بود وتعلق بلذات جسد چون
ملایم جوهر او نیست او را دران سعادت نبود
نبود ایضا چون ان لذات منقطع است الفت
کرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه
چون چنین باشد باید که نفس انسانی بران دیکر
قوتها مستولی بود وایشانرا مفهوم او باشد
اصل دوم در کیفیت اکتساب استلذاذ
طریق انست که این قوتها را نقصان واستیلا نکاه
دارند اما قوت شهوت را دو طرف است
یکی در نقصان وانرا خمود کویند ودوم در طرف
زیاده وانرا فجور کویند واما قوت غضب طرف
نقصان را جبن کویند یعنی بددلی وطرف زیاده را
تهور کویند واما قوت نطق طرف نقصان را
بله کویند وطرف زیادتی را کربزی خوانند و
این هر دو طرف در زیادت ونقصان می افتد

هم ناپسندیده است اما دو طرف زیادة از برای
آن ناپسندیده است که چون در طرف زیادت
بود مشغولی بود به نفس و نفس را از مطلوبهای
روحانی باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول
گرداند و اما در طرف نقصان از برای آن
ناپسندیده است که هر یک ازین قوتها منفعتهاست
که سبب کمال حال نفس باشد و اگر چنین نبودی
آفریدن او عبث بودی چون در وجود
ایشان منافعت و نقصان ایشان مضاد کمال که آن در
اختلاف رعایت وسط کردن و ازینست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرماید خیر الامور اوسطها جمعی گویند
از جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی اینست

اصل سوم بیان که دو طرف افراط و تفریط متضاد
اند جهت آنکه هر دو معنی که وجودی اند متعاقب
بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد
میان ایشان غایت خلافست و اما هر دو طرف متضاد
وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت وسط
زیرا که آن شرط تضاد غایت بعد است و چون
وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد
بل از آن جهت که وسط فضیلت است و هر دو
طرف ضدیة اند میان ایشان تضاد باشد

باشد پس تضاد در هر دو طرف در ماهیت
است و تضاد وسط و هر دو طرف در عارض

اصل چهارم اول اصول اخلاق چهار است
عفت و آن وسطیست در قوت شهوة و شجاعت
و آن وسطیست در قوت غضب و حکمت
و عدالت و اما عدالت عبارتست از مجموع این سه
خلق و اما حکمت باید که پسندیده او وسط
باشد و افراط در وی مذموم و این باتفاق باطل است
زیرا که هر چند حکمت بیشتر بود بهتر بود جواب
حکمت را گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری
و الهی و افراط درین پسندیده است لیکن او از
اخلاق نیست و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی
و پسندیده درین باب وسط است زیرا که
طرف افراط او گربزیست و آن مذموم است
و این اشکال از آن افتد که فرق کرده نشود
میان حکمت نظری و حکمت عملی امتحان دوم
تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت هست یا نه
جواب سبب نجاة است اما سبب سعادت
نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش از آن نیست
که نفسها تعلقها پیدا نشود و دفع مضرت نفس
کردن سبب نجاة بود اما سبب رفعت درجاتست

مثال این دارو خوردن سبب لذت نباشد
لکن سبب دفع خلطهای موذی باشد و اما لذت
بطعامهای لذیذ حاصل شود وانچه بواسطه
این علم نفس خلاص یابد از هیات نفسانی موذیه
لیکن سعادت او جز بعلمهای لطیف شریف که
اتصال بروحانیان بود **اصل سیوم** خلق
بد را ابطال توان کرد جواب ابطال خلق بجز
ابطال ان قوت که بدان بود نتوان کردن واین محال
است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن هست تهذیب
خلق نیست واین بدان حاصل شود که نفس ناطقه
بر دیگر قوتها مستولی بود والله اعلم

[illegible] [illegible] في علم السياسات

درین علم نه اصل یاد خواهیم کردن بر سبیل اختصار
اصل اول در بیان اقسام حرفتها بدانکه حرفتها
وصناعتها بر سه قسم است اول انچه ضروریست
در حقیقت وکار ادمی بی ان منتظم نشود
وان چهار صنعت است اول زراعت تا بدان
کار طعام ساخته شود دوم بافتن که
تا کار جامه بدان ساخته شود سوم بنایی که
کار خانه بدان ساخته شود چهارم سیاست
تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک ادمی

نیست ممکن که به همگی مصالح خود قیام
تواند کرد بلکه یکی زراعت کند ودوم
[illegible] و مجموع همه کارهای عالم تمام کرد دو
از اینجا گفته اند الانسان مدنی بالطبع وچون کار
ادمی جز باجتماع تمام نکردد واختلاط
سبب ان که هر یک بدان دیگر ظلم وتعدی
پس بضرورت شخصی باید که بواسطه سیاست
مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد
که نظام عالم بی وجود پادشاه ممکن
نیست لیکن معلوم شد ازین که پادشاه خلیفه خداست
اصل دوم
در بیان حرفتها که مقصود جهلت در نفس
معیشت وان بر دو قسم است اول ان حرفتها
باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی
بکار خود مشغول توانند شدن چنانکه حدادی
که در مقدمات باشد تا زراع بهم خود
مشغول شود وقسم دوم است که چون اصحاب
حرفتها مقصود از کار خود فارغ شود وایشان
تمام کردن ان مشغول کردن چنانکه زراع
از صنعت خود فارغ شود طحان باید که ارد
کند گندم را وخباز که ارد را بپزد و نان سازد
وچنانکه گفته اند الانسان عالم صغیر والعالم

العالم

انسان کبیر یعنی آدمی عالمی کوچکست و
عالم آدمی بزرگ است همچنانکه اعضاء رئیسه
در تن چهار است دل و دماغ و جگر و انثیان
اصول حرفتها در عالم چهار است و چنانکه هر یک
از آن عضوهای رئیس را خادمانند چنانکه معده
جگر را و شش را و شریانات دل را و اعضا غذا
وعصبها و دماغ را و انسان عضوها که مولد
منی باشند همچنان این حرفتهای اصلی را
خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه
عضو رئیس مطلق دلست حرفت رئیس مطلق
سیاست است **اصل سوم** در مراتب
سیاست است بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر شود
یا به باطن یا به هر دو و آنچه بر ظاهر پیدا
شود سیاست پادشاهان است و از آن نائبان
ایشان و آنچه بر باطنها باشد سیاست علماست که
ایشان عقیدهای باطل را از درون مردم زایل
کنند و عقیدهای درست بواسطه براهین در
درون مردم راسخ گردانند و اما آن سیاست که
اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست
انبیاست پس هر کس که در علم و پادشاهی کامل
است سایس مطلق او بود و شایستگی خلافت

صاحب شریعت او را بود بدانکه سیاست
دیگران کردن که اصلاح حال ایشان جز
نمودن آنچه نتوان کرد که افعال او در ضبط عقل
بود و قوتهای حیوانی منقهر نفس مطمئنه
او بود پس ازین است که شرایط خلافت آن
صفتهاست اول عفت دوم شجاعت سوم
کفایت چهارم علم اما متممات کفایتست
و شجاعتست و اسلام شرایط علم و عفت است
اما نسبت شرطی شرعیست و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت
سیاست بدانکه شرف صنعتها به چهار ظاهر
شود اول بعموم منفعت او و هیچ شکی نیست
که منفعت ضبط پادشاهان و سیاست ایشان
از همه منفعتها عامتر است زیرا که بواسطه
امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود
بیابند و قصارای مقصد خود محصل کنند
وجه دوم آنست که هر صنعت که آلت
اکتساب او شریفتر بود او شریفتر
باشد و معلوم است که سیاست جز بعقل
کامل و رای روشن و تایید الهی و
ارشاد غیبی نتوان کرد وجه سوم

آنست که هر صنعت که محل تصرف او شریفتر
آن صنعت شریفتر بود و معلوم است که
محل تصرف سیاست نفوس و ارواح
آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه
مرکبات شریفتر است باید که صنعت
سیاست از همه صنعتها شریفتر بود اصل پنجم
در کیفیت ضبط کردن شهر سائس باید که اهل
شهر را بر سه قسم نهند کسانی که صاحب تدبیر
دوم صاحب حرفتان سیوم نگاه بانان
و هر جنس را از این جنس رئیس بود و در زیر
فرمان هر کس از ان اوساط قومی دیگر
باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند
و مخدوم نباشند و اما آن حرفتها که
سبب فساد تن بود چون جادویی یا فساد
دین چون بد دینی یا سبب فساد که سبب فساد
نسل باشد این حرفتها را نیست باید کرد و هیچ
وجه تمکین ان نباید کردن که کسی بدان مشغول
نگردد و علی الجمله هر حرفت که سبب انتظام
این پنج مصلحت بود یعنی مصلحت عقل
و دین و نسل و جان و مال ان را رعایت باید
باید کردن و هر چه سبب فساد آن بود ان را

اعدام باید کردن اصل ششم در بیان
آنکه اگر شخصی یافت نشود که در وی این صفات
جمع بود چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند
یکی را علم بیشتر بود و دیگری را رای و کفایت
صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط
آنکه در مشکلات علمی با عالم رجوع کند
چنانکه در حق عمر و علی بود و اما اگر شخصی بود
که موصوف باشد بجمله این صفات و دیگری
بود که بعضی در وی باشد تقدیم مفضول
بر فاضل روا بود یا نه مسئله خلافیست و اولیتر
آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل هیچ فتنه
بر انگیخته نشود تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم
فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول
اولیتر بود اصل هفتم در وجوه دخل پادشاه و
آن یا از غنیمت بود یا از فیء یا از مالی که آن را
مالکی نبود معین چون اوقاف که آن را متولی
معین و مصرف معین نبود آن را به بیت المال
صرف باید کردن و از آن آلت و عدت
ساختن در دفع کفار و دفع اعداء دین زیرا که
متمیز بر همه کارها معاونت پادشاه هست و
دفع اعدای دین او زیرا که مصلحت کار او سبب

انتظام مصالح عالم واستقامت مطالب بنی آدم است
اصل هشتم در بیان انکه امام واجب نیست
که معصوم بود و برهان این انست که
اگر واجب بودی عصمت قاضی ونایبان امام — عصمت امام صح
واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای
ان بود که حکم باطل نکند و چون قاضی حکم
این احتمال در حق او حاصل بود پس اگر دفع
این احتمال بعصمت کردن واجبست در حق قاضی
هم واجب بود و چون واجب نیست معلوم شد
که عصمت معتبر نیست **اصل نهم** در بیان
انکه مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ کس را نص نکرده در
امامت امیر المومنین اما برهان قاطع انست که بعد از مصطفی صلی
الله علیه وسلم صحابه در سقیفه جمع شدند وانصاریان — بنی ساعده صح
طلب امامت کردند تا انگاه که ابو بکر رضی برخواند
که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که منا امیر
من قریش لاجرم انصار از امامت طلبیدن عاجز
امدند پس اگر مصطفی صلی الله علیه بر امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
نص کرده بودی چون انصار از تحصیل
امامت از برای خود عاجز آمدند گفتندی این امامت
نه از آن ماست ونه از آن شما وما هر دو را نطلب
طلب میکنیم چون مارا میسر نشد نگذاریم که شما را میسر

شود وابو بکر مالی نداشت ولشکری تا انحصار
ازوی بترسیدندی بلکه الفت وعدت علی بیشتر
بود زیرا که جمله بنی هاشم با او بودند چون انصار علی
خصمی نکردند انصار با ابو بکر بلکم مالی واپلکر لشکری
او هیچ کس نص بر امیر المومنین علی یاد نکرد معلوم شد که بنا بر اعتقاد جماعتی که
بر علی هیچ نص بر امامت نبود والله اعلم
الرابع والخمسین فی علم تدبیر المنزل
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار
اصل الاول در اصول چیزها که تدبیر منزل
بدان محتاج بود وان چهار است اول مال وخدمتکار
وزن وفرزند اما حاجت بمال از ان سبب است که
حق تعالی ادمی را محتاج غذا افرید وغذا او طبیعی
نیست چنانکه از ان حیوانات دیگر که بعضی گیاهها
بخورند وبعضی گوشت خام بخورند بلکه غذاء
ادمی انواع مخصوص باید از نبات یا از حیوان و
انها او را پخته کردن وبا یکدیگر بیامیختن تا
از ان صلاحیت ان باشد که غذا ادمی گردد وچون
جمله مهمات شخص واحد تنها حاصل نشود بلکه
جمع باید چنانکه میان ایشان معامله بود تا هر کسی
چیزی از ان دارند بچیزی دیگر که کسی دیگر
دارد بدل توان کرد واز ان دو حال بیرون

امیر المومنین
انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
انا وعلی من نور واحد
من کنت مولاه فعلی مولاه
انت منی بمنزلة هارون من موسی

نبود یا چیزی بود در میان مردم که او معرفت
مقدار قیمت چیزها بود یا چنین نبود اگر باشد
ان چون زر بود که فایده او جز تعریف قیمت چیزها
وان مالست واگر نبود مردی باشد بسیار مفسدها
یکی انکه چون کسی مثلا گندم دارد و دیگری
شکر و خداوند گندم خواهد که بگندم
شکر خرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو
متاع متاع بکنند باشد که خداوند شکر را هیچ
حاجت نباشد بگندم پس از مصلحت باطل
شود و دیگر انکه اعتبار مالیت و قیمت بکنند
قیمت هر چیزی به جمله چیزها باید دانست
چنانکه یاد کیرد که چند من شکر به چند من گندم
و به چند من جو و بچند من برنج و همچنین به جمله انواع
متاع وان بیک دشوار باشد پس معلوم شد که از
ضروریات تدبیر منزل اول مالست که معرف
مقادیر قیمتهاست **اصل دوم** در کسب
کردن بدانکه در کسب کردن احتراز باید
کرد از سه چیز جور و دنائت و عار واما
جور چنان بود که با کسی معامله کند حق او بدو
نرساند واین سبب نقصان کسب شود
زیرا که چون ظاهر شود مردم از وی احتراز

کنند دوم عار وان چنان باشد که حرفتها کنند
که دران ننگ و عار عظیم بود چون سبلی خوردن
و دشنام شنیدن سوم دنائت ان بود که کسی صنعت
اسلاف خود بگذارد و صنعت کمتر ازان اختیار
کند که صنعت اسلاف او صنعتی خسیس بود
واو بر همان صنعت قرار گیرد او مستحق ملامت
نبود والا ان سبب فساد عالم شود زیرا که حرفتها
بد می باید که باشد در جهان لیکن مستحق دم انکس
باید که شود که صنعت شریف بدر بگذارد و صنعت
خسیس اختیار کند **اصل سوم** در حفظ مال
هر کس که دخل او از خرج او بیشتر بود مال او در
نمو بود و چنان باشد که کسی در سن نمو باشد زیرا که
زیادت اجزاء او بیشتر از تحلل اجزاء ان بود و
هر کس که دخل او برابر از خرج او بود حال مال او
چون حال سن وقوف بود و هر کس که دخل او
کمتر از خرج او بود حال او چون حال سن نقصان
بود و چنانکه سن نقصانست لا محاله بهلاک انجامد خرج
زاید از دخل بفقر و بی برگی انجامد **اصل چهارم**
در نفقه کردن درین باب از چهار خصلت احتراز
باید کرد از خسیس و از تقصیر و از اسراف و از
سوء التدبیر اما خسیس آنست که بر خویشان و دوستان

مساوی ع

وخدمتکاران خرج نکند واما تقصیر انست که بر خود
و بر اهل و بیت خود خرج نکند لائق واما اسراف
ان بود که خرج بر مقتضای شهوت بود نه بر
وفق تدبیر و مصلحت واما سوء التدبیر ان بود
که قصد او ان باشد که خرج بر وفق مصلحت بود
لیکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از ان فضول
شود کرده شود و بعضی از انکه در محل حاجت
بود کرده نشود **اصل پنجم** در تدبیر
خدمتکاران بدانکه خدمتکاران بر سه قسمست
یکی بندگی برق و دوم بندگی بشهوت و سوم
بندگی بطبع بندگی برق انست که شریعت بدو حکم
بندگی کرده بود و بندگی شهوت ان بود که
شهوت او غالب بود بر وی چنانکه مخالفت ان نتواند
کردن و این کس را شایستگی هیچ هیچ نباشد
واما بندگی بطبع ان باشد که کسی را بدنی بقوت
باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت
نباشد پس چنین کس در طبیعت نزدیک بود
بچهارپایان لاجرم او بطبع بنده باشد
اصل ششم در تفصیل احوال بندگان چون
کسی خواهد که بنده رق بدست ارد باید که بنده بطهوت
نبود تا او را از خرد و فضیلتهای نفسانی

نصیبی
بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصه خود
مشغول باید کرد و بندگان خدمت مانند دستها
اند که مراعات ترجیح بدست توان کردن و بندگان
علادسوار باشد باید که سوسته در بار کشیدن باشند
اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن
دو چیز است یکی طبعی دوم اختیاری اما طبیعی
انست که چون حق تعالی چنین تقدیر کرده است که
اشخاص انسانی همیشگی بماند حاجت افتاد بدانکه
اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی
بگذرد و دیگری در نرسد نسل
منقطع شود و مادام که حق تعالی در تقدیر
بقاء عالم کرده باشد نسل منقطع نگردد
پس حکمت الهی اقتضا کرد که لذتی عظیم در
مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضی
طبیعت از برای تحصیل ان لذت بمباشرت
کردن مشغول شود و انچه مقصود بود
از بقاء نوع حاصل شود اما سبب اختیاری
انست که مزاج مرد گرم است و
از ان زن سرد پس مرد را بیرون بودن و
مباشرت افعال سخت کردن لایق تر امد و چون
مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی

باید که در خانه او بمصلحتها قیام نماید پس آن شرکت زن
بود تا هم بدین مصلحت و مصلحت بحسن قیام نماید اصل
هشتم در اختیار کردن زن بدانکه
رغبت کردن بزن از برای جمال و از برای
مال و از برای نسب پسندیده نیست زیرا که
چون زن را این خاصیتها باشد خویشتن را
حقی داند بر شوهر و شوهر را هیچ حقی نداند
بر خود چون چنین باشد بر شوهر و شوهر
مستولی باشد و از سبب فتنه و فساد بود بلکه
غرض از زن یا دو کار فرزند است یا نگاه
داشتن منزل و کار فرزند آنگاه بود که زن
در مزاج درست بود و بقوت باشد
اما تدبیر منزل را چند خصلت بباید
اول عقل دوم قوت دل و قوت تن سوم
آنکه بر شهوت مستولی باشد و شهوت بر و
مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود با
آنچه عدل باشد در همه کارها که دارد و ملازمت
طریق میانه کند و از آن بهیچ وجه عدول نماید
هرچند در عقل زن نقصان است لیکن
حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش از آن
بود که حاجت کامل اصل نهم در احوال
فرزند اول صلاح حال فرزند

آن بود که مادر و پدر او در صحت مزاج و
استقامت اخلاق نفسانی کامل زیرا که فرع
علی کل حال شبیه اصل بود و آن نیست
که نسبت را بنزدیک عقلا و شرعا اعتباری
عظیمست و بعد از آن تادیب کردن او بر وفق
شرع و عقل بود و جهد کردن تا در ابتدا کار
جز کارهای ستوده و سیرتهای پسندیده نبیند
زیرا که اگر تدبیر بد باشد در اول کار بعد از آن
امتناع نمودن از آن فعل متعذر باشد و
بسیار بود که کسی درستکاری داند لیکن چون آن
خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتوان کردن
و علی الجمله جوهر نفس انسانی قابل جمله صورتها
است چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید
کل مولود یولد علی الفطرة پس هرچه از پیش
بیند و بیند آن بسیار مشغول شود آن خلق او را مستحکم تر شو دم
الخامس والخمسین فی علم الآخرة
درین علم نه اصل بیاریم بر سبیل اختصار و ایجاز
اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحب
دلان گفته اند طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و فضلها

و تنزیه او کردن از ضدها دوم پاکیزه کردن
اعضا و جوارح از گناهان و معصیتها سیوم
پاکیزه کردن دل از خلقهای ناپسندیده و افعال نکوهیده
چون عجب و حقد و کبر و غضب و شره
و غرور و ریا شد از آن چهارم پاکیزه کردن خاطر
از ما سوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفاتی بود
بغیر خدای تعالی انقطاعی بود از حضور ذکر
خدای تعالی و از بهشت که خدای تعالی
میفرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول
طهارت عوام است و طهارت دوم از آن خواص
است و طهارت سوم از آن خواص خواص است
و از آن چهارم از آن اشراف خواص است

اصل دوم در اسرار نماز سر نماز آنگاه حاصل
شود که شش چیز حاصل باشد اول حضور دل یعنی
در حالت نماز کردن به هیچ چیز بجز خدای تعالی
تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها
و تسبیحها که در نماز است چنانکه دل در
فهم معانی آن لفظها و مطابق زبان باشد سوم
تعظیم چنانکه درین حالت که این معانی تصور
میکند عظمت معبود در خاطر او بود
چهارم هیبت و آن چنان بود که از غایت

تعظیم معبود خوف بسیار برو غلبه کند
که نباید که درین عبادت تقصیری رود پنجم
امید و آن چنان بود که معلوم او شود که اکرم
الاکرمین است پس از غایت کرم او امید
آمرزش پرستنده را حاصل شود ششم
شرم و آن چنان بود که پرستنده خویشتن را
از آن حقیرتر داند که شایستگی آن دارد که
او را عرضه کند بر رب الارباب

اصل سوم در اسرار زکوة چون شرطها که در آن معتبر
است و ورود آن زکوة حالک در علم فقه بیان
کرده اند بجای آورده شود باید که منفعت
آن معلوم بود و منفعت را از زکوة دهند
آید یا از زکوة ستانند اما آنچه با دهنده آید
آنست که مال محبوب مردمان است و دوست
داری دنیا همه خطاست چنانکه مصطفی صلی الله
علیه وسلم میفرماید حب الدنیا راس کل
خطیئة چون مال را از دست بیرون کند قطع
علاقه و نقصان محبت مال باشد و آن سبب نجات
آخرة بود اما آنچه با ستاننده آید آنست که مصلحت
بنی جنس منتظم شود و سبب زیادتی الفت
و مودت و دفع شرها و قطع فتنها آید زیرا که

اگر بعضی را حاجت بود و بعضی را پیش از حاجت
حاصل آید صاحب حاجت قصد توانگر کند از آن
مفسدتهای بسیار و مضرتهای بی شمار حاصل
آید **اصل چهارم** در اسرار روزه بدانکه روزه
چهار یک مسلمانی است زیرا که مصطفی صلی الله
علیه وسلم میفرماید که روزه نیمه صبر است
و دیگر می فرماید نیمه ایمان است پس لازم آید که
روزه ربع ایمان بود و او را تشریفی است که
هیچ عبادة دیگر را نیست و آن چنان است که
خدای تعالی میفرماید که الصوم لي وانا
اجزی به روزه از آن نیست و علما گفته اند
که اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه هیچ
کس را بر روزه او اطلاع نبود پس چون روزه
چیزیست که جز خدای تعالی را بر آن اطلاع
نبود لاجرم روزه دار روزه را جز برای خدای
تعالی ندارد دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان
شهوة است و غضب و ابلیس جز بواسطه این
دو خصلت راه نیابد بر بندگان خدای تعالی
پس روزه سرحدیست نگاه دارنده از آفت دشمن
خدای تعالی لاجرم او خاصه خدای تعالی
بود **اصل پنجم** حج کردن چون آدمی بالاجمال

از دنیا می باید رفت و بحضرة ایزد تعالی حساب
باز می باید داد از اندک و بسیار می باید که بدین
هر دو الفت گیرند اما مفارقت از دنیا بدان
سان کرد که مردم از خانه خود بیرون آید
و لذت و فراغت اعتراض کند و رنج سفر و مشقت
غربت اختیار کند بدین سبب در وقت رفتن
از دنیا چندان رنج نکند واما بحضرت خدای
تعالی رسیدن چون مردم به خانه رسند که خدای
عز وجل می فرماید که بیتی و آنرا بتشریف اضافت
بخود کرده و عزیز گردانید همچنان باشد که به
حضرت خدای تعالی رسیدن و آن خوف و
طمع که فردای قیامت خواهد بود آن مرصد شدن
اصل ششم در اسرار قران خواندن آداب
قران خواندن ده چیز است اول دانستن عظمت
کلام خدای تعالی زیرا که در لفظ آن همه سخنها
فصیح تر است و در معنی از همه کاملتر است دوم
در تعظیم متکلم و باید که قران خواننده در حال
خواندن از قهر و عظمت خدای تعالی با خبر بود
سوم آنکه دل حاضر باشد و بهیچ چیزی التفات
نکند چهارم آنکه در معانی و اسرار قران متفکر
باشد پنجم آن که مرتبه هر آیتی بداند و آن بدان

باشد که آنها که در ذات بود و آنچه در صفات بود و آنچ
در احکام شریعت بود تمیز نهد نیز دیکر ششم شرح صح
انکه بتکلف آنها را بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت اصحاب
مذاهب است که آیات را بتکلف بر مذهب خود
راست کنند هفتم انکه از آیات متاثر شود چون
بآیات در ذات و صفات رسد هیبت برو غلبه
کند نهم انکه چندان مستغرق شود که وسائط
و وسایل از خاطر او بیاید کردد و چنان کردد که
از کسی که کلام خدا از خدای تعالی میشنود بی واسط
دهم انکه از حول و قوت خود بیزار شود و در روی
ادوام خواندن هیچ از عجب و کبر و نخوت
پدید نیاید **اصل هفتم** در ترتیب اوراد
اوقات اوراد روز هفت است اول وقت طلوع
صبح تا وقت طلوع قرص آفتاب چنانکه خدای
تعالی قسم یاد کرد که والصبح اذا تنفس دوم آن
وقت که آفتاب بعمه سره بالا آن ارتفاع کند
چنانکه خدای تعالی می فرماید یسبحن
بالعشی والاشراق سوم چاشت بلند چنانکه
خدای تعالی می فرماید والضحی واللیل اذا سجی
چهارم انکه وقت زوال تا وقت فراغت از نماز
پیشین پنجم بعد از آن نماز دیگر ششم وقت

نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر
ان الانسان لفی خسر هفتم غروب آفتاب و آن
انست که خدای تعالی میفرماید فسبحان الله حین
تمسون وحین تصبحون اینست اوراد اوقات
اصل هشتم در اوقات شب اول انکه در اوراد صح
میان نماز شام و خفتن مشغول کردد بعبادت
دوم انکه از اول نماز خفتن تا وقت انکه مردم بخواب
مشغول شوند سیوم بر طهارت خفتن از
بهر انکه تا قوت یابد و بطاعت مشغول تواند بود
و در فضیلت خفتن خواب [illegible]
بسیار آمده است چهارم در نیم شب بعبادت
مشغول بودن و آنرا تهجد کویند پنجم
در آخر شب پیش از صبح مشغول بودن چنانکه
چنانکه می فرماید وبالاسحار هم یستغفرون
اصل نهم در آداب دعا و آن ده است اول انکه
دعا در وقتهای شریف کند دوم در حالهای
شریف چون حرب کردن با کفار سیوم انکه
روی بقبله آرد چهارم انکه خضوع و خشوع
کوید پنجم انکه بتکلف و طامات نکند ششم
انکه نیکو ظن باشد بکرم حق تعالی هفتم انکه
در دعا الحاح کند و سه بار بکوید هشتم انکه در

ابتدا دعا نبیند جرم کند بنا انکه دعا در محل
اجابت است نهم انکه در اثنا دعا که خدای تعالی کند
انگاه بدعا مشغول شود دهم انکه از جمله گناهان
استغفار کند واگر تواند ردّ مظالم وما بر عقب
این ده دعا بیاریم از دعوات شریف وانچه مروی
است از رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی آله و
اصحابه الطاهرین واللّه اعلم بالصواب

السادس والخمسین فی الدعوات

اصل اول دعاء اول از ادم مروی عایشه
رضی الله عنه که ادم صلی الله علیه وسلم در وقت
توبه این دعا گفت خدای توبه او قبول کرد
اللهم انك تعلم سرّی وعلانیتی فاقبل معذرتی
وتعلم حاجتی واعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر
لی ذنوبی اللهم انی اسالك ایمانا دایما و
یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبته
علی وارضنی بما قسمته لی وچون این دعا بگفت
توبه او قبول افتاد ووحی امد که هرکه
از ذریة تو این دعا بگوید توبه او قبول کنم
وگناه بیامرزم وانغم برهانم واز درویشی
نگاه دارم ودنیا بروی جمع شود **اصل
دوم** دعای دوم از ان ابراهیمست صلعم

وازنگاه کهی که از جهان برخاستی اللهم
هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتك واختمه
لنا بمغفرتك ورضوانك وارزقنی فیه
حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما
عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انك غفور
رحیم ودود **دعاء سوم** از عیسی بن مریم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلم اللهم انی
اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املك
نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری
واصبحت مرتهنا بعملی ولا فقیر افقر منی
اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسو بی صدیقی
ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من
لا یرحمنی ولا تخاله برحمتك یا ارحم الراحمین
دعاء چهارم از ان خضر علیه السلم گفته اند
که خضر والیاس علیهما السلم در هر موسمی
که بهم رسند این دعا برخوانند اللهم
بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء
الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید
الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا
الله هرکس که این برخواند از بلا ایمن گردد
دعاء پنجم رسول الله صلی الله علیه وسلم

این دعا را بابی بکر صدیق اموخت اللهم
انی اسئلك بمحمد نبیك وابرهیم خلیلك
وموسی نجیك وعیسی کلیمك وروحك
وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور داود
وفرقان محمد صلی الله علیه وسلم وکل وحی اوحیته
او قضاء اقضیته او سائل اعطیته او غنی اغنیته
او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلك باسمك
الذی وضعت علی السموات فاستقلت و
اسئلك باسمك الذی وضعته علی الجبال فارست و
اسئلك باسمك الذی استقلت به عرشك و
اسئلك باسمك الطهر الطاهر الاحد الصمد
الوتر المنزل فی کتابك من لدنك واسئلك الذی
وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل
فاظلم وبعظمتك وکبریائك وبنور
وجهك ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بلحمی
ودمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی
بحولك وقوتك فانه لا حول ولا قوة الا
بك یا ارحم الراحمین دعاء ششم از ان علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه
روایت کنند از پیغامبر که فرمود حق تعالی هر
روز بر خود خواندنی شاکرین انی انا الله

رب العالمین انی انا الله لا اله الا هو الحی
القیوم انی انا الله لا اله الا هو انا العلی الکبیر
العظیم انی انا الله لا اله الا هو انا لم الد ولم اولد
انی انا الله لا اله الا هو انا العفو الغفور مبدی
کل شی وانی تعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم
مالك یوم الدین خالق الخیر والشر خالق
الجنة والنار الواحد الاحد الفرد
الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا
الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملك
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر الخالق الباری المصور العزیز الکبیر
المتعال المقدر القهار العلیم الکریم اهل الثناء
والمجد اعلم السر واخفی القادر الرزاق وچون
کسی خواهد که این دعا بخواند در جوار
محمد باشد وابرهیم وموسی وعیسی و او را ثواب
جمله عبادتها که در اسمان و زمین کنند بدهند
دعاء هفتم رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر فاطمه را رضی الله عنها بیاموخت یا حی
یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین واصلح لی شانی کله دعاء هشتم
رسول الله صلی الله علیه وسلم عایشه را رضی الله

فوق الخلق والخلیقة

عنها بیاموخت اللهم انی اسئلك من الخیر
کله عاجله واجله مما علمت منه وما لم اعلم واعوذ
بك من الشر کله عاجله واجله ما علمت منه
وما لم اعلم واسئلك الجنة وما قرب الیها
من قول او عمل اللهم انی اسئلك من الخیر
ما سالك عبدك استعیذ بك ما استعاذ بك
منه عبدك ونبیك ورسولك محمد علیه السلم و
اسئلك ما قضیت لی من امر ان عاقبته رشدا
برحمتك یا ارحم الراحمین **دعاء نهم** ابو درداء رضی
الله عنه روایت می کند که از مصطفی علیه
السلم هر کسی که در شب و روز این دعا بخواند
از همه آفتها ایمن گردد اللهم انت ربی لا
اله الا انت علیك توکلت وانت رب
العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد
احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بك من
شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط **الباب الخمسین فی اداب الملوك**
بدانکه چون پادشاه سایه خداست و نایب
پیغامبر او را خصلتهای آراسته و طریقتهای پیراسته
بود و گفته اند امکان در کل احوال بسبب پیغامبران

کند و ما ازین ده صفت در کتاب بیاوریم و کتاب
را بدین ختم کنیم **صفت اول** پادشاه باید
که حلیم باشد روایت کرده اند از رسول الله
صلی الله علیه وسلم که حکیم ترین آدمیان بود
باید دانستن که هر کس دواعی ارادت بر یکی اگر
جمع نشوند بر یک مراد بلکه هر کس را ارادتی دیگر
بود و بمقتضای آن مخالفت حاصل شود پس اگر
پادشاه حکم نفرماید و بانتقام مشغول شود بیشتر
خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم بتفرق
اهوای بنی آدم افتد **صفت دوم** پادشاه باید که
کریم باشد چنانکه دنیا بحر آمرها در چشم
او بمقدار این اندازه باشد که معلوم گرداند که حق
تعالی ازین چهار عنصر جمله مرکبات آفرید و مرتبه
اول در مرکبات که آفرید زر و سیم و جواهر
است و دوم از نبات و سوم از حیوان و
از جمله حیوانات شریفتر آدمیست پس هرگاه
که خواهد که دل آدمی که کریم ترین چیزها
است که در عالم است مملوک او شود اگر
دران باب بخرج کردن حریص ترین انام
هر که حاجت افتد دور نبود و ایضا
هر کس که بخرج چیزی طلب کند لابد طالب

بمرتبه کمتر از مطلوب است بل اگر در نفس بود
که محبت زر و سیم بر وی غالب بود از دل
بمرتبه کمتر از زر و سیم بود و هر کس که دل او از
همه چیزها که درین عالم است شریفتر است
چنان کند که او از خسیس‌ترین چیزها خسیس‌تر
گردد آنکس از ذروه کمال بغایت دور بود
صفت سوم پادشاه باید که اندیشه او بر قول
و فعل غالب بود و از کارها بمبادی قانع بود گفته
اند که معاویه می‌گوید که در هیچ کارها خوض
نکردم الا آن وقت که بر من احتمالها در آن کار
و واقعه فرض کردمی و از آن بیرون شدنی محقق
بدست آوردمی و سبب آنکه حق تعالی میفرماید
از جمله ممکنات هیچکس را شرف خلافت
ارزانی نداشتم در زمین الا آدمی و آن
بواسطه عقل بود زیرا که بسیار حیوانات در شهوت
از آدمی بقوت‌تر باشند و گاه در قهر و غضب
از آدمی کاملتر باشند پس معلوم شد که خاصیت
انسانی عقلست و عقل بطبع بر همه قوتها مقدم
است نبینی که هر حیوانی که آدم را بیند
از وی حشمت گیرد یا از وی بگریزد و اگر نه
از خوف قصد او کند یا از کمال حیوانات

در قوت کاملتر باشد و چون عقل را این مرتبه
و منقبت حاصل شد افعال پادشاهان باید که
بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود
و چون چنین باشد جمله مطالب پادشاه و رعیت
حاصل باشد صفت چهارم پادشاه باید که در
عفو فرمودن تاخیر فرماید و در آن اندیشه غایت
زیرا که بود که در ثانیه الحال پشیمان شود و از آن
پشیمانی نفعی حاصل نشود حکایت
آورده اند که یکی از ملوک وزیر خود را با بینا
انگاه نامه از شهر دور بیاورند و از آنجا
نوشته بودند هیچکس از آن مقصود حاصل
نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر
پس وزیر از آن مجلس معلوم کرد و او بدان
سبب شرف قربت یافت پادشاه فرمود
چه مراد داری تا آن را حاصل کنم گفت حاجت
من آنست که چیزی از کسی بستانی که باز
توانی داد اگر حاجت آید و در احادیث آمده
است که هفتاد بار جهاد کردن با کافران
چندان فرق ندارد که یک بار با نفس خود در
وقت خشم و منازعت کردن و مقصود او حاصل
ناکردن صفت پنجم پادشاه باید که

حکایت
کرد
صلح

بر رعیت مشفق باشد و بر طریق عدل ملازمت
نماید شافعی رضی الله عنه در نصیحتی که هارون
رامی کرد گفت بدان خدای که مبدع کاینات است که
هیچ کس را بر دو کس حاکم نکند الا که روز قیامة
می ارند هر دو دست او محکم بر گردن بسته هیچ
چیز ازسه نگشاید الا عدل و در حکایت می اید
که چون امیر المؤمنین عمر بجوار رحمت حق
پیوست یکی از صحابه در ان اندوه و ماتم در رفته
می کردید و قطرات عبرات بر رخسار خود می
بارید در اثنای تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب
اندهان اوازی شنید الله المنتقم من الغم یعنی
الله انتقام کش از غم بستانید ان صحابی را از ان عجب
امد عجوزه دید نزدیک او شد گفت چرا چنین
گویی پیر زن گفت هر روز عمر پیامدی و
انچه ما یحتاج بود بیاوردی و یک سبوی آب
اکنون سه روز است تا نیاورده است و
اتفاق چنان بود که از شهادت عمر سه روز
گذشته بود آن صحابی ان عجوزه را از ان خبر
داد با یکدیگر دران ماتم و اندوه موافقت
کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است صفت ششم در فضیلت
عدل پیغامبر صلی الله علیه وسلم میفرماید عدل
ساعة خیر من عبادة سنة و علت این انست که نفع
عبادة این کس با او کس دد و نفع عدل با کافه
خلایق گردد و بواسطه ان امن حاصل شود
و متعبدان بعبادت مشغول توانند پس جمله
عبادتها که اهل اقلیم کنند جمله بواسطه عدل
پادشاه بود لاجرم او را در جمله طاعات و کل
عبادات نصیب باشد بلکه حظ اجزل و
نصیب اکمل از ان وی باشد و از اینست که
حرام است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر
چند ظالم است لیکن خیری از وجود وی
حاصل میشود بیشتر از ان است که شری که از وی
حاصل میشود صفت هفتم پادشاه باید که
مخالطة و مجالست او با اهل علم زیرا که پیدا گویم
که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار
عالم سیاست کردن باطن است و نظام عالم
بهر دو حاصل شود و از اینست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که الدین والملك اخوان
توامان دین و ملك دو برادرند همزاد چون نور
علم با کمال قدرت مضاف کردد انتظام عالم
حاصل شود و چهار روی در نزاید نهد و اکر

برعیت مشفق باشد و بر طریق عدل ملازمت
نماید شافعی رضی الله عنه در نصیحتی که هارون
رامی کرد گفت بدان خدای که مبدع کاینات است که
هیچ کس را بر دو کس حاکم نکند الا که روز قیامة
می ارند هر دو دست او محکم بر گردن بسته هیچ
چیز از بند نگشاید الا عدل و در حکایت می اید
که چون امیر المؤمنین عمر بجوار رحمت حق
پیوست یکی از صحابه دران اندوه و ماتم در رمل
می گردید و قطرات عبرات بر رخسار خود می
بارید در اثنای تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب
اندهان اوازی شنید الله المنتقم من الظلم یعنی
الله انتقام ممن ان عمر تبستانیها ان صحابی را ازان عجب
امد عجوزه دید نزدیک او شد گفت حال چنین
گوئی پیرزن گفت هر روز عمر بیامدی و
انچه ما یحتاج بود بیاوردی و یک سبوی آب
اکنون سه روز است تا نیاورده است و
اتفاق چنان بود که از شهادت عمر سه روز
گذشته بود آن صحابی ان عجوزه را ازان خبر
داد با یکدیگر دران ماتم و اندوه موافقت
کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است **صفت ششم** در فضیلت

عدل پیغامبر صلی الله علیه وسلم میفرماید عدل
ساعة خیر من عبادة سنة و علت این انست که نفع
عبادة این کس با او گردد و نفع عدل با کافه
خلایق گردد و بواسطه ان امن حاصل شود
و متعبدان بعبادت مشغول توانند پس جمله
عبادتها که اهل اقلیم کنند جمله بواسطه عدل
پادشاه بود لاجرم اورا در جمله طاعات و کل
عبادات نصیب باشد بلکه حظ اجزل و
نصیب اکمل ازان وی باشد و ازینست که
حرام است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر
چند ظالم است لیکن خیری از وجود وی
حاصل میشود بیشتر ازان است که شری که از وی
حاصل میشود **صفت هفتم** پادشاه باید که
مخالطت و مجالست او با اهل علم زیرا که پینا گیریم
که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار
عالم سیاست کردن باطن است و نظام عالم
بهر دو حاصل شود و ازینست که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که الدین والملک اخوان
توامان دین و ملک دو برادرند همزاد چون نور
علم با کمال قدرت مضاف کردد انتظام عالم
حاصل شود و چهار روی در زبان نهد و اگر

اهل علم را زیادتی درجتی و تفوقی بود و دواعی در
تحصیل علم فاتر شود و جهل مستولی گردد و خلق
از تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامت بد
بود صفت هشتم باید که پادشاه چندان مهیب
نبود که اصحاب حاجت جهات مصلحت بر
وی عرض نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که
هر کس هر چه بایدش بر وی تقریر کند و سخن
که بشنود بمجرد آنکه گوید صاحب غرض باشد
رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعلی نکند الا از برای
غرضی و بمجرد آنکه در آن حال در وی منفعتی بود
قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت
کلی باشد و اگر خیر و شر و مفسدت و مصلحت
در قضیه تعارض افتد و آنچه غالب باشد ترجیح
باید کردن و بمفسدات مغلوب التفات نباید
کرد زیرا که مصلحتی نیست تا مفسدتی مغلوب
متعین باشد اعتبار کردن روا نباشد که بهیچ
وجه خاطر التفات نکند جز بمطالب صفت نهم
در خاتمت معلوم عالمیان است که صنایع علمی و
نفایس حکمی از انواع حرفتها و اصناف صنعتها
کمتر نیست بلکه وصول به اسرار دینی و وقوف بر
مطالب یقینی جز بواسطه توفیق الهی و الطاف

نامتناهی میسر نشود و تا دو سابقه استعداد کامل
نباشد در وصال جمال الهی روی ننماید نفایس
کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از مشاهده خود
که معشوق قدسی و مطلوب انسی است زایل
نکرده اند و دست طلب بدامن آن مطلوب نرسید
و چون هرگز هیچ کس یافته نشود که در جمله
صناعات کامل و در کل مقامات فاضل بود
تا نقصان آن علمها چگونه ممکن گردد که یک کس
بکنه اسرار جمله علمهای عقلی و شرعی برسد
و غرض از تمهید این مقدمات و تقریر این
مقامات است که چون این بنده را تقبیل
عتبه خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد
الله تعالی سلطانه و اظهر برهانه حاصل شد
خواست تا از بضاعت مزجاة مباحثات
خود مختصری بیارد پس درین مختصر در هر فنی
مسئله چند نوشته شد تا اگر شرف قبول
خدایگان عالم بیابد بنده کمر عبودیت بر میان
بندد و بجد بلیغ و جهد مستقصی روی بتصنیف
آرد و بقدر قدرت و اندازه مکنت در هر فنی
ازین فنون که درین مختصر از هر یک شمه آورده
است تصنیفی سازد چنانکه بر روی روزگار

ماند و مقبول قبول عالمیان شود ایزد تعالی جناب
جلال خدایگان عالم را از وصمت زوال مصون
دارد و دعوات صالحه این غریب شکسته دل را
در حق او مستجاب گرداند بمنه و کرمه
وقد فرغ من تحریره بحسن توفیقه ولطف تاییده
العبد الداعی الراجی الی رحمة الملك المعین الباری
عمال محمد [illegible] احسن الله احوالهم و غفر ذنوبهم
فی یوم [illegible] سابع شهر رمضان
کثیر الفضیلة سنه
احدی وعشرین
وتسعمایه
الهجریة النبویة
صلی الله علیه
وسلم
تم

نقل میکنند از ظهور اسلام در اصطخر در زمان حکومت عمر بود و والی فارس شهرک نامی مرزبان بود چون که
که عرب خروج کردند لشکری انبوه جمع کرد و حکم بن ابی العاص با لشکری بفارس درآمد و با شهرک جنگی سخت
کرد آخر الامر لشکر اسلام نصرت یافتند و شهرک را بقتل درآوردند و عمر نامه نوشت که
بفارس به عثمان بن ابی العاص که بفارس رود و ابو موسی اشعری علیه ما علیه از بصره مدد کند و بطور ره
شاپور و کازرون و جره و نوبنجان در آمدند و جمله را صلح گردانیدند و در سال بیست و دوم
بود از هجرة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که عثمان بن ابی العاص و ابی موسی اشعری ارجان
و نواحی شیراز بعضی که ذکر رفت مسخر کردند چون دور حکومت بعثمان رسید عبد الله
بن عباس را با لشکر گران باصطخر فرستاد و گروهی از گبر که مانده بودند لطف الله عنهما
در قید تسخیر زبون ساخت بعضی را بکشت و بعضی مسلمان گشتند در تاریخ دیده ام که اهل
اسلام چهل هزار مرد را در شهر اصطخر بقتل آوردند تا آنرا مسخر گردانیدند و برین نوع
همه اقطار و اصقاع فارس را در تحت ضبط آوردند و بنای کفر منهدم ساختند و
مساجد و جوامع برافراختند ابتداء ظهور اسلام در خطه فارس بود بدین نوع نقلست
که جمشید در اصطخر مسافت چهارده فرسنگ گردانید و سه قلعه آنجا ساخت قلعه اصطخر
و قلعه شکسته و قلعه شکنوان و آنرا سه گنبدان گفتند و صد و چهل ستون بر سر شش ...
آورد و کوهی سنگی بر سر آن بنهاد طول آن صد و شصت گز بنوعی که در هیچ ملک هیچ پادشاهی
ساخته بود و اکنون آثاری که از آن مانده آنرا چهل منار میخوانند و تختگاه سلاطین
سلف بوده و بعضی گویند که تختگاه سلیمان نبی علیه السلام بوده و در آیه غدوها شهر و رواحها
شهر شرح شاذروان سلیمان این صورت بوده است و العهدة علی الرواة نقلست که
شهر اصطخر تا بغایت معمور بود در عهد باکالنجار امیری ظالم بود قتلمش نام آنرا غارت
کرد و خراب گردانید اما و ثبت نوشته که از مضافات اصطخر است اصحاب بود گفته اند
اکنون زند زر دشت در آنجایگاه معنی ساخته اند اما کوره دارابجرد از جمله شهر
بنی ظالم ...

همچنان که ذکر رفته دارابجرد بن شاه بهمن بنا کرد شهر پست همه دور پرگار
دایره و در کشیده و بر اثر آن دایره شهر دارابجرد بنا کرد و خندقی بزرگ پیرامون شهر
در کشید کوهی در آنجاست مومیائی از آن کوه برخیزد و قطره قطره از آن می چکد و
هفت گونه نمک از آن کوه حاصل میشود آن کوه منسوب به دارابجرد و قلعه
محکم که میان ده و نیم افتاده هم در آن نواحی است قصبه جسویه و دراکان از مضافات
آنجاست فسا هم از متعلقات دارابجرد بوده است در اصل گویند شاه بهمن پسر
دارا بنا کرده قلعه دارد شبانکاره آنرا خراب کرد و اتابک چاولی باز معمور
گردانید و از جمله قلاعی که در آن گرمسیر افتاده قلعه تیر است که در جهرم افتاده
فضلویه آنجا عاصی گشت و نظام الملک او را حصار داد و زیر آورد و میساکانات
هم از کوره دارابجرد است اما فیروزآباد کوره اردشیر است در قدیم الایام
آنرا جور میخواندند در عهد کیانیان شهری بزرگ بوده گویند که چون ذوالقرنین بفارس
آمد سعی بسیار کرد و آنرا نتوانست گرفت رودخانه ایست آنجا از سر کوه
سرچشمه دارد اسکندر آن رودخانه را بگردانید و بشهر انداخت و فیروزآباد
از هر طرف کوه دارد آب رودخانه آنجا جمع آمد و غلبه کرد و چندین هزار آدمی
هر چند چاره کنند که آنرا از خود دفع کنند نتوانستند چون آب منفذی نداشت که
بیرون رود شهر در آن آب غرق گشت بر شکل دریایی میان چهار کوه آب
باز ماند روزگاری برین برآمد اردشیر بابک خواست که آن شهر را کمال عمارت
آورد بحسن تدبیر رخنه چند در آن کوه باز دید کرد تا بیکبار آب از آن حوض



گرمسیر .... در زمین خشک افتاده اردشیر پیر موبد تا شهر معمور و بنا کرد چون دایره
پرگار بدان خط بنیاد بنهادند و در میان شهر چون نقطه پرگار ستونی با طول و عرض ١٦٥
بکیوان بر کشید نام آن ستون ایران نهاد و بر سر آن ستون قصری بنا کرد و آب را
از یک فرسنگ از سر کوه بدان بالا آورد و قلعه تمارستان هم از نواحی آنجاست اما کوره
شاپور انتساب بشاپور بن اردشیر بابک دارد و اصل آن بشاپور است نقل است
که طهمورث قدیما این شهر بنا کرد چون ذوالقرنین بپارس آمد آن را خراب کرد تا آنکه شاپور
نوبتی دیگر آن را بحال عمارت آورد و غاری است که در کوهستان شاپور شگفتی عظیم هست
و در آن غار صورت شاپور بن اردشیر قامت او را زده که تماشا شده اند و چیزی
شگفت گرد ابی عظیم هست که عمق آن پدید نیست شهر کازرون هم از متعلقات آن
گویند که طهمورث از او درست و راهبان ساخته بود و از انور و کفشدوز و در
عهد شاپور داخل بشاپور گشت و جره و خشت و کارزین و عندجان که آن را نیز
دشت بارین خوانند در قدیم الایام جمله از اعمال شاپور بوده نوبندجان و شعب بوان
شهری بزرگ بود در ایام فترت آل ابو سعید کازرونی آن را غارت کرد و نوبندجان را از
گرد آنید و بسوختند چنانکه مسجد جامع را نیز بکنیدند و همچنان خراب بماند
چنانکه سالها ماوای سباع بود و کسی از آدمی در آنجا مسکن نبودی اتابک جاولی
فارسی آمد ابو سعید را بر داشت و شهر کازرون و نوبندجان را بحال عمارت آورد
قلعه سپید قریب نوبندجان افتاده بیک فرسنگ و گویند که سایر گیاهان چه پیشدادیان
آن را معمور و معتبر میداشتند اما کوره قباد شهر ارغان است قبادی فیروز پدر
انوشیروان بنا کرده و بروزگار فترت خراب گشت و در نواحی آن چند قلعه معتبر
است قلعه طنبور و دز کلاب و قلعه دامرز مهروان و زیدان و آب شیرین و در
این جمله از اعمال ارغان است ذکر حضره اسلام شیخ فضیلت کتب از کتابها ذخیره جمت
شهر ... ... تدبیر که قدما در اصحاب تواریخ متفق الکلمه اند بر آنکه شهر شیراز ...